

GOVERNMENT OF INDIA  
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY  
CENTRAL ARCHÆOLOGICAL  
LIBRARY

---

CALL No.

209/Bha

ACC. No.

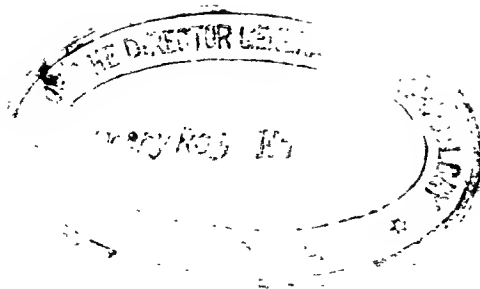
13682

D.G.A. 79.

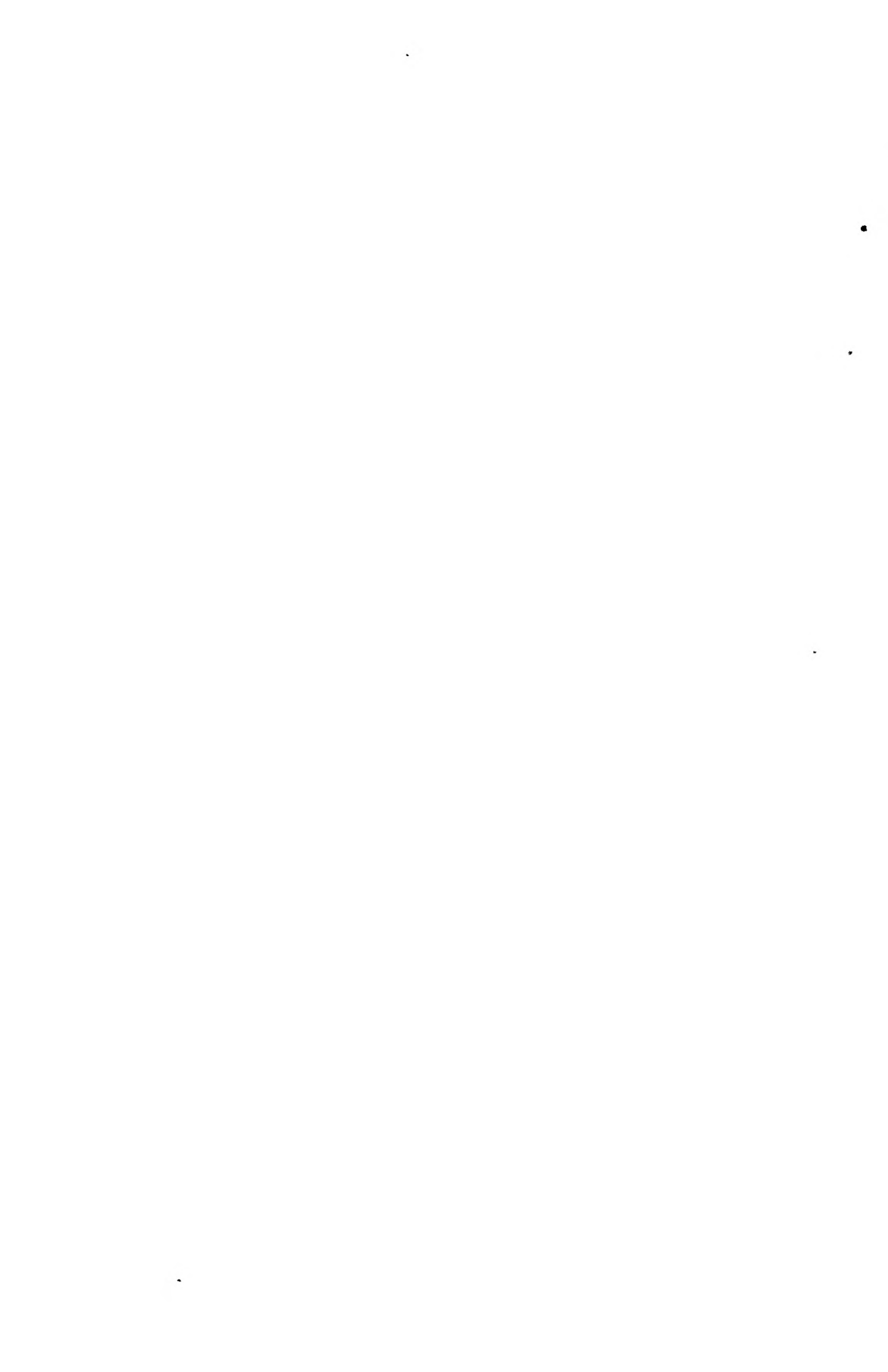
GIPN—S4—2D. G. Arch. N. D./57.—25-9-58—1,00,000.

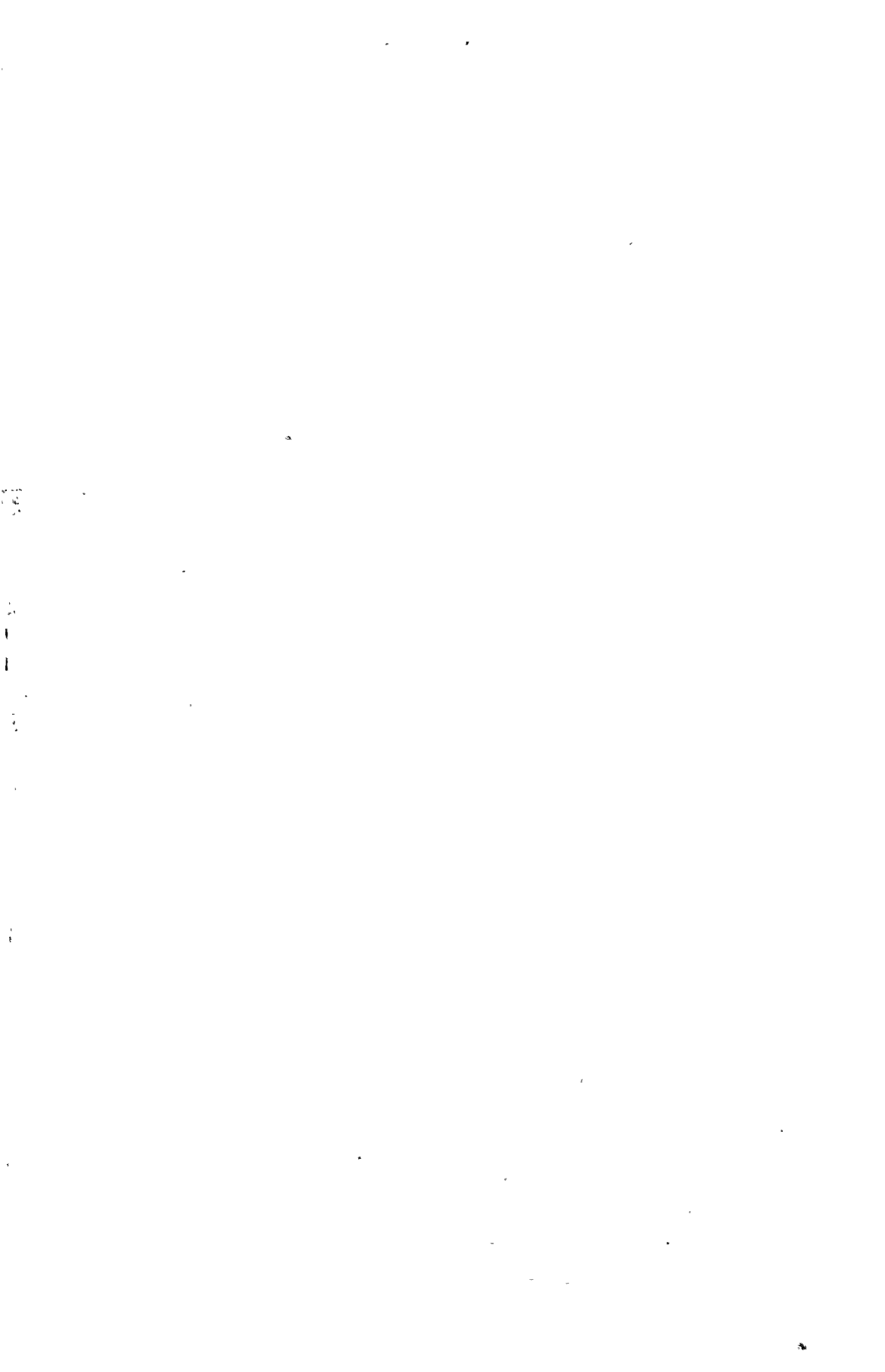
~~25-4-1917~~

Dabistan-i.



N.P.









James L. Smith  
April

صورت پرست و سنی گزین می کرد و کاست و لفظ و اقباط و ابطال گزارد و آمد و این  
 لغز مخفی گشت بر چندین بایه تعلیم نخست از کتاب دولستان در معرفت عقائد پارسیان  
 تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد بتیان تعلیم چهارم  
 در عقائد بودی تعلیم پنجم در عقائد ترسا تعلیم ششم در عقائد سلمان تعلیم هفتم در  
 عقائد صادیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات بودشیان تعلیم  
 دهم در عقائد انکیه تعلیم یازدهم در عقائد حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه  
 تعلیم نخست از کتاب دولستان در معرفت عقائد پارسیان شتمل بر پانزده نظم و شصتین  
 نظم در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه و دویست و پنجاه نظم در آشکار کردن بزرگان  
 سپاسی کرده صوفیه نظم در باز نمودن احکام کتاب آبادی پارسایان نظم در ترفیع  
 جمعی بسیاران نظم در شناختن سمرادبان شصتین نظم در وارسیدن بر عقیده خدایا  
 هفتصن نظم در شناختن آئین رادیان شصتین نظم در دانستن دین بشید رنگان  
 نهمین نظم در باز نمودن عقیده پیکریان و هجدهم نظم در اظهار آئین دین سیلانیان یازدهمین  
 نظم در تحقیق طرق آلهایان و دوازدهمین نظم در مذهب شیدایان سیصد و هجدهمین  
 نظم در باز شناختن آئین آتشیان چهاردهمین نظم در احوال دوزخ و مشیقات پادشاهان  
 نظم در معرفت درویشان نخستین نظم در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز  
 و کلام مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را امیرانیان نیز خوانند  
 که در پی بسته که ایشان را یزدانیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و بودشیان  
 و انوشکریان و آندو هوشنگیان و آرزویان گویند و این گروه بر آنست که کن برتر خدا تعالی  
 و بتهاست پس را به خود نموده می فرزد و نیروی بر دهن و استن نتوان هستی و یکتائی و کسانه  
 کنی شخص و چه بیایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جناندار و اجهلیان  
 است پس تعلیمات و تغییر در جزئیات است بر وجهی و کار و دانش بر وفق و آلا و آوده





اوست از خواهر کند و اگر نخواهد کند استود کار می تاگریزی گرامی ذات اوست چنانچه سانه خجسته  
 عنفات کمان غنی شیرازی گوید سمیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال لعل الایا فریدن چون  
 خود یگانه از نخستین پدید آمده از وجود و جو کنش او گوهر خرد هست که آنرا آزاد صحن نیز گویند پس وجود  
 حضرت او بر تو خورشید ذات نور الانوار است و غرق بهمن یعنی اولین عقل خرد و یگر در روان  
 دن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سر دوش دوم سپهر تو سر زده بنیان تا  
 هر ستاره از ستارگان بر جاده دان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خرد می و  
 روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد که کب ثابت بنا بر سپهر است و هر  
 ستاره در فلکی از در حرکات با حرکت فلک متعارف لعلک انبر و ج موافق اند  
 بدین گوید اند آخشیان چارگانه اجداد پر نده است از نورستان عقول که این فرشته را  
 پروردگار در پروردگار گوید و او را در برای گوید گویند و بتاری رب النوع خوانند و چنین پویشگاه  
 دیگر را یعنی هر نوع را بر بی ست از گیتی نور در روان پیاخته مردم یعنی نفس طامعه انسانی را  
 انزلی و جادوانی دانند سعدی گوید سمیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که که  
 جان مذکب عشق از تمنای تو میزد و هم که معنی از غامضای معتبر است طامعه آمده که مراد از  
 نفوس قدیمه از دلی فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از انزج  
 انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بد و فانی شود و بعضی شایسته آنجه نفسی از بدن  
 مستعد به متعلق گردد و این تخصیص از فلکیست و مخفی از نظر ارباب احکار و گویند چون پائین  
 معانی در ستوده دانش کیش یعنی علم و عمل و سبب پس فروردین تن مشتق برین مهرات  
 پیوندد و اگر این معین باید آزادی بخش فراز نیارده نسبت بر سپهر که درست گردید و پیوندد  
 و اگر ستوده گفتا بد پسندیده که راست اما بر تبه سپهری پیوندد نه سیده بی آخشی تن با مثالی بدان  
 در فروردین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خوشتن در لباس خود و تصور و گس روشن  
 بیند و زنی سر دوش یعنی فرشته از می باشد و گرنه تخته گفت و ناخوب که در است پس ۱۱





هم کرد و در این میان از ایشان که در شهر دهر سال با او شاد گشت که چنین توفیق شرکت بهر  
 چنان که منوی یک ساله ثابت که بودیم نخستین شاه سنت بود و سلطنت او تمام شود و  
 او نخستین شاه سار که در سار دوم اجاز نخستین شاه بود و سوم به نخستین دستور گشته  
 خودی را بدو جدا کرد و در گرد و در گردی او را دوم شاه نامیم نیز سال مخصوص  
 آن باشد چنانچه گفته آمد و در سار دوم سار دیگر از توفیق اجاز او شود چنانچه گفتیم  
 همان هم چنان میان چون توفیق شرکت بهر رسد نیز سال ماه اجاز شاه دوم باشد  
 بعد از آنی نیز سال ماه از سار ثابت که توفیق ساری او گذشت و ابتدای دوران او شود  
 مرسم نخستین شاه بوده نیز سال اجاز این صاحب دور باشد که نامیده شده بود و سار  
 پس توفیق ساری سار دوم شاه نیز گذرد و جداوندی با مگری از توفیق رسد و سار  
 بهر پادشاه شود و نام تاجات با انجام رسد مری و برتری است که میان توفیق حضرت زل را  
 باشد و با او نیز دیگر توفیق و سار در هزاره اجاز شود چون با دستانی است که توفیق  
 حضرت قرار رسد چنانچه گفتیم زبان بکران کشد و در بکران شود و یک بین من توفیق منی در  
 حکم رفت باشد چون این بین چرخ با انجام آید باز با دستانی است که توفیق سار و سار  
 و با بیان از سر گیر و عالم کین و فساد بر گرد مردم و جانور در تنگی و کانی که در نخستین دور  
 بود و از باز بهمان گفتار کردار و خوبی و خوبی و گوشت و چسب که هم رسد و بدان نام و نشان  
 باشد و بدین سان بهر گذران بود و شریک من اندر همه و دین معنی نسرد و در  
 ربایمی بهریت بر نقش که شد و گوشت و در غزن روزگار گرد و غزن و چون باز  
 بین وضع شود وضع خلک و از پرده غیش آورده حق بیرون و با بود است و در  
 ایشان ز آفت که چنان ارواح آباد ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ برهان  
 مغری ابراهیم گذاشته غافل شود و اجزای بر آگنده تن گرد آید و وضع گردد چنانچه  
 این فقه محال و کار است پس تحقیق ایشان برانند که بیکر با مانند بیکر زنده و



هم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان و سوارتار نیز نامند و گریه و چسارم بر آید  
هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرق را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تنگبانی  
و آسایش مردم را در سود در دستار نیز سرانید این چهار گرده را چهار عنصر قن کشور ساخت  
و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمدن بایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار  
و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یار و پروردن یعنی حیوانات  
بے آزار نیکو داشتن و تنه بار بر انداختن یعنی جانوران آزاد پیشه کشتن و این روشناسی و پرزدان  
پرستی پدید آمد و پرزدان بهر آباد نام فرستاد و ساتیر نام که در وهر دانش و همه زبان  
بود و آن ششکل بر چندین دفتر و بر لغتی چند مجلد در آن زبان بود و کتب پنج زبان فسر و دنیان  
نمی مانند و آنرا آسمانی زبان نامند و همه آباد بهر طایفه ربانی داده بودند و فرستاد  
تا پادشاه و مندی و در می و انشال کن پدید آمد و حتی پیش این طایفه به ثروت عالم مثال که  
آن را نالستان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران همه بر ملت ادبعت شدند و  
علاقه شریعت او نکردند و بعد از مه آباد میرده و خورش که بامه آباد چهار ده باشند موسوم  
آباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و مکتاب سادی می بودند و بر آنچه بر ایشان  
مازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهار ده آباد هم پسران  
پس از پدران پیغمبرانی می یافتند و بدو هم ده می سپردند و بعقیقه این طایفه از سر این گروه  
بزرگ فرق قسمت بنوبت اختصاص داشتند و بزرگ طایفه بولایت والی بودند و باز  
پسین این گروه که معبر و نوبت به آباد یا نند آباد از دست و از سلطنت دست کشیده  
و براه خدا پرستی و یکانشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان مو فور بود و  
و بلند قصرهای منقش و از حند الوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا  
پرستان پر بریزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آداسته و پرستار و پیشکار  
شائسته و بیطان کوه پیکر و باره هاسه البرز باره ره سپهر مرکب و اسوار و استرا ان



گویم گفته اند چون مجسمه شاه حی آلود بر ستاران نزدیک در دوزین مشکوی خسروی شهبان  
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نازگاه نیافتد کار جهانیان برهم خورد تا داندگان و پیرمیز نشان بر  
و شود و دستور شای کلیوا بن حی آلود که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی اینزد و  
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شایان  
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شایان یعنی شای کلیوا از آزرده شدن رفته بار  
باز نشید و به نومندی و حی سادی و از روی فربر خاست و بجای نامور پدر نشست و اسپین این  
نخسته فرقه شای مبول است مدت فرمانفرمائی شایان یکصد سال است بعد از ایشان  
یاسانیا نند یاسان پسر شای مبول بود سخت دانا و زیرک و پیرمیز کار و ناسد ارد و دستور روزگار  
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بخت بسوخت گشت و چون بزرگوار و دانش  
کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهان برهم  
خورد و گویند این بهایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند  
از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر  
ایشان نداشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الهی خود را بر تخت سلطنت  
جدا داده بدی بر انداخت و ازین کرده باز اسپین یاسان انجام بود این نخست خاندان نود و  
سلام سال سلطنت پیر آمدند صاحب اینستان گوید که این سالها که بارگفتم هم فرسالمای  
کیوانی است یکصد و هشت کیوان را که سی سال تجارت است یکصد و هشتاد و چهل و سی روز  
ایکاه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این یزدانیان آنست که سالمای هر یک  
هفتگانه را می نویسند این نوعی که کیوانی این مایه و بر جیسی این مایه و برای این مایه و دوری این مایه  
ناپیدی این مایه و قیری این مایه و هونگی یعنی قمری این مایه و آنکه سال و ماه و قمری  
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بردو قسم است یکی فرسال آن  
چنانست که چون اختر و ازده گانه را یکبار پدید آید از یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

و عیار پای بسیار و پیاده و سوار کار آلوده و پیران و پیران جهان پیوده و اشیای گفیس  
 و آتش شریف و طردت و ادائی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساطین نشا ط  
 انرا و مثال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی خبر نداد اند موجود  
 بر دبح و ترک آباد از ادبهمه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که سیاه با بگردش آمدی آنچه  
 از مختصرات و مستنبطات این جایون کرده بود بر افتاد و مردم چون خوش اسباع شدند و بطریق  
 سابق خیالی ز غفلت خیال کرده که گویند که رفتند و هرگز این در بیشتر بود تا توان رسیدن و بر نمیداشتند  
 پس تخی چند از داندگان که ستوده گفتار و ذکر را بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده  
 پیش جمعی از افرام بن آباد از در رفتند که بعد از پدر سرگ بر سر کار رود انشور بود و از همین رنجشوران شد  
 در کمر کوهی و دراز کرده بسری بر دنا بر پاکی اورا می گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی می یک  
 را گویند و باینوه داد خوانستند و گفتند چاره نا بمانی جان جز آسیرش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم  
 و فصلی و اندر رو و احادیث و اخبار از آبادیان در تفصیلت انکار برد و خوانند و او نمی پذیرفت  
 تا از روی فرمان در رسید پس بوجب جمعی و انکون سر دوش پیام سیار یعنی جبرئیل برخواست  
 و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تا زنگی گرفت باز پسین این فرخ  
 خدیوان یعنی جیان بی الاد بود و او از میان مردم بزرگان شد و سلطنت در و ان جیان یک  
 اسپار سال ماند و در کتب بسو طه نوشته اند که جمعی افرام را بن آباد از او براس آن نوشته اند  
 که بعد از آباد از او بکمال او کسی نیست و الان میان جمعی افرام و آباد از او ترناست و جمعی افرام از شر او  
 فرزند ان آباد از او است و چنین میان شای کیو و جمعی الاد و واسطه بسیار است و بدینگونه میان  
 شای مبول و یاسان و میان یاسان و کل شاهی و سائل متعدد و کثیره است عقیده شناس  
 را باید شناسست که مراتب اعدا و نزد این بدقی فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی  
 صد هزار سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسبار و صد اسبار را راده و صد راده را آزار و  
 و صد آزاره را ازان و صد ازان را آزار و صد آزار را بی آزار گویند چون شمار شناخت آمد

ملاحظه  
 و نظر آن که در  
 این کتاب مذکور است

براه آورده و در دست ایشان از آزار زنده و از یعنی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیدند و اینک  
تاریخ است که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نیز گردیدند این دیوانند و دنیای که گشتن زنده بود  
در آن رود است همه اینگونه این دیوانست با کلمه جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی نوشتند و از  
تراویش سیاه پوششک و طهورت و جشید و فریدون و منوچهر و کئیسر و وزیر گشت و نخست نه آفرین  
بنجم را بر پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت می آید و کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین سخن آسمانی  
تا مبالغه فخرده خسروان عنایت کرد و مصیافت و کتب ایشان موافق نام آید است و غیر از زر  
دشت برخلاف آباد کسی ازین طائفه حروف نژده و یزدانیان آنرا هم تا دلیل ساخته بنامه می آید  
تعلیق میدهند لاجرم در دشت را دشوار سیبباری گویند یعنی بنی رزمگویی گلشنای چاهان  
طبع اندیش دیوان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهر باز یزد  
گردست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار گشت و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد  
ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیاه پوششک و پیشه دیوان و طهورت دیوان و جشید  
آیین یزدان پرستی و خدشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی و زن فاستن  
و از زاد و ولادت و انواع علوم و حظوظ کسب و جشن و سوره و مزامیر و اوتار و شهر و بلخ و کلاخ  
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و غسل  
و دانه و اشغال آن بموجب و بی سماوی و ایندی و تهنیم الکی و حدس صائب و  
تکرم صحیح است بنام فرمودند و چنانچه از آمد آباد و اولاد نامدار شش ذکر کردیم بعد از ایشان  
و الا نشان گلشنایان با امام خدائی و پیغام ایزدی بهوش بر فرود و عذبتی بدین روغن و بهار  
و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستبطلات این طایفه  
بسایه بر اقلاد و کترک باقی مانده عقیده پارسایان آنست که از آغاز دولت می آید تا انجام  
حکومت یزدگر و جز از صهاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه و ادو این و عدالت شعار و پرهیزگار  
و جان گذار و کمر وادار بودند و این طایفه قدسیه بعضی انبیاء جمعی اولیا و فرقه صلحا و اقیانند و مالک



و سیاه ننگان در گزینار و کبود و جامه و انگشتری های آهن در دست و میوه مانند آن می افزودند و  
 طعناهای زبان کمر بستری بخت و مانند بلبل و بلبله و امید دارند و با قین و کشتار زنان آسمان  
 جاد و سوا و مثل و اصحاب تصوف و مهندسی و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزد  
 کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز انجام میداد و کارگزاری ایشان انجام گشتی و نخست لیل  
 آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که منسوب اند به شت کیوان متوسط سالاران  
 و کارکنان این کده که از بخای ایران بودند پادشاه را بدین شت و تیسار کله تقیم است  
 چنانچه در پندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هر مرد خلی رنگ بود بصورت سرگرم روی  
 او چون کرگس و بر سرش دیمی و بر افسر او روی خروسی دروی نعباتی در دست راستش  
 و ستاری و بدست چپ ابرقی از آلبینه و پرستاران این کده خاکی نام و زر و سفید پوشیده  
 و انگشتری نقره رنگین عقیق داشتند و حب الغار و امثال آن افزودند و طعناهای شیرین  
 کشیدند و علما افتات و ایمه دین و وزیرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دیوان  
 در آن کوی بودند و در انجام باین عمل و بکار خویش پرداختند و علم آبی بیشتر آنجا خواندند و خانه  
 شت برام با پیکر شت از سنگ سرخ بود و بر سرش سرخ و افسر و بر سر و دست راستش سرخ و  
 زرگذاشته و دست چپش زر و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تا زیانه  
 آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش نرگ و انگشتریهای مس  
 در دست بخور و مسند روس و امثال آن طعناهای تلخ در آن کشیده شدند و امر او  
 مبلدان لشکریان و خدایان بزرگ و ترکان در کوی او بودند و این چنین مردم متوسط سالان  
 این کده پادشاه را دروی یافتند و وزی دیان در گرد این کده بودند و کشتن را در  
 حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و میکشید شت آفتاب جانتاب  
 عظیم تراز میاکل بود و آن گندی بود از خشت طلا و از درون مرغ بیا قوت و الماس  
 و عقیق و امثال آن و پیکر میرا عظم را از حلائے احرر ساخته بودند و در مشال

و سپاه معور میباشند اما و خوشوران آباد شاهان پیش از گشتن به از آید و تیا سان انجام اند بنایت  
 بزرگ و اندک و ملا و گرفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلافت جهان فرمنگ که  
 شریعت مد آباد است و نه سپرده اند و ترک ادلی نکرده اند و این طایفه گویند که کالب بنایت بزرگ  
 اند و قبل فرود نیان انسان در روزگار داور هر پیرا که دارای اسکندر گردست و از مراد کیان  
 یومیده کیش یزدانیان شخصی گفت لایا و اولیا از غور رشید در پایا بر ترو اند و اور فرمود که بیکر و تن  
 آن کرده کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا بر داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ  
 بنی ادولی بیکر و زه راه قنات و چون بنجاک سپردند از گور برون پر تو نیفتند و اکنون بنجاک  
 این تخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تراست و اور پیاخ داد که  
 جرم آفتاب بگرچه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو میفرغ پس بگمان بدانکه روان او  
 جامنده تراست و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر بنا شد عالم کون و فساد بیا بد و حصول  
 و وجود و الید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نمید جهان باقی و حصول فرم و  
 خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مرد ساکت  
 گشت با لکه در آخر شان آمده که عقیده پاسبان آنست که ستارگان و آسمان سایه های الوار  
 محوره اند بنابرین بیباکل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر ستاره از کانی ساخته و خفته  
 اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نماده بودند و هنگام غروب آن بنده می کردند  
 و راه پرستاری پر دمی چون پرستش آن قدسی پیکر با بجای آوردند هنگام مخصوص کج  
 بایستی افز و خندی و بزرگ میداشتند آن خانه را پیکرستان شیدان و پیکرستان  
 شیدستان می نامند شیریچ پرستاری سببه بسیار عقیده پاسبان در آخرستان  
 آمده که بیکرشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود سر او چون سر لوزینه و  
 بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نماده و بدست راست او  
 پدویزن و در دست چپش لاری و پیکر که آواز سنگ سیاه بود و پیشکارش زنگی و جنبشی

در



و منافع مذکوره آنجا شدی و گنبد شش ماه سبز رنگ بود و یک نفر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او انتری و بر روی آن انتر سه سر و دست بر بختن در دست او و در گردش طوق و بدست راست قصبه از یاقوت و بدست چپ شاختی از ریجان و پرتا رانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال امثال آن می افروختند و طعما می شور آورند و وجو اسیر و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسازان و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر یک گاه چندین و زیر و پسند از سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کار با از تعلقات پیکران کده است در خورشان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آباده بیکس مانع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانه بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیبان بیمارستانش علاج کردی و چنین براسه مسافران جا آمده بودند چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر براسه آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متشکل شده اند و بچنین پسیری باخار پیو ندریم و از نرد در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم میساک ساخته بودند شهنشاه و وزیر گاه در پرتاران و سایر نیر و ایمان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع میگردند و با هستگی سر در پیش انگنده و در هر مرکز که بالباس او فرسنگانه و قاضیانه و در هر یک که بالباس مخصوص به برام سخن گستاخ میگفتند و در هر کده با داب ملوک و پارسایان و در نهانیده کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمان و انبیا حجت و در راه کده کودکان و سرسنگانه و این سکیاسه عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر کباب و شاهای ناییده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

در عقیده پاریان  
دستان نایب  
توضیح در عقیده  
میرزا محمد

مردی که دوسر داشت و هر سر تاجی اگر آن نایه مرغ میزد اقیست و هر ویم را هفت سرون یعنی  
 شاخ برایی تو منند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند قباخی دور دست رشتن  
 قصه از زر و در گردان او قلا و ده از جواهر و پرستاران این کده زر و پوش و زر و بخت لباس و زین  
 تاج و کمر مرغ یا قوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بود و دند و عود و امثال آن  
 افزون خندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین و شاهان و بزرگان و مردان  
 بزرگ و امیل و در سار و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و در کوی او کوه و دره و تار و  
 آندگان این طایفه توسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شست ناهید را بر دهن  
 مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آگهی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت  
 و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و فروختی آن زعفران و مانند آن  
 بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع و در دست انگشتر و جواهر شب  
 مردان بدرون نمی رفتند زمان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند و گر شاهی که پادشاه  
 رفتی چه در آن شب زنان بیگل نیامدندی و مردانی بودند و طعامهای چرب می بخشدند  
 و خولق مغلطه ریاضت کش میزدان پرست آنجائی یا از جای آلوده و در گردان و لقا شان  
 و مطربان برگردا و بودندی و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و توسط  
 زن این کده سالاران بانوان با فغان را و گنبد شست تیر از سنگ کبود و پیکر عطار و تیر از و  
 تن او چون تن بای درویش چون روی خوک و بخت است او سیاه و در دستش سفید و بر سرش  
 انگری و دنبال او چون دنبال بای و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و  
 بخور آن مقام مغلطه و مانند آن بود و پیشکاران عطار و دارق پوش و انگشتریهای زر  
 و در دست و طعام عمرش بگلش آوردندی و در او علقه و بنجان و اطباء و بیطاران و محاسبان  
 و قاطعان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال  
 آن آنجا بودند و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدند و در تحصیل معلوم

تا بل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گرد و لاجرم پیغمبران و فرزندان آن چون خواستند که فعل کوکب  
 بر عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در نور آن  
 ربا شد و همه کوکب که دفع آن کار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلیق تعلیق  
 علی در و تمام شده باشد پس هر چه تعلیق تعلیقای خود درین جهان دارد گرد و گرد و گرد و گرد  
 را انواع طوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراسم آید پس آن  
 عقایدی استوار و یقین شگرت در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تا متر است  
 و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی جمیع شد  
 فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال را باید در علم حکمت و اسرار طبیعت شکو و انا و  
 را در علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این مشروط  
 و درست بنده این حقیقت این دانش مخفی است اما آبا و ایان گویند پیغمبران سحر کیش  
 منی زوایان و ملوک فرس کوکب را قبله و عا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند  
 نفیص چون کوکی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر باری بخش خالی هر چه تعلیق بدان  
 ستاره دارد گرد و کرده پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستند و بیکس را  
 و یک خود راه ندانندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندانبار  
 بویها کردند و نامه نگار را در سال هر که در شصت و یک در سیاکل کلنگ بخوری پیش  
 نه و کلام از چاره در گذشته است گفت این حدیث را سبب تلبس چهره حضرت مسیح  
 است پس روز چهارم ذی قعد سال مذکور بر منی چند از فضلا گرد آمدند بیکر میخ را بر آستانه بیکر  
 لایقه و انشای سیاسته آن عمل فراز آورد و بعد از اوعیه و اسامیه و اختتام انجام بزرگ ایشان  
 بیکل بر لم را بتعلیم برداشته التماس کردی فرشته نامدار و حله سمائی سپید از گرمی فردا  
 خشک میانش دیر فلانی بنحشای و اشارت بنامه نگار کرد پس بیکل را باب خوشبو  
 سه و هجده و فردا شدن بیکر در آب آن کوفت زائل گشت و در برابر هفت بیکر

نسیان باری جان  
 به از کار  
 بیکل غایب  
 در غایت  
 در غایت

مخصوص آن کواکب از تابیا ری که در بروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا در دور  
 و صفت هر دم نماز بردندی مثلا در غرضی که یکشنبه یا چند خود را آراسته بقای زر  
 در زلفت و کج زهرین مرصع جاقوت و الماس بارزینهای بسیار از تابیا ری که دور و آن چنین  
 شکما مرصع بودی نمودی و در زیر تابیا ری چشمدین مرتبه یکی از دیگر یکی بست تر و فرو تر  
 بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فرو تران سیاه ایستاده شده بودند  
 چون آفتاب وار خسر و از مشرق تابیا ری سر بر آوردی همه سر سجده می نمودند و بکار  
 می پرداخت و تابیا ری منظریست بر کوشک رفیع که در سلطین هند از اهر که گویند و روزهای  
 دیگر از تابیا ری راهی دگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه و در و زهای حشرگ ایشان بآباس گزیده  
 به پیکر که رقی و بازگشته تابیا ری برابر پیکر آن ستاره یا در و زستان یا دواستان نشسته در  
 آنجا به کار پرداختی و در و زستان جای بود که تابیا ری نداشت بادشاه بر تخت می نشست و کار گزاران  
 گردا می ایستادند پای پادشاه و دواستان جای دوا بود چون بادشاه در دواستان نشست سبکس از رقی  
 با نمانح نکر دندی بادشاه نشست تابیا ری پس بر و زستان و دواستان روز نقل کواکب  
 از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکر که خدی و هر یک را از پیکر های کواکب تابیا ری بود  
 همان گونه که تابیا ری را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر تابیا ری آوردند و بادشاه  
 تخت رقی و نماز بردی و در تابیا پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ بآب پای می ایستادند  
 و خلایق بانوه در کشور زار گرد می شدند و اختر نامازی بودند و اهل دیستار و سایر آمده که  
 که مبعی تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در  
 نزد اوین جهان آثار پیدا شود و لیکن حوادث عالم سلی مطیع حرکات علوی اجسام اند و هر  
 ستاره را مانع است باینکه از حوادث دهر برجی را طبیعتیست بلکه در هر درجه از هر برجه  
 طبیعتی جدا گانه پس خیر ان خدار البزبان و ادار با زبانش بسیار وقوت حاصل شد بر خواص  
 درجات بروج و تاثیران ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاصل بهم رسد

در این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

در این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

در این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

علی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و عاقل و نابراهو مانند و آن سنگ اکنون مشهور بقدر حس خسیل شده  
 و گویند در عربنه آنجا که رسول در غن است بکلی ماه بود و آن مکر کرده را مدینه میگفتند یعنی فردین  
 است و دین قمر حق است و تا زیارتش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه  
 امام موسیان علی است آتشکده بود و فرغ پیرای نام و آن را نکست میخواندند یعنی نا اگفت  
 و اگفت آسب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین  
 علیه السلام آتشکده بوده است نه یار سور علم موکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل عدوی و اکنون کربلا  
 شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید پیرای نام و در آن  
 مقام آسایش جای امام اعظم ابو صفیغه کوفی است آذر کرده بود و هوریا اسم و در کوفه آنجا که مسجد است  
 آتشکده بود و در آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر  
 خرو نام و این آتشکده را بنحیض نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نو  
 در جریارت آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ  
 آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر نام که او مشهور بنوبار است و در ازبک  
 که قبل ازین در بمن میگفتند کهنه و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کاوس  
 و آن موضع اکنون در فن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایها  
 هند گویند چکر کرده های کواکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر کرده رحل بود  
 و کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در گیاه هم پیکر کرده کیوان بود گاه کیوان نام که گیاه شد  
 و در متحرک پیکر کرده کیوان بود متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته متحرک شده و همچنین  
 بسیاری از جاسای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکر کرده های ایشان بوده چون  
 آبادیان بدخیار سمن مراسم زیارت بجای آورده اند گویند جای گرامی نکو پسیده و خار  
 نشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبل و خصم با همه سر به میدان  
 و الا مکانها را نام می برد و رای گوینی ناته گوید بیت بچین کرامت تجانه مرا ای شیخ

سید بنی زین  
 سید

سید بنی زین  
 سید بنی زین

در بنی زین  
 در بنی زین  
 در بنی زین

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هر فرزند و هر علم آذر و نامیدند و تیر آذر و  
ماه آذر می نامیدند و هر آذر کرده منسوب یکی از کواکب جمعه بود و در آنجا پنج پایتیه افزودند  
می آفر و عقندی گویند و هنگام قربان طرازی دیرین خسروان این کمنه ویرا مکن شریفه چون  
کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علی در نجف  
و مشهد امام حسین در کربلا و صبح امام موسی در بغداد و در روضه رضویه در سنا آباد طوس و روضه  
علی در بلخ و هیکلستان و آذر کرده ها بوده اند گویند و آباد و بعد از تعمیر میل استخر چارس که موسوم  
ست بهفت مورخانه ساخت و آنرا پلوانام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و منسوب  
تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آوردند و از پیکر پاک در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بود  
بنابرین آنخانه به که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تا زبان مکاش گفته اند و گویند از  
صورتها و هیکلها که به آباد و بعد از و غلغای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که  
هیکل کیوان است و گویند پیغمبر جوی بیاض سبزه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل  
کیوان است و از زمان آباویان مانده بر جا گذاشت و هیکلای دیگر را که قریش آورده  
بودند و آنرا بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت محراب  
ساجد در بسیاری از میاکل قدیمی فارس ساختند و بعد از حرم محراب چنان پیکر زهره است  
و تعظیم روز جمعه که روز نامیدست هم برین دلالت و ابراهیم خلیل نیز این عمل داشت یعنی  
حق را که بصورت کواکب بود برانداخت و تعظیم حجر الاسود که از او ذکر کرده اند دلالت باین میکند  
و اسفند یار این گشتاسپ شاه بدین عمل می نمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر  
پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که نگنجد و هفت پا  
ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افزود و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و  
اما پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در  
راه برادران برد سنگ انداختند آن حضرت مجمع علوم غریبه دانا و توانا بود

افاده بود و تبحرگاه اشارت است بر دامن عقل مغفیل و برگردانید او را از مرقع طبیعت لاجرم  
 یکا و شش نفرمان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش ممتز بود یک از بعین بخلوت نشست  
 تا مدخل از میدان ولی مشاهده سموات او گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر ربتاریکی  
 در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تن نمودی خضر عقل در ظلمات  
 بشری باب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند سکندر تخی دست با و گشت  
 اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرز و تمید است آمد پس  
 بحر و باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آتشامید اشارت است بدانکه کمال عقل هیچ  
 توسط بدن نیست و خرد بحکم جهانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده  
 اند که ملو از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر ای سکندر نفس حیوانی  
 و لشکر قوی بسر خرد عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تمید است باز آمد با دست  
 که این مفرقه آنچه از قانون صواب برون شد و پیران خرد بخیده نشود و هوش نه پسند و زمام  
 بر نیگانه تاویل کنند و گویند طهارت بر گونه است اینی یعنی حقیقی و آشکاری اینی دل را بهیچ چیز  
 نیالودن و بکار جهان بچنان معنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آغاز بودن و پیوند چیزی  
 نداشتن و تعلقات از دل فرو بستن و آشکاری آنچه در آشکارا نگویمیده باشد و در کردن  
 پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد  
 و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب گر پاک کننده یعنی کمرزد ایشان برای مردم  
 آنست که در دهر تو اندر و بر دهر ای فیل در خرد جسته او و بهر شسته قطره آبی و تیز و ایشان  
 پسندیده است ادعیه آیات که در شست و سایه است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی معقول  
 و نفوس ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه  
 کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید از وقت بگذرد و پس آفرین کند پروردگار  
 ماه در روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برود و پس از ان مهر

ع  
 سینه  
 سینه

در دین عقل  
 در دین است  
 که نام اول  
 سال از نام اول  
 از دین اول  
 در دین اول  
 در دین اول

که چون خواب شود خانه خدا گردد و در سخن که خرد پسند نیست از ده آباد تا یا سان آجام اسلام نورست  
 و اگر رزمی باشد آخر تصحیح کرد و مانند که رزمست و بعد از آن در گشتا میان رزمها ترست این همه  
 را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیاهک بدست بوکشته شد مراد آنست که در جنگ  
 بیک از خود و خدا نا آگاهی تاوان عنصری بیکش بتاها گردید و هر جا در کلام این فسرته بود و باید  
 چنین بودم را خوانند چنانچه در میان فرهنگ نموده اند و گویند یعنی جارام کردن دیوان و شستن  
 ایشان اشارت به خیر قوای برنی و اذاله صفات ذمیه است و آنچه گفته اند سر و شان و پریشان  
 و بزرگان پیدا آمدند آن شایده در ویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و محمود  
 علاج بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند دو مار ده آگ یعنی صفا  
 یعنی اشارت است بنفص و شہوت و الطین و نفس و بعضی جاها غوی اولی و بکار و در فصله  
 درین صفاک از مرض سر زده در چشم مردم باز دار می شود و لیکن در و آن از مغز سر آدمی بود  
 گویند سیرغ نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده و لاجرم او را بدین نام میخوانند  
 و بر و کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زالی بر علوم غریبه اطلاع داشت  
 و گویند آنچه در عوام مشهورست که یکا کوس قصد و سعود بر آسمان نمود و فر و قار و در خواب بود و  
 در بیداری و کی نشین که بر او رکا کوس بود و از آسمانش جانیان کرانه داشت و اقامه کا کوس  
 و چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار خشج و تحت محاسن خود و نیز نزدی و جدت ایشان  
 حرف شتبیات در آسمانهای گوشه آنچه مقصود ایشان است از جسم و شہوت و از وحسد  
 صعد و ایشان اشارت بدان که ریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین  
 جهان و فر ازین آسمان بزدن شاید و افتادن ایشان تا رسیده با آسمان و از پاشستن  
 اشارت بود بدان که اگر ان کی از مضط ایشان غافل شوی و ریاضت ندی با و گردند طبعیت  
 خود که میدان ازجا و دانی بشت و دامن لقوس است مصعب یک نقطه غافل شستم  
 و صد ساله را هم دور شد و درین مقام است و باز آوردن رستم یکا کوس را از پیشه که

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب



توان رسید اگر چه یک و پشیدار باد دیگری از مقربان بد بود بایمه سالاران بایم ساز گامی غاشته باشند  
اما کار فرد تر از خود توانست ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت  
ما سدره راه رسیدن بخدا کشتن زند بارست یعنی جانورانی که نژاد یکس نمسانند و جانور نکشند چون گاو  
و گوسفند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرمیز گاری  
ربائی نیابد و گویند از رند بارکش بسا خوراق عادت دیده شود و او را رستگار نباید دانست که  
آن آثار که از و نشانه افند زده سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سر او  
چون نوری است در سلوک کامل نباشد و او را در نشان دیگر جز پنج نرسد و از بدن نرسد  
و چنین مرتاضی صاحب خوراق عادات را در شست و سائر بکوزه نجاست آگنده و از بدن  
بطریات اندوه تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزارند بار پسندیده نیست و آنچه مردم  
رو امید دارند بظاهر معنی رفته و خوس و غوز نکرده اند فلما مراد از کشتن اسب و گاو دور کردن و  
بر انداختن است از خود صفات بایم نه آنکه زند بار کشند و بخورند و گفته اند که مورخص تاتارین  
تحقیق ناکرده محکاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زند بار کشی و بیمار رسید  
که قتمن شکار زند بار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که سلیتن شیر را گور خوانی  
یعنی نسبت به نرودی من گورست و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزدن او و بعضی از متران  
گلشاهی را که نذ گورست گفته اند اشارت به بر انداختن صفت سیمی و شمولیست چنانچه محقق نامدار  
فیض مزید عطار فرموده بیت در درون هر یک صد خوک است و خوک باید کشت یا زنا رست  
گویند میرا سر اکابر پاسی پارس زنده بار کشنده بنوده اند و از آزدن و تپاده کردن این جانوران  
اجتناب و احتراز و کند گزینی واجب دانستندی و اگر کسی در محب این امر شدی او را دایم توبه  
اگر چه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند به دشوران  
و خسروان بیشتر که از یاسانیان تامل آباد باشند در دوا علم و عمل نرسند و گویند ستر  
بعضی زند بار آنست که درین نشان بجه شوند مثلاً گاو و اسب که ایشان از نمادانی

سیدان نام  
سالار و خدایان  
و صاحب فکر و  
پیشکوه و صاحب

س  
نور چشم و  
گویند چه میگویند

که امانی از ارباب روزهای ماه محرم بر ب روزی که امام اویکی شود آن روز عید است  
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد  
پس اگر غره ماه باشد که آن روز هر روز گویند و هر فرشته ایست مومل روز آغاز ماه او را و رومی  
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و در ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده  
و آسمانی ایام ماه نیز نام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آخرین کند و در حین  
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگر چه در ماه  
نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق به نام حضرت او دارد و لاجرم حین  
را شاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با و آخرین کند بر خداوند و روز چون سود  
باشد یعنی آنچه در دیده آن فرشتگان بچکانه را بستانید و گویند سر و شمای روز یا کارکنان  
سر و شان ماه مانند و این سر و شمای همه تابع حضرت بزرگوارند و همچنین کواکب دیگر  
سر و شمای تابع اند و در دستگانی که در حکم هر کوی اند بی عدد اند عایش این مایه که از شست  
آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه  
بماند روز نخست جشن کنند و عید روز دامن و آن را شد باری سود آموذ خوانند و در هر ماه  
پس از کاران دور او در رومیت هلال یابی آن بحساب اختر شناسی دوز غره شادی و همچنین عید  
بزرگ است که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دارام یعنی بزرگ پیرای نامند اما در هفت  
اگر چه در هر روزی در یک کده جشن بود چنانچه در نامید روز یعنی آدینه در یک گاه نامید اما  
در نور شید روز که کیش بنیاد شد جشن سترگ بودی که هر جم بدان گرد آمدندی و همچنین چون  
ستاره در خانه خود یاد در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نموشس ایام دین  
و آئین روانیست بهر کیشی توان بایز در رسید و بی دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری  
پیغمبر این ازان است که راه بخدا نمایند و پویندگان و اتمد که راه بسوی خدا بسیار است افزون  
تراز آن که شمار در آید چه معلوم است که نزد بادشاه ملکی بدستگیری پس از سردار با و

از این مینی  
و ملاک است  
شست و تعلق است

درین روز  
و عید حضرت  
بسیار است

بزرگ بودن  
بزرگ دور  
نیت نوی  
شست و تعلق  
کوتاه

یا آنکه کسی دود و دوزخین افتد و از باده در آید این نیز یاداش کار گذشته باشد در نجه شدن خود  
 سالان کو بیکدیگر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر نا حق طاهر بود جز این است بلکه از  
 شکر درین لشکر حاکم پاشا را دیده و در پیرسد و شراب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از نوش  
 بے بهره سازد و تریان روانیست بدن دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات  
 درستی خود را بپایه جانوران و دیگر کشت اگر کسی شهاب با دراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه  
 کند و اگر کسی را درستی رنج سازد و از باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تند بار  
 جانور است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چغی و باز که جانور کشتد اما هر کرا اینان یعنی تند  
 باران از زند بار و تند بار بر بنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تند بارانرا هم کشتند نیز جزا باشد  
 چه ایشان در تبار گذشته از زنده و غنی بوده اند و درین تشار داد اگر این و ایشان را بر خونان دیگر  
 برتری داده تا خون خونی ریزد و ریزد و چون اینها را یعنی تند بار را کشتند سزای ایشان باشد  
 چه اینها خون ریز بوده اند و خونریزی اینها دالالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما نموزی  
 نباشد اینها را توان کشت شهاب چون کتیک یکم در خوروی خود تواند آزار جان دار داد و  
 حیوانی کشت پس زند بار باشد و چون توانائی پریدن هم رساند حشرات الا حق را بخورد هر چند  
 سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشته گان نیز سزاوار کشتن شوند چه در تشار سابق خون  
 ریخته اند مثلاً شخصی ناحق انسانی را کشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که  
 خون ناحق کرده باشد و برهن گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا غسل  
 در زندان و در پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد و او هم غیر ازین خون ناحق کشته  
 و اگر انسانی تند بار را کشتد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تند بار را جزا داده  
 اما اگر گری دیگری یا دیگری بکشد تند بار تباہ گردد و سزای او باشد و مکافات آنکس نیز  
 و اینکه زند بار بکشد تند بار کشته میشود از است مثلاً گا و در تشار گذشته شخصی بود که  
 صفات گادی در و بسیار بود و مردم را برایت و بکار گرفت و بار کرد و

اینان از صفای و در مقام کشته شدن مردم را به رحمت یعنی چکار کردند و بجز خورون و آغلیان  
 کشندی یا آخر مردم درین نشانده با شکیبایی شدند این از اینست بل پادشاه و سزای کار ایشان  
 است و کشتن آنها را در کشته شدن و خوشتر از نبوده اند و در باری بران و ملاک دارد  
 که بماند از همه جالوران جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادانان  
 از راه است کشته شدن آنها که درین نشانده حاکم وقت و در میان عدل است این باید در نشانده و دیگر  
 و دیگر کشته شدن آنها جز باید بزرگی نموده و قطعه هر یک که میکنی تو مقدار کمال بدی حکم کردن  
 که از او و در میان آنها که در حق است عظمای بدت پیش رو و کار خود در هر کدام دور  
 که خواهد آمد است و این طالع گویند بخت جاودان آسمان است و خسرو میز یعنی فلک  
 جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبزه و دیگران رفتار پیشکار و پس هر کس بر یا نیست  
 و بر غیر رفتار و کردار تر است از بافتاب پیوند و میخورد و گرد و اگر در خور و کشتن ایشان  
 دیگر تعلق گیر و خداوندان مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند مردم صاحب  
 حال از او در گردند و میخوان میوهی لجهوات رسد و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار  
 میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنت در نظر او جانور زند باز نکشند و اگر هلاک  
 کنند و را بخوار رساند چنانچه یکی بے سزا ازین سرای بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل و بر سزگار  
 بود چون انداختی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند دور روح او باران حضرت تیرا عظمی شود  
 و پیوند در گردشت پیامک ابن کیومرث نماید که سر اسیر خود ان کباریان و حیایان و  
 نمایان و یا سانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و موق دیدار نور الانوار  
 آمده و بیج کی را از و بیخ خورشید که طایفه الله است یا ختم چون از یا ختم چون از یا ختم  
 این بایه باز جسم کشته شدن و سلبه الادرجات و مخالفت زند بار سفت و سز او دن بد کار  
 و نزد این فریب از او نه کشته شدن و از لیران خود سال و بخورد کشتن و از نماز بیا و ملا  
 آسمانی و سخته از او نه شدن و خود هم خود را خود ملایه ساختن جزای کردارهای بدست



جنگی را بر میان بجان کرد و درین نشان بر تبار ملت غالب بصورت کا و آهه طایری کردار خویش  
 بر گیرد و در برابر خون بدست خنداری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که  
 قدر و بار کشته شده زنده بار خون نیز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص  
 برای بزی ایشان تنباز دارند چنانکه در گاو خودیم اما طاری مردم را در بهتر گشتن تنباز چون  
 مرغ و گنجشک و سایر آن نیست که جانور از ارگ کشانید تا از رفتن خون بجان شود و ازین گونه  
 در جانش سده و بوی بسیار بسید است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نگینا  
 بادشاه را در سیاست فرمودن بر کار بر خیل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سر و دست  
 آورده که در زمان قتل کیو مرث و سیلک هم یک از جانوران را می کشند ویر که به فرمان پذیر  
 بود و در یکی از خود با لحنی بجلت بزرگان ایران از کیو مرث تا بمشید آن بود که بر جانوران  
 گریزی و لگاشته بودند تا قصد نم کنند شلا شیر جانوری نولت کشته و اگر گشتی بکشتن سر  
 از جرم جانور از جسم نمی شد و کشته نمی گشت و گشتش در میان تنباز بر افتاده بود و در  
 زنده بار ترم و نهی اما پوست جانوران مرده را که ببرگ خویش بجان شدند آینه کیم مرث  
 و بتایانش در او اکل می پوشیدند انجام به برگ و درختان قناعت کردند حال این  
 گزارش را عقیده کیشان این قدسی طایفه از مجرات خردان اظهارند و بعضی از قدسین از قن  
 زمان طلسم پسند دارند و گویا اشارات همان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانور آن اشارت  
 به ادخاها و اعیان ایشان در بر انداختن فساد و غیر این مختصر با جمله در عهد گلشنی نسبت  
 بهوشنگ رسیده فرمود از میوه های تخم بلو مرغ خاکی و امثال آن آنچه بسیار باشد  
 خوردن را سزاوارانه چندان خوردند که از آن تخم خور و در آن تخم ایشان برافت و چون تحت  
 فرمانی بگوهر طورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات  
 گوشت خود تنباز را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جان داده خود سزاوارست  
 برین گونه چون جمشید تا جوگر دید که مود لکر گوشت جانور مرده مردم خود مایه

این بی بی  
 است  
 او در میان عام  
 از کشته و سفت است  
 ۱۲۱۱

۱۲۱۱

است و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بطنها کشاده دارد و پشت راست سازد  
 دست در پیش انگشت و کلمه نیت را از سر تا نوک بر نیز دمس تمام بر آید پنجه سر راست کند  
 و هستی گویان بسوی پستان راست بسرا اشارت نماید و مکر سرایان سر بالا برد و یزدان  
 خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جلالی  
 بناد و دو اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستگی میفرماید کلمات ذکر نموده اندافیت هستی مگر  
 یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایسته جز از بایسته  
 یا آنکه پرستش منزه ایست یعنی ست بایسته بود یا آنکه بچون و بے چگون نئے رنگ و بی نون  
 و این ذکر بجز نیز جائز است ولی پسندیده بپردان و پرمیز گاران و ذکر خفی است چه از افغان  
 و خودش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت خواص است و در عین ذکر سه  
 چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استا و معنی ذکر در دل گذاردن یعنی  
 نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن یزدان و دل و نفس مردم و سر و دست یعنی علم دم و دم  
 پس چشم و بند گذاردن بر سر بی گمار در چنانچه در نخست جمله گفته آمد و این آنگاه در سر و دل  
 است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زود وقت افشار آورده که سوراخ راست بینی  
 را گرفته نام ایزد را از کعبه تا شازده بشمار و در هنگام شمردن دم بپلاکد پس هر دو صلیح  
 را گرفته فصاحت چهار بار نام ایزد را بپس از آن لبست و دوباره گوید و از سوراخ راست  
 بینی دم زبانتد و در هنگام شمردن نفس را بپلاکد و از شش خوان کند و این سه  
 بفرم خواندن و ساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که پند دارد و نفس دویم چون آب  
 فواره گبارک میجد و هفت خون بیفت پاید زاناست بدینان اول شستگاه دوم  
 بالای نری سوم ثلث چهارم دل منوبری پنجم نای گوسفتم میان و و این و معتم تا ک  
 که دم میان سر راستان کار شترکان تحت و کسی که نفس دوم بدینجا رساند خلیفه خدا  
 گردد و این دیگر دست از کارهای بیجوده باز دارد و در خلوت نشیند و ولی را بعالم

س  
 کل بیان  
 و در بیان آن  
 از وقت

س  
 از وقت  
 تمام کردن  
 است

در حاشیه و پیرامون گار بسیار کوره و بنایست شایستگی ریاضت اندام را با صفت اختاری  
 که عبارت از سلوک است به اضطاری که ملاحظه شد آن نزد ایشان نیز کار بدست و تمرین  
 و هر دو نیز ازین فرقه بسیار است چون خدا بختن بیاد انا شستن و تجربه و تغذیه و پیرامون گاری  
 و آشائی یا هر کسی و سربانی و توکل و شکمبانی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار  
 است چنانچه در سردستان موبد و موشبار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کعبه  
 که متن منظومه است آذری که ان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پیرنگی و انا نماید تا کعبه  
 از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آوردن همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور  
 کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتبرک کعبه سازد و آئین کم خوری در  
 شارسنهان حکیم الهی فرزانه بهرام این فرما چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه روز  
 کم کند تا به درم رسد نگاه نهال نشیند و بجز در روز دوازدهم ازین گروه بسیار یکدم هم رسیده  
 اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاریزدانی و از کار  
 در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثوب است و یک دست  
 آرد میان چار را گزیند و زوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند  
 دیگر ذکر بسیار زوب است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سر نشیند و شستنازد  
 ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شستاد و چار است و از آن پس چارده  
 انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلالت موبد سرودش  
 و نزد دست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر  
 فرازان چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستهای چپت بر دپوست راست  
 نه انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی پدید آرد و این  
 حالت را تقنین خوانند و جوگیا میند بدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثوب کند بدستمان  
 ایشان با بگیرد بلکه اگر خواهر یا برادر را نمابرد و بدجله تعارف نشیند که پسندد

در حاشیه و پیرامون گار بسیار کوره و بنایست شایستگی ریاضت اندام را با صفت اختاری که عبارت از سلوک است به اضطاری که ملاحظه شد آن نزد ایشان نیز کار بدست و تمرین و هر دو نیز ازین فرقه بسیار است چون خدا بختن بیاد انا شستن و تجربه و تغذیه و پیرامون گاری و آشائی یا هر کسی و سربانی و توکل و شکمبانی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سردستان موبد و موشبار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کعبه که متن منظومه است آذری که ان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پیرنگی و انا نماید تا کعبه از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آوردن همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتبرک کعبه سازد و آئین کم خوری در شارسنهان حکیم الهی فرزانه بهرام این فرما چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه روز کم کند تا به درم رسد نگاه نهال نشیند و بجز در روز دوازدهم ازین گروه بسیار یکدم هم رسیده اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاریزدانی و از کار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ثوب است و یک دست آرد میان چار را گزیند و زوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند دیگر ذکر بسیار زوب است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سر نشیند و شستنازد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شستاد و چار است و از آن پس چارده انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلالت موبد سرودش و نزد دست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر فرازان چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستهای چپت بر دپوست راست نه انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی پدید آرد و این حالت را تقنین خوانند و جوگیا میند بدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ثوب کند بدستمان ایشان با بگیرد بلکه اگر خواهر یا برادر را نمابرد و بدجله تعارف نشیند که پسندد



و باز در چند نظریه است مولوی حکیم فرماید شعر توبه جزوی او کف است که در ذریه چند نیز آمده پیش  
 پیش کن کن بلخی که گفته اند از موصول میباید که همین قید آن را بفتاد بقتل العبر کرده اند پیش  
 عطایا و اشراقید بر آن نه آنست که ممکن باشد واجب لتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد  
 آنست که چون آن قنابد واجب ظهور فرماید در نظر حکمات ستاره و سیما از آن جنبه پادشاهی  
 ظهور و اگر در آن مرتبه و اسکویتی اتفاق افتد و نیاید که در قرآن ظهور نور شمع پوشیده شده  
 اند و الا آنست که نیست و لکن چنانچه تخران صوفیه و اندیشمندان مذکور شده است رسید و باشند  
 عزیز و قلیس آنست که در علم گفته اند و آن نایب القواد که بر سر پیر آشکار گرد و بر شمردن این  
 ملاحظه کنی که در این حالت نور که در آن در جام کهنه آورده باشد و آنست که حالت پیش چهار  
 حالت نیست و نیاز از این چند در جواب باشد و جواب آنست که بکار است لیکن از طعمای که در  
 ملاحظه باشد باقی بر آنست که در حوائج ظهیری را هنگام تکامل فرو برده و هر چه در آن هنگام دیده  
 شود از آن لطیفی بین آب گویند و بتازی رویا گویند و بندی سوپا و برتر ازین سوپا  
 است که بتازی غیب باشد و معرفت هندوان سوگویت و سواره و آن چنان است که از  
 برین جهان نایض فانی شود و التذلل آن فیض حواس ظاهر را بر خند و هر چه درین حالت  
 دیده شود بنیابت گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و اذن باشد که بتازی صحو عبارت از آن است  
 صندری با کبریت و بر تکیه اشارت بدان و بپنهان است که فیض فانی شده بی حواس  
 فطری و وقت را بیتی معنی کشد و درین هنگام آنچه نگر و آنرا بین آب گویند یعنی معاینه و برتر  
 ازین ازین است که بپاری نوره چینه و بتازی ملک خلع بدن باشد و بندی  
 برین درین و بر جبر گمان گویند درین معنی روان را چون پیرین شود که هرگاه خواهد جدا شد  
 بپنهان نور برآیند و باز گفته بعضی تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو عبارت  
 است از توجیه از فانی شدن فیض مانی را که حواس صاحب وقت به عالم معنی شود و خلع  
 آنکه باعتبار خویشی هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی صوفی فرماید

بالا خنجر و در حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر پشت چون تازی و هندی گفتن  
 رواست آئین دیگر تصور اوستاد است چنان چه دارد که حاضر است و پیوسته ازان  
 اندیشه جدا و گردد تا چنان شود که یکگزین از نظر دل او غائب شود پس ازان بدل  
 آورد و آنکه آئینه در نظر بدارد و یکگزین را بنگرد تا از بسیاری در زیدن ازل او جدا  
 نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه متر صد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان بخت  
 درین هیچ امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی جنبش نیز ممکن است و روشنی  
 دیگر که آنرا آزاد ادا دانست و هندی انا بد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره  
 سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر آنکه  
 جوس اشارت بدین صورت مطلق است خوابه حافظ شیرازی فرماید سمیت کنش است  
 که منزل که عشوق کجا است نه انقدر هست که با نگی جرس می آید و بطریق شنودن آن چنان  
 است که گوش جوش بر نغمه گمارد و در شبهای تار در خانه یاد در دشت آن آواز شنوند و دیگر  
 همین را دانست عزیز می گفته رباعی من کن شوخ طکارای شناسم من آن مایه ناز را  
 می شناسم من گوش من آمد شب آواز پای من تو بودی من آواز پارای شناسم من پس  
 چشم کشود در میان دو ابرو نگزند یکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته اند که کتاب  
 تو بین اشارت بدین صورت است یا آنکه اگر خواهند یک چشم پوشیده و تصور آن صورت که از  
 مگر گریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگزند تا بی تصور بدل مگر گریستن میان  
 گیرند و چشم و گوش فرود بندند و علی خود را بدل سپرد و از برون بدرون شوند هر که بیند  
 یا بداند بیدار سمیت نغمای دوست بر در دل خلقه نرزد که شانی بگو که خانه دل رفت و در  
 کند و نغمه گویای چون و چگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بیاری از این دو تازی از اسم مبارک  
 الله و هندی از بار بر هم نرختن مفهوم دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی  
 و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر داند و تا آنکه از سایه های وحشی برهد

یاری تا بهر دو جوانی نیز دوازده سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهری  
 علی ندارد و احتیاج ترجیح کم صورت آینه رانقاش کی پروا از کرد و نحو دور هنگام ریاضت  
 شکوف تلت غذاش بکیرم وزن رسید حکیم آبی سنائی فرماید ابیات که خوری پیش  
 پیل باشی تو کم خوری جز بیل باشی تو کم آنکه بسیار خوار باشد او بخردان که بسیار خوار  
 باشد او کم است و هشت سال و نیم نخست روز باز پسین روزها از ایران زمین بمنزله بودم  
 گرامید و در بلده پیشه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر فکورا از آشنایی  
 نشیمان بر سپهری از از استان شانت عزیزی فرموده بیت هر که مغزی است سر  
 وصل داند دوست را نه زنگی درگ است درویشان معنی دوست را نه هشتاد و پنج سال  
 با عنصری بیک بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات  
 دلاز نور ریاضت گراگی یاقی کم جو شیخ خنده زمان ترک مسرتوانی کرد کم دل تو طالب تشوق  
 و جام میخوای کم طمع مدار که کار دگر توانی کرد کم فرزانه بهرام در شارسطان آورده که آذرکیوان  
 را در نخست ملوک آهنگ فراگرفتند دانش و عقاید فرزادگان شد حکما سترگ یونان  
 و هند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند و روزی بدو رسد  
 رفت هر چه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرموده و لا حرم زد و اعلومش نامیدند  
 علی ثانی امیر سید علی مهدانی گوید بیت ز منزلت هوس گر برون نمی گامی کم نزل  
 در حرم کبریا توانی کرد کم و گریاب ریاضت بر آب رودی غسلی کم همه که درت دل را صفا  
 توانی کرد کم و یک این روش رهروان چالاک است کم توانا زمین جهان کجا توانی کرد  
 از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده مشد که گفت  
 که دو تن از متصوفین روزی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار زد و العلوم پیش گرفتند و از  
 بحال کامل نمی شمردند و مرغدا ایشان مردی بود عالم و عالم با سیادت صوری نسبت  
 محسوس بار سوال درست کرده شبی بخود گریه و در شکر جمال توراتی پیغمبر را دید که با خود نمود

[illegible]

و جز شاکر و ان روح پروردان را که بار وادی و خود را آشکارا ساختی شیخ بهاؤالدین محمد علی گفته  
 رحمه الله میت گرینا شد و در بارش از پیشین پس نمود و در بارش نفرت خلق از تو بس  
 و هم قرزان بهرام در شمارستان آورده که کیوان میفرمود و پیوند روان من با خشیجی تن چون نسبت  
 بدن به پیرن است که هرگاه میخواستم از و میگفتم و چون می خواهم بدوی پیوندم و در تن جام  
 که منم که شخصی نه مشاهدات معانیات خود بر شمرده میگوید منشوی به جز ابدانها بر گذشتیم و  
 رسیدم سوی پاک نوح روان نمود و انما بدیدم بحشم روان نمود و ان بدیمان روان و انما روان  
 بهر چرخ و استاره دیدم روان نمود جدا گانه با هر یکیشان روان نمود چنین بر سه قوه  
 دیدم روان نمود که بود نذر یکدگرشان روان نمود بر انتم از بودنها هم نمودم با سر و تن  
 بزرگ رعد نمود و چون بسی برتری یافتم نمود فروغ زیر روان همی تا فتم نمود چه بفرود و بر نفیست  
 این یعنی نمود سر و تنی بنامید آسرنی نمود خدا بود و از من فشانای نبود نمود فراموش و یاد روانی  
 نمود نمود همه را از خود سایه می یافتم نمود سر و تن سر و تن همی تا فتم نمود روحشان همی تا فتم نمود  
 چنین تا با نذا منای تر خوان نمود توانا و دانا و دالایم نمود چنین تا از ان پایه زیر آدم نمود  
 ره که رفتم شدم سوی تن نمود بعد از نردی فره زان انجمن نمود خداوند را پایه زان بر تر است  
 که آینه ش بنده را در خورست نمود بشیدش خرد چون زمین خورست نمود ز آینه ش بندگان  
 بر تر است نمود روان گرفت و نریخت از و نمود ز خود رفت و همیشه منم گفت ز و نمود ز  
 و دایم ش گیتی نمی نمود نم نمود چو نیست بودش می نمود نم نمود از مان هم نمی نمود نم نمود چو نم  
 گزین هم نمود ز سر و تن و از ش کند بنده را نمود که برداشتن شاید انگنده را نمود که دارا تو نگرفت  
 سر او نمود جهان بر تو از خور چه او نمود مرا را ایگان گفت و کردار داد نمود فرزند و رابن در نهاد نمود  
 را در اجز او کس نیار دستود نمود که او در نیاید بگفت و شنود و چون تحقیقات شریفه و ترقیات  
 لطیفه و ادبی از فقهای اسلام از و رسید که سر و تن خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن  
 و جانور از خوردن چرا باز داشت شتیه پاسخ داد که خدا پروردان را دلیل دل گویند و دل را کعبه دینی

ای که در میان کیوان خود بگو که بیاید و حق حقیق و قادر بریادگی آن مرد است کامل و رسیده  
 در مقام ولایت از اطوار رسیده طلبیده و آواز تنویر خیمه مشاهدات و معانیات و حکایات  
 انصاف و صفات و احوال و انانیات باقی بجز در وقت شصت بطریقه و کلیت عارف و روح  
 است که در میان آن عالم با شرف و شمع مرشد است و اهل سلطنت و حکومت و عزالت و  
 عزالت و محبت و ادب و سلطنت و در خود احوال ایشان باشد که سایر مسیحات و ریاضات  
 بچشم حق و طریقت خلق عالم از ادب و طریقت و تربیت سلطنت و تقیید و اقامت و یقین  
 و کوار شد و طالبان مجد و در ترکیه نفوس به تصفیه قلوب ایشان متحد و شریعت مجاهد  
 طریقت و اهل حقیقت با علم یقین و حین یقین و حق یقین موقن در اصول و فروع  
 آن بنامش برسد و اهل او را بهر گویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مقننات شمرند  
 و تکرار او شود و بر اسم و بیتی بجا آورد و مرشد چند مرتبه مستایش مذکور را در سکر بار داشتند  
 پس من این مذکور است و او را علم گرفته چون آن صاحب حال از خواب بیدار شد و آمد مرا  
 برای محبت و گفت آذر کیوان دیدن شهر کیست که رسول خدا او را عنایت شود و مرا نزد  
 دوست من فرمود گفت درین روز با از سوای اسطر آمده است فرمود مرا نزد او ببر  
 مراقبت بجای آوردیم و ما خانه او می دانستند چون حقیق راه سپردیم فریاد می اندامی  
 کیوان بیامد با گفت خدا می گویند شما را می خواند مرا از ستاد تار بهنونی کنم چون به تریه  
 آمدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیشین چارست  
 آذر کیوان نزد تربیاری زبان در و در و او بمری لب بر کشا و افزاییم و از خواب  
 بیدار شد با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پرده ازین را از بر بکشید چون باز  
 کشتم مرشد در میرد ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خیر داد و از سر زدن او  
 سخ فرمود و سعدی گوید سبب در پیشه گمان مبر که خالی است که شاید که پلنگ خفته باشد  
 اما بجا سخن دوست و آذر کیوان با اهل و چاکم آنست و از ظاهر پرستان رسید









در ریاضت کینه خوشی میگوید که دیدم خردمند بار ستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان  
 ست رو بر داشته به پیکر آرد بانی بر آمده از نفس او آتش باریدی و غنیمت چخاری را از ان  
 دم بسوخت خردمند پس از درگجهن بسداه با غار جاپوست بزرگی فسر مایه بیت  
 مرو خردمند بهر مشیبه را از عمر و بالیت درین روزگار تا بیک تجربه آمونته بود ان  
 در گو تجربه بروی بکار خود و ازین نامدار سران خلافت عادت در همین جهان چون آفتاب بود نشان  
 در شب پیدا کردن دستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رقیق بر آب  
 دیار و در گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان  
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشیدن  
 خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از ان  
 در بزم گاه در دلش خوشی است گویند قوت القطار این گروه از عنصری بدن بمرتبه  
 بود که هر گاه خواستندی از تن جدای شدند و جمع علوم مشهوره و غریبه را از طار اعلی  
 فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبی نمودند و لغوت ریاضت ماده عناصر اطاعت  
 ایشان میکرد و گرد آورنده در پیشه این چهار آزاده یعنی خرد و فرشتید و دو بهمن و خردمند  
 را وید و دعای خیر در باره نامدنگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ  
 سعدی می فرماید بیت سزد صاحب دله روزی بخت بگو کند در کار در و لیثان  
 دعائے کفر فرزند بهرام ابن فسر و از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پیشه خرمید  
 در باز پسین روز با نسر زانه بهرام از شیراز آمده در پیشه ریاضت مشغول شد و او را  
 بود مراتب منطقات و طبیعیات و ریاضیات و آلتیاز پاری و پیلوی و تازی زبان  
 آنچه نقل افتاده کما و جب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات  
 بر همه داناد و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت  
 شاگردی صوره را بنوا جلال الدین محمود که از تلامذه آلا جلال و دانست رحمهم الله



گذشتند و سام با مادر و خورشید بهیمن داشت از هر رنگ طعام که پیش آورد ندی رود و بهیمن  
 ولی از آزار جاندار و از فراط و تفريط گریزان بود و حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پئے آزار  
 و هر چه خواهی کن که در شریعت مانع ازین گناهی نیست با سال هزار و پنجاه و هجری در  
 دار الخلافت ابرکباد از بندن آزاد شد و بد گوید بیت در حقیقت جسم بهیمن روح باشد گویند  
 گور در گور باشد سو منی سو نیست با گوید و در گور باشد زنده از زنده ربد با حیف سلطان  
 بدن را و بد و شرف نیست با و بد و شرف یار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اند  
 و ختم مترجم چنین شده است و جامعیت اولی از ان کتاب آشکار میگردد و از نثر ادب با سبب حکیم  
 است در هزار و سی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزارا و در یافت و او بهر گشتن  
 دست با استاد و دیدان او بر زمین فرسیدی و از نیمه شب تابان داد بدین گونه بسر بردی و  
 گوید بیت دلا ز نور ریاضت گرا گلی یابی با چو شمع خنده ز نان ترک سرتوانی کرد با و بد  
 سر دوش این کیوان ابن کامگار و کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و بد و شرف  
 را نثر از سوی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر با سبب حکیم درست بودند  
 عالم معلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیچوده شب  
 زنده دارد و بر میز کار است و بخدمت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است  
 و رعیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او شصت سال کشید  
 و پارسائی گزیده در وی آینه نش ز ن ندیده و بچوان حلاله و جامی نوین نیا آلوده  
 از اهل دنیا دوری بسته جز قدری غذائی بدینزد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی  
 و اگر لذت نفس لذت نخوانی با و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد و چون  
 نوشدار و دو سکنجبین در زردشت اقتار و مانند آن و از محمد حسن نام فاضلی سفینه  
 شد که گفت که من از و سید و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون  
 خواستم تحریر آدم میرنگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

کرده کتاب خارستان و ملک دگستان پیش پیراسته و فرزند آورده و فرزانه بزم است  
در خارستان که از فرزندم آورده های اوست فرزندم که سیاه وری حضرت کیوان ملک و ملکوت  
و جبروت و قهوت رسیدم و تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و وصول یافته و مؤید شیار  
میگفت که از فرزندم بزم شنیدم که میگفت روزی پیش آور کیوان استاده بودم  
و در دل می داشتم که رازم را بگویم آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس سرودی را  
مرا از دل و انشمن آسان است اما از زبان پس یک کار آید تا زبان تو بکار نباشد ترا سخن  
میگذارم فرزانه بزم در لباس تجار میوه و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده  
ساخت و گرنه کیما اگر می کردی بسال هزار و سی و چهارم عمری در لاهور ازین سفلی تارستان  
بنوری خارستان خرامید حکیم سنائی گوید محبت در مقامیکه عقل عرفان است لم مردن  
جسم زاون جان است لم بود بهوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بند  
سورت واقع شده تراوش به جنت یعنی و ستم این زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه  
کار از خود و مردی و فراست و قطع خصومات و احصایت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان  
او باز گفته آید از فتح کردن و کشتن علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد با حلقه  
بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاکر و بن نور سید و بنود شاهی ابناء گشت  
از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهاتاب بمرده خست خوابیدی مرده خواب و مرد  
خست و ساد و نوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزانو نشیند و هر دو کعب پارا تا  
تراخت بزمین چنانکه سر پای زانو را نیز بزمین پیوندد و پشت نگاه رایت بزمین متصل سازد  
پس پشت خوابد و پای بر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بکس نفس پد از دور نشی  
سمانی که از اکل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا و آسمان  
و ستان خوابید عمری عبارت ازین سه دهم گرفتن بهوشیار بیک پاس رسیده  
بود شیخ سعدی سراید محبت عیان باز چنان نفس از حرام لم بمردی زرستم

برداشت و بست ترص ساخت می دران و مید سر اسر اشرفیا پدید آمد بدست من داد و مید سر  
 صرف کردم دهم او گفتی که بزوان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفته آفتاب  
 میدید چون بیاوران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریاننگی آمده قصد ربودن جان  
 دارد و من دلی در آتش انداختی و آتش در و تصرف نکردی و چیزی بخواند و لب جنابینگی  
 و از نظر تابید گشتی گاه بر میوای آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین میایم بشید و شش  
 این الفوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او قسمی در پشت پر آب نهاد و طایرسان پدید آمدند  
 ردوی بدان آب کردند سر آب فردی بردند و خود را جلوه میدادند و ما بتلفی فرودماندیم و هم  
 شید و ش گفتی اورا دیدم آتشی افزود ختمه در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن اورا  
 صحیفه نگار دیده مؤبد هو شیار گوید از و شاهده افتاد که خانه را پر بار و گزدم می نمود و چیزی  
 بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه بر سید جواب میداد و هم مؤبد هو شیار گفت حکیم کاران  
 شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق قتیله برافروخت و لیوان  
 که در آنجا بودند برهنه شده و قیصدن گرفتند و از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستاد  
 آنوقت ایم چون لولی بی طلبم و دیگر بیانی عصمت نمیتوان کرد این حج را اینجا کرد دیدم استمان کرم  
 و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات ست و بسا اسما  
 در خدمت مزارخان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بے تعصب  
 پیری بجوی سالها جستم نیاتم تا در خواب دیدم که آذکیران در اسطیج تعصب است و بر فکات  
 فرزان خوشی باور سیدم خدا جوی در دانش و کش پاری و تازی نیکی بود و از  
 حیوان جلای و جالی پرهنر داشت و تا چهار پاس دم فرو بست و جس نفس کردی اصلا  
 شب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ خدا خوردی و حرف تو نزد دے و آنچه  
 مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و آنم جز بخواست یاران لغز بود و دے و خسته  
 شرعی بر منظومه آذکیران که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کجهر و نو مشته

چون با یکدیگر آمدند و در آنجا رسیدند و اظهار مستور پوشیدن نیز ظاهر و استقامت و عادی  
 راه دور و در زمان اندک و آنگی بر امور پوشیده از رخ و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در  
 یک زمین در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن  
 سخن جانمیران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر بی رفتن  
 بر روی آب و در آتش و هوا و آتشال آن در هزار و سی و شش مجری در کشمیر راقم نامه او را دریا  
 منور قاری که غلام صاحب اعتبار خیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بدانش گراست  
 و بر برهنه است و سی صاحب و طبی سلیم داشت میگفت و تنی از اوقات از مردم  
 کشاد و ز آیین که موقعیست قریب بمیدگاه کشمیر بخوری داشتیم باشا آمد موبد سروش و  
 ستای نامی که دانش و کش میادری او انداخته بود و گرد آورده نام نیز او را دیده گفتم که از مردم  
 همین آندرد عالم و کردار بتاه آن بزه کار کرده برو خواندم جواب داد خواهی تراعت آن گویند  
 یزدان باب چهارم مردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس  
 انعام و لطیفان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و کشت آندردم خود نزدیک باب  
 بود نخستین بار بتاه شد مولوی منوی نسرا میدیت تا دل صاحب دلی نامید و در هیچ  
 قومی را خدا رسوا نکرد و هنوز باران میبارید که سرودش نمودن از آن آگاه شده او را خوش  
 گرد و نزد و در همان روز باران باز ایستاده فرو قاری گفتی که موبد سروش بار با ضمیر  
 مراد است و قوت بر خواطر دارد و از نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رخاں البق  
 مردم آنجا با بدی سرگردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت معلوم  
 ایشان گفتم گوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سهای ایشان بر آسمان و پام  
 بر زمین رسیده مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از داد و سوداگران بازداشتند و زلفیان  
 چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدست چند بود و نزد یزدان  
 ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست میازید سفلی شکسته را

سز کما کیشم ثم دولت درین سر او کشایش درین درست ثم سر زانده بهرام ابن فرشاد که او را  
کوچک بهرام گویند از زنگ بانی نگاشته طبع اوست بخدست ذوالعلوم رسیده ولی والا کمال  
پرستاری فرزند بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد او و کوچک بهرام  
ابن فرشاد در دار السلطنت لاهور سر اسر سرور دریافت و بعدین سال گذشت او مرد  
بود یا خدا آرامیده و از خلق رسیده به جمع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی  
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده  
بیاری محروفت تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات ادب کتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان  
فرز آوردی و شب اصلاً نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با مؤبد هوشیار  
در لاهور دیدیم تمام شب را قم حروف پیش آن نشسته بود و باز صبح تا شام هوشیار پیش  
او بود و سر زانده نکور بد و زانویش شرق بسته بود اصلاً نه جنبید و ازین دست بسیار  
از دیده اند و گویند در روز و سه روز چنین شستنی نه نان خوردی نه آب آشامیدی  
و اصلاً پشت بزمین تنه ای و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب پنجه دیگر نیالودی و آنهم پس  
از دوسه روز آشامیدی اشیات جامی از آلالیش تن پاک شو ثم در قدم پاک روان خاک  
شو ثم شاید از ان خاک بگردی رسی ثم گردش گافی و بگردی رسی ثم مؤبد پرستار ابن خورشید  
در تنبیه نصیری بیکر پذیرفت و خورشید اصفانی نیز اوست مؤبد پرستار جوانی مرتاض بود  
و بایز دی نیز و چنانچه من گشته در خرد سالی بخدست آذرکیوان رسیده ولی کمال از محبت  
شاکردان او یافته و بیشتر پرستاری مؤبد سر دش کرده و پتو مؤبدی از تصانیف او  
در سال هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجن گشته و او از سر شب تا بآوردن  
آفتاب جهانباب بر السیت پرداختی و سر السیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر سر شود  
گویند آن پابر بر او اشتن است و سر السیتان که بندی کپال آسن خوانند تا گاه  
بدن بشت و به بشت شد مؤبد گوید رباعی اگر بر هر دو ملک روانی ثم بر جامه بند دل

در سال هزار و چهل و هجری بمشیر و لیدر آمده کرد آور نامه او را دریافت همدین سال آنوالا نشر  
از فنا بجای دیدان سر اشتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزلیان  
بردم ثراحت جان طلبم از پی جانان بروم بموای لب او ذره صفت رقص کنان لم  
تا بسر حقیقه خورشید در نشان بروم لم نموبد خوشی خداوند بزمگاه است دوران رساله بیان  
مقامات شاگردان نامدار آذر کیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین  
گونه آورده شیر خرد شیر رویه خرد شیر رویه خرد مندر فرهاد سهراب آبله و بیزان اسفندیار فرشتید  
در و بزمین رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن در ورم سنگ بوده و کیوان پسند  
ریختنات با بنجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذر کیوان بر تبه والای این دوازده  
تن فرسیده و شمه از احوال خرد و فرشتید و در دین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که  
مراد ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیروی رسم پس نزد شایخ ایران و توران در ورم و چند از  
مسلمانان دهنود و گبر و نصاری و یهود بر تنم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه مادر ای امای  
من بفیل کیش و گرفتن دین و داشتن آئین مائل نبود چه از ایشان کفایش و کار من آشکارا  
نشده مصرع آب نا دیده نقش کندن چسبست لم این سخن متعینان است و هر کدای از  
مشایخ خود را بر بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای است از انار و طمبا  
بر آمده پس از گردش بسیار در جهان شگرفت دریا میریزد و بدو دران پذیر میشوند من آن سترگ  
بحر امشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانار می آوردم چون کنار رودخانه با از گل  
ولا کثیف بود و دججه دار میخواستیم آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش و در رسید و گفت  
از این رود در خواه تا ترا آب رسانند لم بجو شدم رسید که ای مرد دریا را آهسته رو بانار  
آورده پس چون رو بر بارانم حخته سروشی بامین گفت این شگرفت دریا آذر کیوان است  
و کسین انار شایخ دانستم که لاوکل سواحل دججه جوهای تعصب و حسد پس باتفاق خدا  
جوی آذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید میست از آستان بزمنا



و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرگز زبرد غای کیوان غنصری کشور خانه آشوبی  
 پدر و مادر فرامیده بود پس از تن هشتن کیوان باشا گردان اومی نشست **بیت** هشتین  
 از تو به باید که تا ترا عقل و دین بیفزاید که لاجرم بریافت پرداخت نخست گوش بر آواری  
 داشتی که آن را بپاری آزاد او او را بپاریات بازی صورت مطلق و بندگی انانید سرانید  
 چون این نامه را نیکو در زیر چشم کشوده در میان دو ابرو داشتی که آن را بندگی ترا تک  
 گویند تا آنکه بیاون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصویر بهمان می نمود تا اصلاً آن بیکر از وجدانه  
 گشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته به مقام پیوست  
 و بخود شده بحد راه یافت و از خوشین نیست و پادار بستی او گشت سعدی سر ماید  
**بیت** جواناره طاعت امروز گیر که کفر دانیاید جوانی ز پیر که روزی سپیده  
 دمان بالکار نموده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری خفته رود  
 شدم بانوار غیبی نور آموادم و پر دگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت  
 را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات اناری و انعالی و  
 صفاتی و ذاتی فردیانت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهور گشت حافظ گفته **بیت**  
 نقاب پرده ندارد جمال دلبر من که تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد که شیدوش  
 از گوارا غذای جسمانی بسادوری نمودی دلی جامه های بالایش پلوشیدی و پیوسته انجن او  
 عطر نیز بودی و پیشکار و بر شار و ساینزیر دست تا بار بردار دوباره بر نشست را آراسته  
 داشتی و گفتی جاه مندی بالفردغ تا مید آذر کیوان است تحقیر این بایه نار وادانه پرداختن بدو  
 نموده و گرنه مرا بپوشش سر نیست و از حسن کم خوردن او دوری باز اختلاط نسایین  
 سخن آشکار است شیدوش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت آیین شید  
 آن بود که به بگانه کیش باهلیت اصلان پیوستی و از متعصب جدائی جسته و با سر اسر  
 مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر



بایضا ازل یافت اقبال طایرین داقه غریبه در هزار و چهل مجری صورت پذیر آمد مودت ایشان  
برین مضمون مویه گر شد در قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست ثم بوسه تو هنوز با سمنهاست  
و در آنوقت است افتاد ثمنیک راست ولی در سخنهاست ثم نامه گرد آور در مرثیه شنیدوش  
گفته اشعار شنیدوش تا ناله دیده من بر گرا شد ثم گر چشم خانه بود بسز و دو خانه شد ثم آریگاه  
طائر قدسی سپهر بود ثم زمین بخت آفتاب ازانه استنا شد ثم آزاده بود و زاده جز آزادی  
بخت ثم تن را بر تن گذاخت و دانش روانه شد و کجانش بذات حضرت جان فزون  
رسید ثم بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد ثم از علماء صلیا آلبوایاتی که در دواستان  
اورده دیده شدند اگر نگار نامه انجام گرامی نکرد و پس اکنون حتی که در مذاهب غیر نزد  
یعنی غیر آریان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب سانسائی آمده اند  
شمرده می پسند هر چند این گروه هم پیش از آنکه نزلان نگاشت ولی تنی چند ترگ  
باز نموده شوند محمد علی شیرازی بر سر شاه فتح الله بود و باز کیوان در مولد خوشتر  
رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیار هفت گیتی گشت دزدی  
بخانه او آمد محمد علی او را دید بر صلی بخوابید تا دزد او را بیدار نمود و بکار پرور از دسارق  
خانده را بگفت چون ایشان را محمد علی استوار نمکن بود بران دست نیافت محمد علی سر  
برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون لیوس  
ماندی اکنون نه اسس پس برخاست جاکه آمد و خست را جا داده بود و  
رهنونی کرد و در ازین مردی نذران پیشه رفت در گذشته از نیکو کاران گشت  
محمد سعید اسفغانی از ساوایت حسینی است لذت نذران بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید  
او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با تعلق نذران فراترین فرار در یانستم چون را  
برید برخاست و در خور خواسته خدیوی تعظم بجا آورد و بر رخ ترین گسترده امر به  
نمود و تدارک برین حال بر همه داخل شد نذران بهرام از جایه جمعی او را دست

در آن وقت  
جایان اند  
در آن وقت  
را از نذران  
آن خالی باشد  
در آن وقت  
نذران

بیشتر تراش نمودی بدینگونه روزی در راه بودی نیکوتر سیر کردی و بهر چه میفرمودی و این سخن  
 گفته آمد و از اول چندان گویی می کرد آن نسبت بگری نازکتر نمودی و الا اگر آن بسیار گری  
 دیگر آن هفت با شد پوسته فرمودی که در پیش روید آغا اشیان از خدا جدا نیست و هر چه که است  
 نزدی از خود شنید و است دوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفع گوید ربانکی  
 گویوی اگر فرشته سر رشته یکی است آدمقان و بار و فرج و کشته یکی است آدم با وحدت او  
 و کثرت خلق چنانکه آدم بجای اگر گروهی رشته یکی است پوشید و در کثرت ناخوش  
 و دیگر شد کار از پرتگی چار بگذشت عرفی گوید مصرع طلیعت سبها اگر شود بیمار  
 مردم از او بگویند و شنید و شن خوشدل بود هر چند بیماری استند و نیافت باشد  
 او زیاده گشتی و این دو بیت خواجده حافظ بنویسند ربانکی خرم آن روز که زین منزل و بیان خرم  
 راحت جان طلم و زنی جانان بروم آدم سوای لب او ذره صفت قصی کتان آدم عالمی خسته  
 خود شنید و در نشان بروم آدم روزی که ازین کسبخی ستری بجای دهانی آرام بجای که والا مقرر  
 سحر است انتقال نموده و استداران بیدار دار و پرستان مودت الطوار بخور و دند  
 شنید و در خواب و ان و بصر تمام گفت من ازین مرض کالبد بخور نیستم شما چرا غم کنید اما  
 خواستاران بیند که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان و عقلی آشیان  
 شناخته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بهیت مرگ اگر مرد است گوئند من آله  
 مادر آغوشش گیرم تنگ تنگ من از و غمی ستانم جاودان آدم اوز من دلقی ستانم  
 رنگ رنگ آدم پس دستم برافراشت ربا همان که قبله دعا است که دین هایلون ابیات  
 صیغه الاولیای شیخ محمد زکریا بنحو اند ابیات اگر بادیم و اگر مدهیم بخنجب قدم طفلک  
 مدیم دمی قطره ایم از محیط وجود آدم اگر چند داریم کشت و شود در من از نظر گشته ام پس خود  
 صلیب سازید بر پای نور آدم چون بانجام رسانید چشم من دست شیخ ابوالعینف  
 فیاضی گوید شعر آن قطره شد چشمه دآن چشمه شد بخوی آدم و آن جو

فرز آورد و با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزاره چهل و هشت در کشمیر روزی از تکلمه یزد  
آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جبین در و ندید در خانه جز جای ناز و سنج  
نماشت هر دو را مندر خسته خنج معالجه نمود روزی همدین سال با راقم حروف گفت  
چون در زاول بند کر قلی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهری شد  
در زمان کلمه خفی موجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانه های فیض یزدان نمودار  
گشتی و ذکر من این بود نیست یزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بشویید  
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و یارون و یهودی بودند که سرزانه بهرام  
این سرزانه ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی  
و بفضل در پایشان مشهور و معروف بودند زبان سرزانه از یهودی چون با بزم بهرام رسیدند  
زلفیه او گشته از کیش برای شناسای خویش گشتند بود اگر میگزرا نید عدد و دروغ  
در خرمین و فرد ختن که این جماعت بر زبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده  
شد که سرزانه بهرام این فرزند با هر کس که از راه دین خرف زدی هر آئینه آنکس سرزانه  
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بد و رسیدی تو واضح کردی  
و ما را این سنی را از بودیم چنانچه ملا محمد سعید سرزندگی که با ما آشنا بود از فرط تعصب  
بازارو شناخت و در آن ایام سرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باور رسید  
بیا بانه و دیده و بر پای سرزانه گذاشت چون سرزانه باو تمکلم شد ملا سعید آئین او اختیار  
کرد بعد از آن ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار  
پای او افتادم و چون تمکلم شد عاشق او شدم و او سرزانه را در لبا گفتی نامه نگار از یارون  
پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که  
او در بداند اتوان بشویید و اوج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پوشید و  
سامانی شگرت داشت با یزدی تا یزدان را میلی بصحبت و در ایشان بود بنا بر دانش

انفال جادو لو مرالکن شد که عزت جا همند زیاده بر در ویش است فخر زانه رو بدو از مصور  
 کرد و گفت کزای بی روح بالانشنی صوری کمال نیست و در ویشان را پایه است که حد  
 در پای با جان و جان با جانان همی جادو اند و درین انجن در دل من با من نشسته اند  
 برین نشنودن براه راست گزاشیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عصری پیکر گذاشت  
 عاشوریک تر اما تلواز معنوی نوازش یا حکان فخر زانه بهرام ابن فرشاد است با عدم  
 علم رسی تنگ پوی جوهر اصلی چون یگانه میان بحر فرت بازیافت در هزار و چهل و هشت پوی  
 نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آئینش با فخر زانه بهرام استفسار کرد  
 پاسخ داد که از مونیرا تمرد فخر زانه شدم و او مرا فخر بود و در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر  
 نفسی که برون آید از سر حضور یابد باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را  
 بدرون برو و نگار آن نایه که توانی در ویدل حضور پیکر آرتا ذکر از قلب گفته شود نه  
 بمحده و یزدان یزدان بدنیان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من  
 جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یا تم از ته دل اخلاص پوی او شتم بعد  
 از چند گاه آئین توجه تلقین فخر بود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر داری کسوت  
 حریت و صوت تازی دپاری و دل خود را از قلب حضور پیکر برادر بدین رو آوردن  
 کار من بجای رسیده است که جهان و جهانیان در نظر من سیاهی میکنند و خود ایشان  
 را نمود سرابی منیم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا  
 نیامیخته و اگر کسی پیش او چیزی خورنی گذاشتی آن نایه که پسند بودی پذیرفتی و زبانه  
 را اشیاء فرمودی و دست بر نیار سنج و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دور و زنی غذا  
 گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تمین تمین فرقه ایست اذار نک در لاهور  
 بغیر از بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زان حکیم مذاق جان او گوار افتاد و تر و فخر زانه  
 سلوک پیشه نمود از یگانه میان خدا شناس گشت و بیه یادری کتاب دانش خدا دادی

رباعی در کعبه و در عارف کامل سیر نم گردید و نشان یافت از هستی غیر نم چون در همه جا حال حق جلوه گشت نم خواهی در کعبه کوب و خواهی در ویر نم بعد ازین خود را پند و هشتم کیوان می گرفت و جویای شاگردان ذوالعلوم می بود میرزا ابوالقاسم فخری آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چه کج نمی روی جواب داد برای آن نیردم که آنجا گویند بدست خود باید گشت و کنون شمه از آیین آمیزش در دیشان آبادیه با خلایق نگاشته کلمات حق میگرداند و این طائفه این طریق را آئینه فرنگ و میر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان را بمجلس این سرور آتشا شود او را درشت گویند و راه نذهب او را ستانند بدینچه گویند نیز در در عظیم و کرم دقیقه اند و قائل فرزند نبای اصل نذهب خویش که بهردین با اعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جدا گانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند کندی شغل در خواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دست نوازند ولی انکیش که او در آن است او را قتل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن و اوجب بشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دیگری که ستوده باشد آن مایه که توانند در عمرای و مدد گاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و قه و ترجیح ملتی بر ملتی و گویند کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پیر پیرو گاران و زردان پرستان هر آیین را هر آنکه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و بخوبش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد بود و آنچه پیشین دنیا چه کار نکوش پیشه حاسدست در از خویش با بیگانه در میان ننند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نزنند و مراب نامی از شاگردان پور فرزند بود نامشکار در کشمیر بال هزار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنید که گفت دیدم که مراب در سمرای ایستاده بود و یکی از حراسان پیر نامزادی را بحضرت و بیگار گرفته بارگران برسد او گذاشت مراب را دل بر آن سوخت و بان خدا ساسی گفت

این گروه را که روزی از دیانتش شکی نیست از روز قیامت سزاوارتر است و کجاست و کجاست  
بنا بر این که پیش از این که از خود حرام ساختن فرزند او را منع خوانند و از او بپایند و  
در حقیقت دست بپایان نمی گزیند و از حیوان جلای و جلای دوست باز داشته زبان الطلب می  
گردد و اگر کسی پیش از این که از خود حرام ساختن فرزند او را منع خوانند و از او بپایند و  
نمودی بپیش او را از خود چنانکه از منسج خرج گفت و بر روی اندازند و نگاه کرد و چون رنجور  
در ایشان جدا شد و نگاه نگارم بدور رسیدم مردم از پیش او گفتند و در رسیدم خوب  
و داد که این را هیچ حق بخور نیست مگر این اندک که دست و دست آن خود را در گشت تمام کار  
در خسته است تا در خیم از شکست چندم که دست آن خود را در گشت تمام کار  
در بند و آن از دستش آن بر او نه بار رس بود چون نزد پدرش نهاد و از او خوش داشت  
باز داشت که بر پیشش بر لبم سلوک نمودن گرفت و بعد از او میگردید که بارها از اخبار میباید  
شنیده شد و محبوس نامی بیار بود و پدرش کان از چاره او دست باز داشته بود و در  
پوست گانش از اضطراب گشته زنی که خود را داناشد و میگردید و زنی که در ام بهت نرم  
او سر نه انوار داشت در دل من گذشت اگر ام بهت از دستگان است از زمان و دیگر سخن  
محمد یعقوب خبر بد سر برداشت بخندید و من آورد که از زنهانی را میزدان و اندک محمد یعقوب  
رفتی نیست تا هفته دیگر متذرت شود و چنانکه فرمود شد و بدایت او را چندی کتری که از  
بزرگان شایان محفل بود این راه پیش کرد و جمعی کثیر بر سبزی این دو تن ازین طایفه کش  
از ادوی پور خاد پرینقتند و ساه بندهای دارند و تو گویا گویند و محفل فرقه اند از فرق کتری  
که طایفه اند در بند و آن مایه از طوالت ام را که کبش و کش بر ام شاقند اگر بیار و در آن طویل  
بگریزد و از فرقه زنه بهرام این فرخاد که او از فرزانه بهرام ابن فرما گفته مسود و اوراق شنیده  
که روزی شیخ بنا و الدین محو اعلی که از مجتهدین مردم اما سچ است بکیوان رسید و صحبت  
داشت و چون بکمال آوایی بروی نهایت قهرم و خندان گشت و این زبان میخواند



که مسلک در پیشان آبادی است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین فرمانروای این گروه  
 رفته خامه تحقیق میگردد اند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جهان و  
 شایان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان است که بنیته  
 آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را تیر تیاویات بدین آباد و گیومرث و آئین موشنگ  
 که فرمینگ کیش است تطبیق میدادند و خلافت آئین آباد را محکومیده و انهد بایه و پویه این  
 کیش مباحثات کنند خانکه بر وزیر این هر فرد جواب قیصر گفته امیات که مارا از دین گمن گمن  
 نیست + به گیتی به از کیش موشنگ نیست به همه رای آئین و دوست و مهر + تنگ که درون اندر  
 شمار سپهر + و آذر موشنگ و اهور موشنگ و اهورش مه آباد را گویند باید دانست  
 که اندر دشمنان ملوک عجم رازیرگی و کیا است و موشندری تمام داده لاجرم علم ایشان معل  
 مقرون و گفتار با کرداریم پیوند آمد جهان جان را چندین هزار سال منصرف بودند  
 همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید بنظر سوین از کتاب دولستان  
 در باز نمودن احکام فرمان فرمینگ و میر بد ساری یعنی بیان فرمینگ  
 و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه کرده اند یکی از ان ترجمه آتیه فریدون آئین  
 و دیگر از نزد گیسر برای نوشیروان قباد و نخی از ان سخنان درین نامه بیان کرده شود  
 یزدانیان که ایشان را سبکی کیش و سیاسی خوانند بر آنند که برترین بنیبران و بزرگترین پادشاهان  
 و پادشاهان این و در مه آباد است و او را آذر موشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت  
 که کلام الهی است آمده و آن ضرور هم خبر داده که ذات این و بچون از جمیع احوال و اشکال  
 تصور و تمثال منزله و معرست و عبارت فصحا و لغتا و اشارات عرفا و حکما از میان  
 آن نور بیزنگ و نشان قاهرست و افهام علما و عقول عظماء از ادراک کنه ذات  
 بخت آن نور و بچون و چگونه و بیزنگ و نمونه قاهر است و جمیع موجودات صادر راز  
 فیض علم باری ست پس همه چیز کرده آوست و یک ذره از ذره های این جهان

بسیار است  
 در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

تو دست ازین مریز برادر از نامن باز ترا بدادیم که مرا دوست رسانم خواهی بر آشتی مراب  
برین متوجه نشد با زانو آن بر سر گرفت با سکر روان شد چون از خانه او باز گشت املا  
از غلام مال نکردن با او گفتم که این ستم آئین چون تو بودی بهر بدی را آورده ساخت جلب  
داد چه کنی و اگر نریز بار باید بخانه خویش بروی خود بروی و نتواند کشید چه کسر شان اوست  
وزیر بزرگ در نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکردن ازو سپاس  
گذازم که التماس مرا پذیرفت و هم از پسر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای  
خود مرا بجای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید میت آسمان  
یار امانت توانست کشید پو تو غم کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کمتر مراب کور  
را در پیشکاری پور سر شاکر دار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا صدی پور  
شنید که روزی بهرام و ابراهیم بیگاری بازار فرستاد گذارش بخانه کی از  
نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را  
میزد که تو بنده از بندگان مرا زلفه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست  
از از غلام باز دار و بجای آن بنده گر نیخته مراب بر پدران باب چندان مبالغه نمود که  
سپاهی دست از غلام خویش باز داشته و او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر  
رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصاف بخانه خویش داد و ماه آب ازو  
جدا شد و بعد از هفتة ازین واقعه پور سر شاکر بحضور من گفت نیندا تخم ماه آب کجا هست پس  
سر بر زانو نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحظه سر برافراشته گفت  
ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بخلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی  
شد ماه آب را بیاد زد و ازین گونه بسا بازار ازین گروه دیدم محمد شریف امیر الامرا  
خطاب شیرازی نژاد گوید میت زمین عیش بکوبن صلح کل کردیم پو تو خضم باشی و  
نژاد و ستی تماشا کن از محسوب موصی ست از اعمال نجاب شنید از آمیزش رنگ

چون ازین مراتب برتر شود پس سارمنی فرازا بادست و تخت آن پایه پایه است و در نفس  
حضرت پادشاه مورخ و معجزات آتشی است چو کسی بدور رسد بدان ماند که خسرو و همشیر  
همان بود و بقدر روشنش و کوش اخلاق حمیده او صور نمیکوید و چون پایه بالا تر ازین شود  
لذت بیشتر پادشاه تا خوردن پادشاه و نورشید بر آید و ازین یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان ست و  
یعنی اهل حق و تحت می رسد چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بر تبه تا فلک اعلیٰ هم پادشاه با  
نور و نیکوتر است و چون بر فراز زمین سپهر بر آید برده همین سر و نشان رسد حضرت  
نور الانوار علیها السلام که مقرب بنزد ایزد است برتر و بهتر بود و این پایه را بنیان می گویند  
بنیان دوزخ و زانه می آید و گفته که دوزخ زیر فلک یاقوت و تختین پایه دوزخ از کانی  
سنگهای زشت و زهره های بی بااد از رستنی خاویز خاک و زهر و گیاه و از جانوری  
مور و دایه و کژدم و در مردم نادار و سیار و ناتوان و نادان و خوا و عودین مراتب یک  
بد کرده منزه پادشاهی پادشاه خدایا بدترین مراتب دوزخ و بخش روانی است و آن  
مخصوص از شخص بد کمین است زیرا که چون تن آتش می آید و از هم پاشد و از بدنی دیگر نماند بر  
بر اساسات پادشاه و در چشم مسخ غمضی در ماند و آتش غمضی در ماند و آتش حسرت فرو سوز  
و از اخلاق نیکو دیده و در پیکر بار و کژدم و عقوبات دیگر بر فراز آیند و این پایه را پوچان  
بلج و دوزخان دوزخ نامند و زانه می آید آمده که آنچه در جهان غمضیست همه از  
کواکب است و بر ستایش ستارگان بعد از بندگی ایزد و تعالی تا گیریز است که این روشن  
و زوکیان در گاه احدیت اند و سالاران بارگاه صومیت و کسی که بدرگاه برگی شود باید  
آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای روحی بلوی نسر و کسی که بکار  
گراید که او را در آن شهر یاری بنماید و سوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان  
بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است  
پس هفت پیکر باید شناخت و مکیل آفتاب را از همه برافراخت و هیکل آبادیان هر

تا جنس یکتا رموی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان عقلی بچندین  
مقدمات درست شده است و شری سترگ دارد و این مختصر بدان رسید خود دانستن  
و اجبت الوجود این جزویات را بر حیل کجاست در میان معین سر و نشان نخستین ندوده و نام  
و مشهور بزرگ است آباد آمده که کار از خود و خود را از زبان است و از شماری که در شیب لایح  
غصری بدان پی بر ندیر و در است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت و جود  
پوشانید بمن نامند و بواسطه او در دیگران و هر ستاره بر جا و در آن و آسمان را سر و شایسته است  
و چارگو هر شیب چرخ دارد چار فرشته پرورش داده است و چنین پوستگان دیگر را مثلا  
در چار گوش بسیار است چون فعل یا قوت و زمره و قهری را بقهرمان یکی شش فرشته  
پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم زود زود و زود و زود  
است در میان خدشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی آمد که  
ایشان کسند خلق و در قهرمانی هر آسمانی و هر ستاره را در آن نیست بسط و بحر و از ملوه که جسم صغیری  
نست و از ملوه که در آن را نیز نفس مجرد است و در میان سر و نشان سوم رده در نامه  
مه آباد آمده سر و نشان سوم رده جدت از اجرام علوی و شغلی است که از این شای چرخ و  
ستاره و نشین چارگو هر و شری قهرمان اجسام جمعی است و در میان مراتب نیست در  
نامه مه آباد آمده که میفرماید مرتب بسیار نخست پایه های بنشت نشین جان را بر ششم پایه  
اول در کانیان فعل و یا قوت و زمره و مانند آن و پایه دوم از رستی چار و سر و آسمانی و  
اشغال آن پایه سوم از جانوران و مانند اسب تازی و شتر مرغ و پایه چهارم از مردم برگزیده  
انسان چون خسروان و نرویکان این گروه و تنزیرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع  
این مراتب را میفرماید و نسبت لا و یعنی فرودین فرودین و درین پایه با باز خواست بود  
یعنی انسان آنست که کعبه کردار است در یک براتب حیوان تزویر می فرماید خاک جبه  
بنکر و آن براتب نبات و جادو برگزیده می گزاید نه آنکه نفس مجرد در صحنی و نباتی است

دو سه چهار پنج یو باشند و درین اسوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که  
 معروف الحال هند گشتی و در ایران لشکر نویس و در اعزاب عارضی گویند و همین ترتیب در پیاده  
 هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری بادشاه کنند باز نگاری در ده گاه بود که آنکس که حاضر  
 باشد و آنکه غائب باشد آنرا بنگار دو بعرف بند آنرا چونکی نویس گویند بالیشان شده بند و  
 استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان با انجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان  
 روز و شب علیحد باشند مقررست که چهار چهار یا هم باشند و در تن یک پاس بخوابند و در تن  
 بیدار باشند و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بنیاید که آنچه در شهر واقع شود بیادشاه  
 رسانند و همین از شهرهای دیگر دین راده چند واقع نویس گویند و شخته بود که او را فرزندک نامند  
 یعنی بروفق فرزندک کار کند نگذار که مردم هم راستم کنند با او و دوشده بند و استوار و همین  
 در لشکر امرای بزرگ و دوشده بند بوده و همچنین در مالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و  
 یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرزندک روزی شخته و در نود میان قاضی و شخته کی بودی چه  
 پنج احدی ستم میکردند و شده بند و نوند و در نود یعنی آنهای که بجزر و غیر رسانند از خسرو  
 بود و این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه آتفه  
 شهر را بنویسند اگر سپاهدار موجب مردم نرساند و از بازخواست کند همچنین اگر امیر  
 بالکتران برین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود  
 مشور غزل فرمایند اگر کسی حق سپاهدار عیت را برای بادشاه نگذارد و آن را کفایت  
 نماند تا همیشه کند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده میکشند و راپوسند و چهره اسب تحریر  
 کنند و حق ایشان را بیکور رسانند و اسب را خسروان یعنی پیش از گلستانیان هیچکس داغ  
 نکرده چه آن بدو ستم است و اکثر سپاهیان را اسب اند و بادشاه بودی بادشاهان غم قبیلہ سیاه  
 داشتند چون اسب می دران گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنچه اسب از  
 بادشاه تحریفی اسب خود آوردی و از رعیت بیست میگرفتند و در عهد سانیان

کشاد است یعنی که کتاب باید محنت روشن باشد نه مانند تکه های چمد که روز بخراغ  
 روند و مستغفار را به ارتقا حاصل و اول افراد انسان گزیده تر باو شاه و خسر و زمین است بنابرین  
 شهنشاه باید در کشور چارم آرام گیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از مسند نظام  
 جهان از دین و ستار گانند و از اولاد انسان گزیده و تکرار پادشاه کسی بیایند پادشاهی نرسد اما خسر  
 که مخالف فریبک است باو نباشد یعنی شریعت از هر شوکت حالا پادشاهی را نسزد و آنچه  
 پادشاه را مگر نیز است نخست اعتماد است برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار  
 و او نیز دوسوی پدر و مادر که هر دو از حسب و نسب است اگر خسر و زاده باشد بهتر بود مراد از  
 خسر و زادگی مالک بلکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی می شود و خوشتر  
 بود بخود از پدر و فاضلترم و پدر و زن و نسل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید  
 می دیند باید عزیزی گفته جانافرض اودین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نند و اگر خود را بزرگتر  
 گیرد و پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر و شمرند و بجای برسد که دیداری بیش نباشد و با پادشاه  
 را مانند من تا مور باید که دستور او باشد باقی مندرسان و شمار ایشان نزد دست و در هر شیر  
 انداخته گیر یعنی مندی و ارشانی یعنی محاسبی و زیر باشد که آنچه رعایا مال گزارد و او  
 بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر سر البانزده و قریه مخصوص با پادشاه باشد که دستور  
 آنجا بدان پرداد و آن راه نراک گویند و با وزیر حضور و غائب و دستوار یعنی این باشند  
 و چنین دو شده و بنده یعنی حمز و قانع و چنین کار گزاران دیگر و سلمان سالار که میر سلمان بود  
 و غیر کاران یعنی دار و نغان و با پسر و دستوار و دو شده بنده و تیر دستور و عمارت از  
 شخصی است که احوال بد و متعلق است و نقل مجمع و فاقود و زار و در کار پادشاه باشد  
 و چنین در پیش شده او بندان و با پسر و پسران باید که باشند سپاهیان بدین  
 کرده باز بسته باید نخست سرداران که با ایشان صد هزار سوار بود و پای و دو م آنکه هزار  
 با ایشان باشند پای سوم که با او صد پای و پای چهارم آنکه ده کاتب با آنها باشند پای پنجم آنکه

میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمی شنیدند عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگان  
بر این بندها نزد شاه در آغاف بندگی میکردند و غسل آنکه حکم میشد و باش که حاضر می و غایبی  
در بارست در نوبت بر ایشان هم میرانند تا حال کتران نشانشند و پیاده در خدمت میقتند  
تا پنج پیاده روان و مانند بندها در یاسانی در سفر می از اسفار اندک بیه راه رفته فرو آمدند و  
نام گرویی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین بیه راه پسند کردن ستوده  
نیست بندها شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپید نو بر گفت بر خیز ما تو تختی بگر و یکم پس خود  
براس نشست و او را پیاده پیش انگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نو بر شد و  
مانند بندها شاه فرمود تا آنکه منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من ماند خضر  
فرمود که ای مستگر تو چون خود رفتن نتوانی نبدانی که گرویی که پیاده اند در ره سپردن  
بسیار من آزاری یا بیدست تو که ز محنت دیگران بینی ؟ نشاید که مامت نمند آدمی  
و خود مراتب شکر این پوشش گرانیه و اسپه های توانا و ستام و زین مرصع و زرین  
سیمن و ز راند و ز گاه میداشتند و گرداساک و اصراف نگر و پندوی و امرای و عجمانی  
بر سر داشتندی که بعد از اردینار سرخ از زیدی و تلج خسروی تا می ست که مخصوص  
باد شاه است و زرین گاه و زرین کمر و توبه کفش و زرین کس و داشتنی که امیر بزرگ  
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه باور فش و سوزن با خود میداشتند  
و پنج خوکرم بودند و تا آنکه توشه راه دور پیش میگردیدند و در بند خیمه و سر پرده بودند و در تاب  
گرا و سرهای محنت و داشتندی و در بندها باد شاه و مالک خسرو و استاده بودند که  
پشت بر من وادی با او کسی در خوردن و نوشیدن با نازی بخشی و غوغایی نکردند  
که آنکه چون او تن به بدنای و غوغای و در وادی دیوانه و عجز و قاضیه و انز و خسرو و سران  
راه بودندی و آنرا که بباد رسانیدندی پس از قوت او جای او را به سپرد و با یکی از خویشان  
رشد قابل او میدادند و میگذاشتند نمی کردند چنانچه از زبان شاه کیو مبول بزرگان

رعایا التماس کردند که از راه یک گیرند و بر خضای خود و یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج  
 بهر استانی گویند یعنی مال رضا که بهر استانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرار و اولاد  
 ملوک و اهل دور و نزدیک قدرت گشتن مردم گنا بگارد کار شگرت زمینان نمود بلکه چون شده  
 بنده بیست شاه رعایانندی جان شاه اینچنین گنا آباد آفتضا گشت بدان امر نمودی مگر جانی که  
 گشتن دشمنی سرکش کلاز شستن او تا با اخبار رسا و زامدی خوشی ملک را فسطی است و مردم  
 که اگر یک کس را می فرستادند سر سلازمه هزار آوردی و گردن نه پیمیده چنانکه  
 سر و اجد هزار خضای مبول چون مردی بگناه و گشت مبول یک کس فرستاد تا  
 روز یکده مترگان حج بودند سر امیر را بر داشتند و ازین دست خبر پیچیدست و میلاد نام  
 پیچید که در عهد شاهی زید و ان ابن آیتین آمدند شاه این شاهی کیلو مر زبان خراسان بود  
 یکی از دهاتین را بگشت شده بندای استکاری و زمانی قضیه را بپادشاه باز نمودند و خبر برای  
 میلاد و شستن که خلاف و گنا آباد کردی میلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت مترگان  
 کشور را کرده پس در مقام گشته را طلب داشتند بخ بدست او و او تا سر میلاد را از  
 تن جدا کند در مقام گیر گفت بن از خون پدید خود و در گزشت میلاد نه پدید در ان باب  
 مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و پادشاه بر و حسن با کرده  
 بر آیین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان بودند بتایید ای چنگیز خان را مغول و  
 شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش تر لباس چنین کردن نهادند اما ملوک عجم و گشتن دلی  
 مکرر دمی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل بودی محم بر قتل او صادر شدی و خود را  
 و سران ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی میزد او را زونی یا گشتنی یا شد و گنا  
 یعنی قاضی و دستان یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرنگ آباد آفتضا کرده بدان از  
 خوب زند و بستن کار بستندی و در چوب کردن و بستن بزرگ زاوه فرومایه  
 را حکم نمی کردند و آنچه با سوسان خبری آوردند در ان نفیشت بلنج می نمودند و بسیار



در ملکیت ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خاقله که جای بهر است  
 بود و با اختیار کشیدی و نگذاشتی که کسی از کابل دینی نگی در ویش شده سیر بچند و چنانکه بزرگ  
 چنین کس را ریاضت و رویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فوالمطلب والا بر سر  
 پیشه خود رفتی و با دوشاد و زدیان باشند که بهر دو استان را بستان باستان آگاه باشند  
 و بر خسر و خوانند و دیگر ستاره شمران و بر شکان بود و بر چهره شهر پای تخت خسر و چه در ملک  
 دیگر که یکی از ایشان با هر بهر زبانی با خسر و همراه باشند و در هر شهری چند س باشند  
 تا مرد و مادر ایشان نیک و بد سعادت بر سندی و در هر شهری پیلدستانی از خسر و بود و در آن  
 نیز یکی از شش شاه و دیارستان مردان از زنان جدا و نیز شک زنان زنی باشند و این  
 بیارستان زن در مرد طلعه و دیگر با دوشاد و افونگ و آنان باید که باشند که ایشان بر  
 حکم شمری و عدد و دنی آگاه بودند و بیس و توختندی خسر و مردان را از بدی باز و اند  
 و ایشان را از این فرشی گویند و چنین در آن باید که بود و نماند که بود و بزرگ بر خسر و  
 علوم آگاه باشند و بزرگ کات و تاج خسر و آن طبع و دین و شک و دین و در ستاره  
 شمری و دین و حساب و در شکی نمی نقتد و احکام شمری نیکو اطلاع داشته باشند و این  
 که در بنام بیان فرزند یک بیت همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و زنان مردم را خوانند  
 ضروری است و چنین مردم در کار و مه و قنایندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاه  
 و در پیشه با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چنانکه یکی با حکومت و مسری رسید و با این  
 سوداگری نیز کند و در هر شهری آگاهی که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی و دیگر بود و  
 میگرداشتند و باقی و نیت و دینی را بر ترزا عستی بگذاشتند و آنکه این خمری بچیدگان دانند  
 اما میفرودنی آن عمل نغز و بر ریاضت بهر بهر و اگر کسی بر کلامی که از آن نزدی میبازد  
 میرسد باشد نختی میفرودنی قبول نکردندی و چنین بدین را طلب فرمودندی و خسر و  
 هر روز بار وادی دیگر و در هر هفته مخصوص وادستان بودی و بآن روز برگاه

ایشان بودند و چون شای خسرو این نزدیکان این آیتین این فرزند این شاه کلیو گرگین این  
 لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین پیش از هزار سال ماند و در عهد  
 غلامی اندای شای آمد و شیر بدو گرگین نزد او و پادشاه شد و شیر او را در خانه بازداشتند تا  
 نادر پسر او را بجای پدرش نصیب فرمود و نسق شاه اسماعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده  
 اگر قابل حکومت نبود از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفرارغت برود مقرر گردیدی  
 و جوانی مثل گاؤ خرد اسب را که در جوانی کار نموند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودگی  
 آنها داشتندی و مقرر است که به جوانی را چه بایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را جادو  
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده نتوانی داشت و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته  
 بخود و با وجود آن پسرش را بجای او جا که گردیدی و اگر گردی ترسیده و زسه از سر کار  
 خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برود دست  
 نیاید و در ساینده می و بعد از او بنزد و دختر و هر که بازماندی و بیکه لازمید برست بادشاه  
 بجای آوردی و اسپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپا بهتر و خوشتر بدو مرحمت گردید  
 و گفته شد که کثرتی را اسپان از سر کار بکشاید و ندو غیر از دانه و جواز سپاه چرب خج نشدی  
 و بیک گفته شدی پسرش را بفرست جاگرمی می گردند و با باز ماندگان او نیکویی بسیار نمودند و ر  
 تعلیم پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی بادشاه است و مادر ملک چنین  
 هر که نمی داشتی بیکو میباید نمودند و همچنین خبر بدگتر و تجا از پادشاه بی بایه و اولاد ایشان  
 می گرفتند و عید و نظر و ایشان دادند و بود و هر غریبی که داخل شهر شد سر داری شهر و اقامت شد  
 و همچنین مردم بیارسان بیکس بیارستان شای می نمودند و طیبیان بسلج بیاران می نمودند  
 و شده بنده با حاصر میو دند تا باب خدمت در خدات ایشان کوتاهی نکند و مردم  
 کو روش و عاجز و بیکس در بیارستان خسروی بود و به بفرارغت روزی  
 بخوردند و بیارستان جانی بود که در آنجا روزی بفره و ساینده نمودندی و فقر و گدا





تا یکم لشکر و از شب سحر تیر و دم را بدیدندی چنین کردم راهفته یکروز پاس رسیدی  
 چون دوم انبیا بر گردیدندی بفرموده بادشاه ندای کردند که اگر کسی را بر عارضان یا در  
 خود گریاشد پنهان ندارد و چنین همراه عارفان حضور و در عرض سپاه میدیدند گری  
 بوجوب بر او از م سالان سینه گری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر عذری  
 و شانه‌ی و آتی پذیرفتندی و اگر حاجت و انگرش بودی بد و میفرمودندی هرگز از من نبی  
 چاکر و تقاضا نداندی و زنانه و پامانه روز بر و ز ماه میگری و قصوری نمی رسانند  
 و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا کیاس بوجبی غائب بودی بعد از ادب نزد همان  
 کیاس را اندکم گردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری بستی یا فقی و ریش سفید  
 بلایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و را منی مانده و بماند و بجزو راین و  
 شکر و بجزو عارض سپردنی و عارضان چنین خوشنود نامه که میانه دستم نگرد و اندر نظر بادشاه  
 در آور و ندی و جاسوسان حقائق نمفته باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سبب حقیقت  
 رخصاندی باز جستی و نزد لیان آنچه در فرنگ میگوید و هست گردانی می گردیدند و در همان  
 فرنگ آباد هر گدای را جزای معین است چون کسی مذنب بودی مفران خسر و در سیدی  
 که در خدمت شفاعت او شوند مثلا مفران بادشاه موافق فرنگ آباد سپرد را و پدر سپرد بسزا  
 رسانیدی و اولاد ملوک را یا رای خلاف فرنگ نبودی اگرستم گردندی ملوک ایشان را  
 بسزا رسانیدندی چنانچه بی آلا بود و نام بهری داشت پور و تقانی را کشتی آلا سپرد  
 از تن برداشت و جان سپارلن بادشاه خود را بجزت نام می کرد و در نور تعریف و القاب می شنید  
 و آنکه سگند خاندان خسروان بدیع یا گردی او را از گیشن خود باز داشتندی و بر جنگ  
 اقبال شیر و سباع و دیگر جای داشتندی بپست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می میگریستند  
 و آیین از قبل مانند آن بایشان تو سیدی و بادشاه بر جای بلند شستی اقبال مست و  
 سباع تا در دست را در باز و محال از و حاکم و کثرت نمی گز و اندر و در جابهای و در میداشتند







و در مثل محل خود نمی بستند که باستانی اند که خبر بمانند قتل کشیدند و در عهد شیراز و شاه عباس  
 بیلی از بانی که او را بسته بودند برون آمده بپشتی داشتند بپوشانیدند و او را در عرض آن مرد قتل آورد  
 و بپایان و در میان بیلی سر را که در برابر گذارشته بودند بپاک کرد و بپوشانیدند قتل بیلی دروغ  
 ساخته گفتند بیلی که راست است و سپاه و رعیت آنچه خبر و فرمان وادی کردند بیلی حیدر که حیدر  
 نام خبر یار گرفت و در خانه ز آمدی بیلی و در این ششصد و آب در تاجی آشنایند که در ششای  
 کلی است و در اسم خدمتگاری بجای می آورد و در روز میدان سپاه را بسته و میان دو چپ  
 ترتیب داده می ایستادند و بر جنگ این ترتیب را بر آلوده نمی کردند و بعد از ترتیب این  
 به ترتیب بوقت حاجت مکن نیست و از این ترتیب افواج شده و با هم جنگ می کردند و  
 بعد حاجت مدد باز برای آتش می رفتند و بعد از پیروزی در ترتیب را نگاه میداشتند و  
 در روز پیروزی بر زمین و قرار می گرفتند همه سپاه پیروز و آتش می بلکند و بی با بادشاه باشند و بنده  
 و بنده یعنی ناظر و متولیان این بدان خدمت نام و فرمودی مانی سپاه مستعد بیکار و  
 آلوده جنگ ایستاده می بودند و بیکدیگر گردان می گردیدند و بیکدیگر می رفتند که می افتادند  
 بر پیشانی ایشان در پی نیست آگاه شده برگردد و پیروزی یا بد چون احوال را مضطرب کرد  
 شست بادشاه از این برای او باب استحقاق و تعمیر قلعه و غیره جدا می نمود و آنگاه بخورد و گوشه  
 مردمان را بهره بدهی ساخت بعد از این هر کدامی از حاضران بهره میداد پس این سپاه  
 بودی با ایشان غنایت فرمودی و این غنایات را حساب بموجب این طبقه فرمودی آنگاه  
 آنچه مالت بادشاه بودی بر آن در تمام اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین  
 بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که سپاه از گشته شدن اسب و  
 امثال آن در راه خسروان و قشده می شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از طاعت و عجزه و مسکن و  
 تمام و مسکن و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و بحسبان را بعد از آنجا  
 میزایند و از اینک و در روز ملاء خصم گذارشته می رفتند و آنگاه در ملاء از بادشاه و سواران



گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که بشا آسیب میرسانند و بنفس نفیس خود متوجه  
 شده کفر کردار زشت تندبار داد که بشا با سایش گذرانند و سنزای خویشان خود بگیرد و پیشین  
 رب النوع خود دگر بکنند پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بجوه و صحرا میشتافتند و این شکار را  
 شکار داد و داد شکار میگفتند و امری بادشاهی در مالک منسوبه خود بدین شکار پرداختند  
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبگ نکردی هر کراولی عسدر ساخته هر که  
 ازان سپیدی از پای در آور و ندی و در عهدشای کلیو پهلوانی در خواب دید که شاس  
 کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نه پستید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاک  
 کلیو شنید پسر او گفت در بیداری سر کشی بخویمیده است در خواب بخویمیده نیست چه اختیار  
 نیست و در عهد بمن این اسفندیار بن آرد شیر این آرادشای بهرام نامی از پسر بدان  
 که والی خراسان بود آهنگ تهر و عمیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را  
 بر آئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار سست و در عهد بمن پهلوانی  
 گلشن نام در واقعه دید که از بمن سپیدی و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان  
 بپایخ شمشیر با کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهراً منتظر  
 آهر منی است آئین شکیب نام نموبدی در واقعه دید که آرد شیر این بالکان ابن آراد  
 جانی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بپادشاه خود  
 چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح  
 لشکری و صلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبگ نکند هر که از فرمان او سرچید خون مال  
 او بدر باشد باو شان فرزندان خود را می آرد و ندی هر که شایسته رتبه سروری بوی  
 ملک بدوی سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی بادشاه مسلطند  
 گویند بادشاهی که برخلاف این هایلون فریبگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باند  
 انحراف از پیمان فریبگ طبع را رخصت ندادند می که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

[illegible]

کرده بودند نو شیردان ابن روشن را نوشته تاگزیری با خود داشت اگر چه همه امانه آیتخان که خسرو  
قدیم از بادیان و حیای و شایان و یاسانیان که معقیده یزدانیان رتبہ ایشان زیاده برگشتای  
است بلکه گشتایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شاهان گشتایه نیز در نسخ قتل زمین بسیار  
میکوشیدند اگر چه گشتایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان برند اما نظر بادیان  
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن  
آهی از دل برکشیده کابل شاه از دیر رسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد و مردان  
تن زنده شدن روان ست و دیردن فتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابرتن نباشد  
خورشید روان بیشتر تابانند و من از ان بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا مرا در  
کشد من سرگشتی کرده ام هر چند کاؤس خلاف فرمان فرہنگ کرده حکمی بخلاف فرمان من بادیان  
و صلاح بادیان در سرگشتی کردن من بود و بان می اندیشیم که بنیاد از من خلاف منہان فرہنگ  
بوجود آمد همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پندیر خویش نپسندیر نعم هر چند آن  
تکلیف او شایسته نبود و موافق بیان فرہنگ دستان پیوسته نادم می زیست که چرا بر  
خلاف امر کبیر و روزی که لهراسب را بخسروی برگزید حرق زد و هر چند آن بر آیین رای  
زدن بود چون بکین ابن اسفندیار آہنگ تخریب سیستان نمود و دستان را هر چند مردم  
ترغیب فرہنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف بیان فرہنگ نکنم و پیادہ پیش من شد  
و خسرو او را بنزد فرمود آخر بر سر التفات آمد گذاشت ولیکن فلان مرز خلافت فرمان قسہ منگ  
نموده جنگ کرد بادیان و او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنا بر آن نیز سپارش را بگشت و احاط  
مینو فرادیسرش مرا مر قباد پدر نو شیردان را مشہور است اگر چه قباد بموجب بیان منہنگ  
مقرر فی الطاعۃ نبود و با وجود آن جاسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است  
چهارمین نظر از کتاب دلیستان در تفریفات جمشاسپیان و دیگر از همین ابن و پارسا  
یگانہ بیانند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تالچ جمشاسپ ابن جمشید ابن محمد بن

فرهنگ را به آسان دانند حق سبحانه تعالی این ملک مستوده را موی گردانیده بود تا عروس ملک  
را بزیر واد و احسان و انصاف بیاراستند و تبار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند  
از قسم زکوة و زان و مال و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سربازان و اجرت  
نبرد و شاهان این پیمان فرهنگ را بنهشته پیوسته با خویش می داشتند و هر روز نزدیک  
بر باد شاه می خواندی و در ایام شریفه بخشش میکرد و رعایا میسر می نمودند و بر حفظ آن امر  
می نمودند و املا این قاعده را بجای آورده و بر متالبعان خویش می خواندند و بانوان نیز در  
شبهستان این طریق را عمل می کردند و گویند خزاین پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای  
خویش یا در اعلی کرد و پیمان گردید و حی الا گفته هر کس پیش باد شاه بر خلاف  
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند و خبر باید بداند که خواست آن محسوس بر سزیدن  
ملک بادشاهی نیست و چون خسروان و حکام یزدانی بار می دادند کتابی و تا زیاده  
و تفسیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کارسی که پیش آمدی  
انهدی کتابت تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گشت خلافت پیمان  
نشده و در عهد سلطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر بازین او  
امرا و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط و گذشته کردند و دست و پشیمانی ابناء آمد و در  
نگاه می که ملی آزرده گشت بیشتر از پدر و اخن بدین انداز بود و خسروانیکه بفر خندگی گذاریدند  
از فر و گذشتن و قیقه از وقایق این فرمان فرهنگ بود و شاهان قدیم که آبادیان و جیان  
و شایان و یاسانیان که عظامی خسروان ایشانند بیگاه بے این فرهنگ آباد بودند  
بے پیمان فرهنگ کار کردند و پیمان فرهنگ را بهیر بد سازید و در عهد ایشان دشمنی بر سر  
و در دست ولی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی هوشنگ و  
تورس و فریدون و شوهر و کیتباد و خسرو و لهراسب و بهمن و آردشیر بالکان و انشال  
ایشان این پیمان فرهنگ را بخط حق نگاشته تصویر بازوی جان و خسروان

و وجود ندارد و اگر محروم از این سپس فرایر جیه اند و فرایر ج پس فرشتید است او بران رفته که محرومات  
 رایت وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود دست باقی خیال است که  
 انیمه بنامیت آن وجود نیاید و دیگر فریه مندی اند و فریه مندی شاگرد فرایر ج بود گفته اگر کسی موجود باشد  
 و اندک که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود دیکه میگویند هستی  
 نشد و از و هم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الا تشنه و حکیم عمر خبام  
 رباعی صانع بجهان کند چون ظریفی است لطیفی است یعنی و بظاهر برنی است و باز یک کفر و  
 دین بطفلان بسیار بگنزد ز مقامی که خدا هم حرفی است و او را گفتند که اثبات و هم یک یکنی  
 جواب داد مصرعه با قباب توان دید کا قباب کجا است و پس حقیقی نزد او نقش و هم است  
 و ایشان اکنون با مسلمانان در آیینته اند در لباس موشان می گردند و بر مذہب ایشان کامکار  
 نامی از یار سیله این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در ساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل  
 و مستشدهات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر همیها ترجیح داده باین وجه  
 که سراسر از باب ادیان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت  
 ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و تعالی الله و نفی ردیت  
 و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر و هم با لگان برستی می  
 آشکار گرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بوم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزندان لگان گفته  
 اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند خود را نشناخته اند  
 چنانچه بعضی بر اند آنچه کسی بالسان است و گویا و مخاطب اقتد جوهر لیت مجسود  
 که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول متن نماید  
 و این طایفه را با وجود این قوس در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند  
 طایفه انکار تجرد نفس طایفه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناخته  
 افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و فسر کسی خود را ندانند مگر آنکه بنا شد کامکار در سال خود

و در کلام ایشان در بسیار است و حقیقات بسیار بنسب کسی را بمطابقت خود نخواهند اما  
مخاص و دال بر دوید و خلافت و غنی عظیم داشتند و سخنان او را بنوشند تا بتدریج همه بسر خود آترا  
کشیشی شمرند و در ایشان جان را در خراج و جودی نیست گویند هر چه هست این دست و پای  
او چیزی نماند چنانچه بزرگی گفته قطع هر دیده که بر فطرت اول باشد و با آنچه ز نور حق کمال باشد  
جز روی تو هر چه بنید اندر عالم و نقش دوم و دیده اول باشد و گویند عقول و نفوس  
و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و انجیان و مولید همه در دانش اوست و بیرون نیاید  
و این معنی را جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین این در کتاب عقل  
اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفوس سپهر اعلی و جسم بمان  
کمال باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتش جهان و پیوستگان و این جهان است  
که با شهری در خیال در آرمیم با گوشه کما و با عمارت مردم را در خراج آن را وجود نباشد پس هستی  
چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمید اند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد  
و یگانه بنیان بے تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل  
ریاضت این طائفه برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سحانی آشکار است رباعی  
سوفسطانی که از نزد بخت است گویند عالم خیالی اندر نظر است که آری عالم همه خیال است  
ولی هر پوسته در حقیقتی جلوه گریست و درین نامه باپرداخته اند و اشیران اندر نه  
جمشید است با آبتین که فرستاد دستور کرده آورده و شنیده و سهراب و میران و جمشید  
که بعنوان سوداگری باشند و ش ابن انوش هم سفر بود و یگانه بین اند همچنین نظر از کتاب  
دبستان در شناختن سحر و اویان است سراد و فرشت و هم و بنده را گویند و  
ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فراتوش اند که در آغاز عهد ضحاک از دبا بود و تاجر کوردی  
و کشیش او آنست که عالم غماص و هم آنست بانی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طائفه  
را فراتوش گویند و بعد از او فراتوشیدیه اند و فراتوشیدیه پس فراتوش است و گویند افلاک انجم هم خیال است

که از و سر او نامه کامگار بدست آورد و سوم شاد کیش چارم بهیار هر چهار تا خبری روزگار میگذرانید  
 و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دلبستان در وارسیدن عقیده  
 خدا نشان و این گروه تلخ خدا دادند و مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط  
 ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایند و اند هر چه از ایشان  
 تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف تربت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و  
 مادی را میبایستی در سامنده بمطلب نتوان شمر و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه  
 توسل جسمی حق را بدید و خبر خدا را نتوان پرسید و در هزار و چهل و نه ازین گروه کاموس  
 و فرغوش که تاجیر بودند و دیده شدند در لاهور بمقتضی نظر در شناختن آئین را و این  
 و پیشوای این فرقه را گویند است از پر دلان باشکوه کردی شیر آفرین بود با نگو کاتب  
 و کم آلودی فرقه و انانی را بنا زد داشت و در او آخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خلوند  
 آب و جاده گشت او گوید که این در عبارت از آفتاب زیر که فیض او شامل جمیع موجودات  
 است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سیمه است مقرر غرض است چنانچه  
 ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشت باشد همذافیض او علی السویه  
 بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان سینه قرار گرفته  
 و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میان دولایات  
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر بندگان برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش  
 خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و هوای از روح آفتاب است  
 و جسم ایشان نیز جسم او و معادنیکان با ویا کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد  
 و گاه گاه از آن در حاکم عصری باز مانند و نهانی این کیش را یاران آشکار کرد و در عهد  
 ضحاک سیم سخن را ندان فرقه هر مزد و تیره کیش را که در اکثر شهرها و ناما و پیر گار و در آن آزار  
 جانداران بودند و در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از نیاجات منکر را و پسندنی نامه نگار و یافت

از سمرجیان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و  
 براینان هستی خواهند کرد و وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان  
 ساخته خری را همان زمین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسب کجاست پرستار  
 گفت از دم پیداشتی با منی در میان بنود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بنزد ششگی  
 چند راده ناگاه از کرب پزیر آید زمین را از پشت خربگر قتر بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده  
 انجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و بر نیزه تازیانه بدویند و پرستار می نالد که این کرم  
 آئین ست سمرادی میگفت نمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار  
 پنهان شده اسب را با دود در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دشت فیهی الدار بخواست و  
 جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشو هر ظرافتی کند روزی سمرادی بینای می  
 تاب بیاید و زن در غیبت او مینار از شراب می کرده پراکسانت چون هنگام باده نوشی شد در  
 قیج زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میگیر  
 زن جواب داد که جزو هم نیست شراب بنود سمرادی گفت راست گفتی تو قیج من ده تا از خانه  
 همسایه پیرانه باده کرده بیا ورم پس با جام زرین بر دهن رفت و قیج را فروخته زرینان  
 ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان گفت  
 قیج را چه کردی پاسخ داد که از وایم قیج زرین گمان می زدی زن از ظرافت تو به کرد و ازین  
 طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الهیستی خیالی چندین را بال هزار و چهل و هشت تری  
 در راه حقیقت گذاردیده نخست کاجوی کلین و دومت فریج از و نهشته اند ابیات  
 جهان دانی همه سواد باشد مگر اگر فرزند آن داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد بهین  
 سمراد هم سمراد باشد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بالفارسی آهسته  
 متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنم اگر چه در واز نم ست مژدرا کش کن و گرنه بر تو رحم است  
 عالم هم است و هم بود و هم نبود و نیست که و هم گفته ام هم دهم است و دو هم نگویم



نزدیک او است که از عبادت از آب است از جو شمش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان  
و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود و و کماندای  
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگیری رسا بود و پسران بزرگان تعلیم  
کردی و بر تکیه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شیدوش  
در یافت و میلاد تیر ازین فرقه بود و در نوایندی مهارت تمام داشت و نزد جاهندگان  
منزلت می یافت در داستان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی بے نظیر بود و راقم حروف  
در کشمیر با او محبت داشت و دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذاهب  
شید ابیان شد اب پز شکی بود ره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع  
او آخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او  
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت  
و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد و الیه آشکارا گشت و مهران  
پز شک ازین طایفه بود که در او ز نامه در هزار و چهل و هشت بر و رسید و از لاهور تا کشمیر با فقر  
راه پیوده شد و همچنین حالکی ازین طایفه است و تجارت بسری بر و خداوند سامان است  
در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خطا مستعلق  
میو لید و از دستگان شید ابینه است هم انجمن نموده آمد سیر و همین نظر در بار شناختن  
آئین آخشیان آتش موبدی پاری نژاد بود و انا بر آفریدگان از دهر بان معاصر  
باشید اب عقایدیکه مذکور گرد و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و او گوید بایه  
آخشیان خداست چنانکه گویند خدا میدانی نیست اشاره باده عنصری ست چه او تیر بے  
بکر نظر و ریتاید و این که سرانید خدا در همه جا ست همان مایه را خوانند چه در چار یکر خود او  
آنچه گویند جو خدا ایشان فانی هست مراد از ان اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده  
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شمس و نیازک

پس از کتاب بیان دور و آسمان وین شید ز گیمیان شید  
پس از این بود که پاریان دور نیز دسره سرش رزم آریان بامردی دانش گزده بود  
از او اخلاق دیگران در او اسط حکومت ضحاک سر کشیده و از دباوش او را بنواخت  
و شید و گلب چو سته مردم را یکیشی که گفته شود خواندی پیروان اولیاء شدند و او گوید غوی  
و شش خداست یعنی طبیعت ایند راست و بر آئین احوال مردمان و جانوران دیگر مانند  
گیاهاست چون بریند و باز و بندیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار  
و چهل نامه نگار و کشیر او دریافت چنین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر  
و آشنمندی بود ستوده کار از ایران در او اسط حکومت ضحاک با شاکردان خویش گفته  
و نیز و متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید میشتند و از دود آسمانها  
چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوای گرم و ترست و از تری باد آب که سرد تر است  
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و جود یافت و از ایشان مرکبات تانه و ناقصه پدید  
آید پیکر پزده و جان نور و دمن بودند از پیکری کیشان که در جدولی کشی و تصویر و نقاشی  
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در کجرات من اعمال پنجاب هزار و دریافت  
و همین نظر در احوال آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر  
پیکر مذکور و انبوهی را بجیش خویش خوانده و عقیده ما و آنست که موجود حقیقی بیست چون گرم  
و ترست و از گرمی هوا آتش بر سید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از  
دود آسمان چنانکه گفته شد و از سردی آب زمین را بهام ازین ملاحظه بود که بعنوان نقاشی میگذرد  
و او مصوری بود و رنگ و بزمگ و بهر او دست مانی چنگ و به یک شهر آرام بخردی در  
کشیر بسال هزار و چهل و چری را تم حروف در خانه شید و شش او را دید باز و همین نظر  
در تحقیق طریق الاریان آثار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او آخر سلطنت  
ضحاک با آب و جاه شد و بدربانی و پادشاهی بفرمان ده اک سه برافراشت

دو عقیده منجی پاریان  
که در این کتاب  
مذکور است  
باشد و شرح  
نیز در این  
کتاب

و گویند اگر از ششستن جن ریاک می سازد و می بخست مایه تن می ست چون تر شد بخست تر  
 گردد و بان تنی از دور نشود چه همه از می گرد آمده و گویند مردم خوبی گرفته اند جو سوم و علایات  
 مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیک کنند جانوری بی آزاری را کشتند و آن را قییمند  
 و چون بعضی از طوایف گوشت خوک میارند و خوردند و از لحم گاوی برهنر میکنند و بر عکس این اگر کسی  
 بعقل خدا داد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چنین نظر نمایم اگر ادریم  
 صاحبان این مذاسب همه با اهل اسلام آینه اند و بحسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان  
 هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و اکبران دور و  
 رنجور چهاردهمین نظر از کتاب دلیلتان در احوال زردشتیان خبر دانه بهرام این  
 فرمود و ذاتی در کتاب شایرستان آورده که علمای بهدین گویند ایند تعالی روح مقدس در  
 راسخ و درختی آفرید که مکانات اعلیٰ علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل  
 اول چه عقل اول درختی است که مکانات همه بروشمار و بند و این که گفتند که روح زردشت  
 را بد و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت چرتوی است از خود  
 نخست چه مکانات زردشت همه فردی از درخت نردست و از خود سر و تن بیزدانی شیده شد  
 که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که چراگاه صبح بیرون شد و تزار دزدی  
 بدختی چند رسید که چراگای آن فرد ریخته خشک شده بود و گاوانان خورد و بعد ازین قضیه پیوسته  
 بزنان بر گمای ریخته خشک شده آن بختستان نیمخورد و گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت  
 آن شیر را بیا شامید لطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست  
 که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاوی برگ خشک شده بخورد و از آن  
 آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادر آن الم و لذت نمکند لیکن اگر شیر از گاوی خوردند  
 ایشان او بدرد آید و در نیگام و در شیدن بد و بدی نرسد پس ایند تعالی بیکو مغیره خود را از شیر  
 در پیوست که اصل او در بدی کسی جان داری نرسیده چون این مایه دانسته شد زردشت بهرام

[illegible]

و توانید کاران بسی بختی چنانکه از دوان مشاهده کردی میت سرانجام فیروز و شادان شوی  
 باین پلورناراده نازان شوی ثم دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شلخ درخت روشنی  
 مازل شد آن فرزند دلیست که باز دارنده بریهات است از زرتشت و آن نبشته که درست  
 داشت نشان پیغمبر است که بر همه از ان فیروز می یابد و آن سه دو که مانند عبارت از  
 دشمن قوی باشند که بدستان و بیکای زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود  
 که دین بی را و آشکارا کند و پیروزی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پادشاه  
 فرمان زردشت بشت بهت و دوزخ کفر سوچیدن از و کاش من در آن زمان که او  
 بسوخت شود بودی تا بر سر جانپاری در خدتش قیام نمودی دغدویه با مبعور در شمار زنده آخرت گفت  
 چگونه از مدت ایام آبتنی من خیر یافتی پاسخ داد که از تنو سندی و آتش نجوم و اطلاع بارتا  
 نامه پاک بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بجانده آمده راز را با پورشت باز گفت و  
 این مژده را با پیر سپ واد با اتفاق سپاس ایندی بگذاردند چون زردشت بمحوره هستی  
 خرامید مجر و زاون خندید چنانکه آوازه خنده او را زنان همسایه که در آن آنجن حاضر بودند شنیدند  
 پورشت میت بدل گفت کین فرزند دلیست ثم خبر این هر که از مادر اید گریست و پس او را  
 زرتشت نام کردند مصرعه درست آمد از خوب گوان سخن ثم و زنان از خنده زرتشت رشک  
 بردند و این مجره آشکار گشت تا بگوش دوران سرور که خسرو آن مژ بود رسید و او بسجاد و گری  
 و اهرمن پرستی مباحات کردی و از خلور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و بنحان شنید  
 بود که دین بی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد و لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود  
 تا او را زنگواره بر گرفتند و دست تیغ یازید خواست او را هلاک کرد و اندر دستش خشک شد  
 تا کلام رنجور و بیمار از ان خانه بیرون آمد و سر اسیر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار  
 جز ایشان کسی نبود بر اسیدند لاجرم جادوان کوهی از همیه و نفث و گوگرد اندوده در آتش زده  
 زردشت را از پیرور بود و در آن افکندند و بشرده وادان ترو بادشاه خود شتافتند

که از خوابان دین زردشتی خبر است گویند که چون عالم از بدان آشفته بخت و جهان بکام می‌شود  
 ز خوابان خواست که تغییر بر آید و این را الاطیحه راجع ترا فریدون کس نشایسته گویند  
 در آن روز که مردی بود پور شسب بن تیر سپ فریدون ترا د بخت او را دغدویه خوانند و  
 که آنم عیفته از کینه فریدون بود این در تعال این دو تن را صدت گوهر ز آفت ساخت و چون  
 از آفتن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه بشی در خواب دید که ابری تیره گرد و سراسه  
 او را در چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سیلین سحاب موزیات درنده و پرند و  
 و چند دهی بارید و چیره تردی از آن میان بچگال شکم دغدویه بردیده بچه از او کشیده و بچگال  
 همیشه داشت و در آن دیگر برادر و دغدویه خواست که خروشد ز درخت مان آمده گفت  
 و او را یارین است میندیش لاجرم آب فرو بست بهانگاه و رفته کوهی دید که از آسمان فرو آمده  
 و از تلک رابر و موزیات رسیدن گرفتند چون نزدیک شدند نورانی جوانی برودن  
 آمد و ستی شامی از نور بدست دیگر نامه از داد و کتاب را بسوی دوان انداخت همه از آن  
 نامه بیرون رفتند مگر سه و دو که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه و دزد و چنانکه  
 بهوشند و آن جوان زردشت رابر گرفت و در شکم او را جادوده با دغدویه گفت میندیش اندوه  
 مرا که حافظ پسر تو میزدان است و این پور گرامی پسر و او را خواب بود پس از نظر او نا پدید گشت  
 و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخواست بر خواب گوی بسیار مشتافته خواب بخت  
 بفریاد سخ و او که برین پور سپور در جهان از نام تو بر شود و در لیک طالع خود را بیاورد و تا  
 در آن بنگرم فرمود و کار بست بمهر و در آن تامل نموده گفت سه روز این را و او پوشیده  
 چهارم روز نزد من آی باغ برگیر چنین کرد و در چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه  
 را دید خندید و تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بجزارش خواب فرمود گفت در آن سه کس  
 خواب بودی که این پور را زاده راجع ماه بدست و سه روز بود چون بمیدستی خواند ز آفت نام  
 نامی او باشد دشمنان از او نیست کرد و در آن نخست به پیکار او کردند و او کوشش دقیقه زد و کینه از او

و

بعد از آن که زمین بریده خود پدر زردشت از پرتروش برسد که از آخر زردشت پیش آمد و نام او  
 خیرده و از راز خنده هنگام زادن آگاهی بخش پرتروش گفت پور تو ز رشت سدر شود چه همه  
 گردون یاورانند این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را بر استی رهبری نسزد باید و  
 زنده است آشکار کند دیو جادو را برانند از دگشت پاش شاه بدین لود را بدیسی ازین شرده  
 پور رشت هم گشت و دران روزگار میدار مغربو شیار پیر می بود و انابریزین کرون نام دانا بجا  
 پور رشت آمد الناس نمود که زردشت را پسر و دریاگی او مهابات بود پور رشت بدان استان  
 هراستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون ز رشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران  
 بیرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و دهم و نیم فرودند چنانکه مردم از ان خانه بگریختند از رشت  
 پیرزدانی باور می نرسید و از خانه نمجند لاجر جادوگران غائب و خاصه از خانه بیرون شدند  
 از پند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهر جادو و ان پرتروش جادو می  
 را و در دها راز آورد و به منی آغشته میالین ز رشت شده گفت خوردن این دارد تراق آسان  
 سازد و ازین نج پیری ز رشت روشن نمیرد است آن دارد از دست و بر خاک ریخته از کار بد بخت  
 با دلدونی خبر داد و گفت میبست و گرتو و گرتو گشتی سلب نم ترا باز گویم من لای شغب نم  
 نشان تو برین و بیک خدای نم که گشتی فرمان او شد بای نم لاجرم جادو و ان از حلیه سگال  
 باز پیمان برگشتند گویند و دران روزگار جز جادوئی بهتر آشن شمر وندی و آشکارا و دیو بان مردم  
 محبت داشتی و بواسطه ساحری را از آیین فراموشی میبست ستودند مرد دیو ناپاک را نم  
 چنان که چون کنون این دیاک نم پور رشت هم بدان راه رفتی روزی پدر زردشت و دران و  
 و پوران تروش و مانند ایشان منی چند از جادو و ان را بصافت خوانده داد و گفت داد چون از  
 خولان پرداخته شد با پوران تروش که میر جادو و ان بود گفت که از کرم نیزگی ساز که دران  
 زناد و گردن فراز گردیم و امر و زجه ساحران با ذات شریف تو پسر است ز رشت از استماع  
 این بر آشت پور رشت از رازها صواب باز برگرد و در بخش یزدان گرامی کنجام جای جادوگر





منهزم گردیدند و گزاردند و خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریا بد چون باز  
 گرد و داین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین شهر ستانان برو پر خاش جویند و ازین حل  
 مید و مه که فرشته از خادمان یزدان است آنگه شود بدین بی بگرد و دین یزدان برای آستان و زنبار و از  
 بلند بخود اقتدار از دیوان و جادوان بریند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخشن گاه خرامید  
 و غری انداخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روزی مهر که نام  
 پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که درواست نام آن داتی است  
 رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید  
 پس تا به انوش آمد بعد ازین تا بمیان و آب رفت آخر آب گردان او آمد تعبیر چنین کردند  
 که این چهار بهر شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود نخست  
 بدست زردشت که به بدین مبعوث گرد و دوم ره از بهشید رسوم بار از بهشید راه چهارم  
 مرتبه از سر ساش که به از نثر از زردشت باشند چون زردشت بکار آب آمد سر و تن را چون دل  
 خویش زردشت بجایه های پاک شغول نماز گشت هر ران روزی همن که بزرگترین ملائکه  
 است و اهل اسلام و ارجیر میل نمایند بیا به های نورانی از زردشت تمام پرسید گفت  
 از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزویی نیست و غیر از راستی  
 دل من نمی پذیرد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی پس همن گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و او  
 خواهی از حضرت او سوال کنی که از گرم تر یا یا سخ سودمند و بد پس زردشت برخاست  
 بفرموده همن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن منو یافت پس ایستاده  
 مشاهده نمود که از نور اینان سایه خود را دید و ازین انجمن دیگر گشت و چهار قدم مسافت بود  
 و هم انجمن دیگر نور سرست را حور پرستار بود و فرشتگان بیا آمدند و زردشت را گرم پرسیدند و  
 بهر بحر نمودند تا گرامی بود و استقصان به پیش یزدان رسید چنان شادمان و بهر تن ترینک  
 که نیاز آموذ و بر و باید دانست که بدنیان ظاهر پرست همه بر آنند که همن بهر یکسان است

ویران گوی زمین و بزرگان بی سکن بماند گشتانی خیارند کرد از من نمی هراسی و  
از من آگاه نیستی زمین گشتانی بخشان در روز عداوت تو بر دم باز گویم تا به فروغ گودی چه تو  
مستعد از من به ادبی گاستی نیست ترا از به خلق کم باد نام تو بینا و هرگز دست هیچ کام بی  
زشت بد گفت ای خاکسار و دروغ خیک در حق من گوی خود را نزد خالق و خلق بر سوائی سر  
و من در کافات در باره تو جز راستی نگویم و هیچ و بر این حق ترا عاجز گردانم نیست بفرمان  
دارنده دادگر بگویم کارهای تو زیر و زبر تو حاضران و جاودان از ان خرد بزرگ خرد خیره مانند  
پوران تروش خجل و منفعل از انوان ایشان بخانه متناقه شب بیار گشته پیوستگانش در  
تیار و دبار جزا شافند چون گرای سال زردشت بیاتر ده رسید دل در سزای جهان  
نه بست و نیا و دیو بر استگ و مقدار تنها از غضب و شجوت و در هر اسان ترسان شب  
روز و بر ستادی نیردان گوئیده هر جا که گشته و نشسته و بر نه و پیو ایافتی او را خور و آشام و  
پوش و خواسته غایت فرمودی لاجرم بجایت با امانت و دیانت در میان گره مشورت  
هر چند خویشی را پوشیدی چون سی سال زردشت پیو دیاختی چند از مرد و زن و از خواستاران  
بایران گردانیده در راه آبی رسید که شتی نداشت چون زمان را بر نه شدن نشاید خاصه نزد تو  
انجن از گزرا نیدن ایشان بکف و بره بان از آب بنید نشیده لاجرم پیش داد و انبالی و از ان  
آب دریا گزرا بست بعد از ان با امر از وی باریقان و پیوستگان از آب جو سح  
گرفت که جز به نقش امکا تر گشت در انجام اسفند از دماه روز اسمران که روز آخر هر ماهی  
است بهر خدایران در آمد در ان روز گار ایر لیمان را جشن بود مترک که که و مدبران گرد آمدند  
زردشت و بنس و گرانید و تنها شب و زمزمی از منازل خود آمد بر دوش بر و ان در خوابید  
که لشکری کشن از باخر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوی ناز هر سوی را زانو بستند و بعد از ان جای  
لشکری دیگر از نیر و دین یعنی مشرق در رسیدند و با هم بشیر در آید و لشکر با خرن یعنی مغرب

مهر و پند و بخت  
در شب باشد  
در شب باشد  
در شب باشد  
در شب باشد

و پیوسته برید کردن من گواهی چندین بار در دست را بر گردنش آویخت و حرکات کواکب و سعد و شمس  
آن را تا آنکه در آینه و بخت بر نمود و در تصور و اشتیاق سفیدان بد و نمود و عارف کل اسرار و واقف  
این علم گردانید چنانکه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که  
زردشت را بگریست بر خورشید که از دین ایزدی برگشته تا از کیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه  
را از تیران گشت که و آتش فرو زنده دید بفرمان یزدان از ان گذشت بر تنش گزند و نیاید و گر  
ره روی گرداخته بمی بر سینه بکینه سم گنه اش ریختند و میگوی از انرام او کم نشد و دیگر بار شکست گشت  
آنچه در دین کشید و بار بجای نماند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داد و آرد  
باز زشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم درید و بافتی بمردم بیدارت گفتن هر کس که از دین بی بر  
گردد و با بر من بگردد از آنکوه خون از منش ریخته و در آتش جای یابد و مجرم بهشت نرسد و دیگر  
روی گرداخته که بر سینه تور سیدت بخوار فرسوده ترا مسخرت نیاید نشان آتست که قومی بفرمان اهرمن  
از دین سر تابند و از ان پس که در جهان دین بی آشکارا شود موبد موبدان به پیکار ایشان  
بیان بر بند و بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی وانی نشانے بود و نام  
بامداد در بار مارا سفند و در هر کسی راز هر گونه پسند پس آن روی بر تن خویش ریخته و از ان  
زبان نیاید و بر بدن این مجرم مردم اندول و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از  
دادگر درخواست که بر ستندگان ستایش ترا بگویند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد  
که کانه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ شده است در هنگام پرستش من رخ بران  
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و  
خورشید آفریدم و از طلعت جیم بریدار شد بهیت بر آنجا که باشی زهر و سودای مژده مردم  
بهی تو بر دخته جای پس از زشت بدست آوردند آن موخته گفت این نامه نامی را زردشت است  
شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بروی گوی تا امر انیکو داند و بیدار اگر مرا کسی بخواند و موبدان  
دیده مردم را بجوی تا از دیو و جادو کنایه گیرند پس زردشت مصرعه میفرمود بر آفرین خدا

در زردشت یکصد عنصری با همان نام در کیش خود و در کیش اهلای جهانی است که در آن کیش  
بر یکای انسانی و گفتن سخن مردم آسان باشد است و با یکدیگر حقیقت آدمی هر دو است و بیطاعت هر  
دو جهانی بدین رنگ یعنی تجرد و همین زردشت ظاهر شد و آنچه باز در دست گفت چشم فرو بند  
چشم پوشیدن عبارت است از قطع تعلقات و ظلمات برین عنصری چون روح مجرد شد بر آسمان  
که مینوی جاودا اندر بر آمد و باین اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم باین اشارت  
است بوجود عقول سماوی پر سیدن ملائکه است که چون نفس از جهان برین است درین سفلی  
سر بمسافرت و غربت فرو نموده است و چون بچند بدن و خرد و بیالار رسید و نشان برین خرم  
شد پس بیالم مجزوات بر آمد نزد و ان رسید شادمانی دل زردشت گنایه از ان است که در آن  
عالم خوف و بیم نیست و بی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از داور پر سید  
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم  
آنکه کسی که راستی را و دگریم باشد و بواسطی ره سپرد از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد  
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید  
پیر ستبادهای زردشت در سپنج سمری هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایند  
و نا فرمان بر وجه از کج گشتند و باین سخنها او بگوید که ازین سیر کسی اگر باز نماید جاودان بود  
و در هیچ جای او باشد باز در آتش بر سیدای داورند و او اگر از آتشا سفندان یعنی ملائکه هر کس  
تو گزیده تر باشی و از نام ایشان آنگی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آمان بشنوان  
و از امر من بگریزم که بیخی از منش نگراید و از تنگ و بدکار جهان و عاقبت آن و کار خج  
گردند و بدکار و دن را و دوزخ یعنی حدود اجسام را کی عنایت فرمای و همچنین از باب نهفته  
که در دل داشت برزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خویم بدی نکند و بدکار  
غیر ایم و بهتر رضا بدیم خلق را و نیک و دانا نرسانم بدی و شر را بر کار اهرمن است و خلی  
اهرمن که در دوزخ بکافاتین کرده ایشان را جاودان و استثنی بر من واجب است

که زمین پاکیزه دارند خون و پلیدی مرده بموضعی بریزند که گشت و کار نباشد سمیت زشایان بود  
 آنکسی بهترین نم که گوشت یا باد کرد زمین نم چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خوردار پیش  
 آمده بعد از درود گفت آب را از آب روان درود و کار نیز و جو ببار و چاه و جز آن همه را بنویسم  
 و بمردم بگو که سمیت از دوزنده باشد تن جانور نم و زوتازد باشد همه بوم و بر نم مروار از دوزنده دارند  
 بخوان و نساینی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب نیز نماند خوش طعم باشد پس مرد او  
 پیش آمده باز زرتشت گفت که از دوزها که رستنی و نبات باشد بیوده تباه نکند و از جای نکند  
 مصرعه کز دراحت مردم و چار پاست نم و ای و خوشتر خدا نم بدان بگرد کشور فرست و در هر  
 شهری و انامی را بکار و تا ازین سخن بمردم خبر دهند و او ستا و بدانست کشتی را که نشان بدهنی  
 و میدادی است بر میان بندند و بچو شدند تا چار گوهر پاکیزه دارند ششوی برین چار گوهر تن جانور  
 شست است و داد از غیر و زگر نم همان به که پاکیزه دارند نشان نم از انعام این دشتما را نشان  
 پس ایدانست که این همه ملائک باز زرتشت سخن را زنده می بود و پیامی را از دوز و زیادتی رتب  
 آنکه خود ایند و تعالی بی توسط ملائک که باز زرتشت حروف زرد را ز همه هندی با او و انمود پس زرتشت  
 سر اسرار را با ازیزدان یافته سوی گیتی عصری آمد جادوان و نره دیوان باشکر سمسین راه او  
 بچو رفتند سر جادوان و مستر دیوان باشکرش باز زرتشت گفت که دستا و نره را منقته میدار و مارا  
 افسون و جیل و زرق نو در گیر و اگر با ایشانسی ازینا برگردی زرتشت این گفتار شنیدی و دراز  
 است از دنیا و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بریز زمین نمان شدند و جادوان بلرزیدند  
 و یک جبه از ساحران بمروند بره دیگر زینهار خواستند از موبد سر و دش نیردانی شنیده شد که  
 گفت در نامه مین سر و دش آمده که علای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان خیر و زیانیت  
 و عزیمت دیدن شهنشاه گشایب نمود در راه او و پادشاه ظالم کافر بود و زرتشت ایشانرا  
 برین دعوت فرمود تو بجزیر و احتساب از سر امر نمود آن دو ملک سخن زد دشت پذیرفتند  
 دعا کرد تا با دهای پائل و زمین گرفت و آن خود پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

و در هر  
 شهری و  
 انامی را  
 بکار و  
 تا ازین  
 سخن  
 بمردم  
 خبر  
 دهند

چون در کشت کامیاب و در این کشت از پیش از دستان باز گفت او بمن ایشا سفندان که دارند  
 در سالار گویند ان است عزیز شده گفت گو سفندان در دهن ایشا راتو سپردم و بموجب آن در  
 دهن و عزیزم بگو ایشا تا بیکو دارند و ش کن تا کسی گو ساله در ده و گو سفند جوان همه چارپایا  
 در کشتند که از نیاسود مردم راست مصرعه بیدار نشاید با سرت کشت و دهن گو سفندان  
 را بیدار و در پیر قلم و تو اکنون از من قبول نمای و بختی مرا خرد شمار و به بر تاد پیر باز گوی تا  
 طاعت کشت در کشت از دور پذیرفت بود سر و ش گفتی نزد انیان گویند که چون بمن چارپا  
 چون را کشتن منع نموده مائل دانند که پیر هم نشاید بیان کردی آنکه در جوانی خدمت کرده نه مزد  
 بر تادی این باشد و هم آنکه در پیری باز از جوان بهم پیر سندی بعضی جا که در کشت بزرگ است  
 کشتن زنده بار جانور داشته اشکات است بدان که صفات سبی را از خود و خود و در کند و سبک  
 محروم در اینجا یعنی کشت که بتدریج ردائل را از خود و در سازند چنانکه بیش خوردن کیکی از  
 اوصاف سبی است بیکبار دست از دهن توان کشید باید با هستگی خورش بکار چنانچه در باب  
 سبی کیشان گفته بعد از بمن ایشا سفنداردی بشت پیش آمده بزرگشت گفت ای پیر رفته بنزدان  
 پای از من بگشتنا سبک بود بگو که کار از تو سپردم بفرست برای هر کدام در هر شهری جا نمائند  
 و اوقات تعیین کنند و پیر بدان مینی خادان بر پرستش او بگذرد که آن نوری از الوار نرید نیست  
 نمی مینی که همه بد و نیاز مند اند و او از خلایق جز بزرگ نمی جوید محبت بزرگ و پیری نرید  
 تنش و جو بزرگ نادای پیرانش و چون حقیقت نمایان این عطریات بر نرود و زی و ان این  
 سازد از نوری ناخوش جان رساند و پنج سر او در کند چنانکه نریدان بمن سپرده است من تو  
 سپردم و هم کس سرزند و بصورت با چید گرفتار و دوزخ آید نریدان از و نریدار شود چون زردشت  
 از دور گذشت شهر پیر ایشا سپند پیش آمده باز زشت گفت چون از سپهر برین بجان نرود دین  
 خراسی بر همان بگوی که اسیر را در دشت نرسان کشد و بر است و نریدان و دوزخک جانی بگذارد و نرید  
 گویند که جای خود بگری توان سپرد پس سفند از نرید پیش آمد بعد از درود گفت فرمان نریدان

از خبر ستاری و ستایش دادار تا بادا باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند  
و سخن که حکمای گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در بطال صدور دلیل عقلی و نقلی آوردی و  
اینچه خود نیز فرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصدر برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و  
خشور و او را بر پایه آفرید و از نام و نسب و شهر رسید زرتشت یک یک را جواب داده  
گفت ای شهنشاه فردا هر مزر و زرت یعنی اول ماه بفرمای تا متران سپاه گرد آیند فیلسوفان  
هم حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای سبک و بیهوده ازین میانی که  
دارم بگذارم گشتاسپ برین موجب حکم فرمود برین شرط بخانه باز گشتند زرتشت بر آئین خوی  
و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکمایا هم گفتند که این بیگانه مرد و دوبره از ما مردم وانا  
را خوار ساخت و آب ما برد و نزد باد شاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت  
رای میزدند و سبیت برین شرط هر یک سوی خانه رفتند و از اندیشگی متن دران شب گفت  
سوم روز ما را و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت تیر باخمین خرامید و حکما و علما هر چند بهم  
پشتی مکاره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را بحال دم زدند تا نماند بالادست همه زرتشت  
ز جاد و اندر بعد ازین و خشور و او را زبان بر کشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدمت خدا  
که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده رانی منست روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای  
رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند و از تو فرستاده پس او ستاد و زرتشت را از علفات بر کشیده  
گفت این را این زمین داده ما را این فرمان واجب الاذعان که استا و زرتشت نام او ست بمردمان  
فرستاده اگر فرمان بزدان بگردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانند از عاقبت و پشت جاد وید نیز  
بر غرور دار سازند و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و تیر باز از تو شکست پذیرد و  
سرانجام بدو نوح شوی بیت کن هیچ برگرفته دیو کار نه ازین پس بفرمان من گوش بدار  
شهنشاه گفت چه برهان چه برهان داری و معجز تو که نامست همانا در جهان دین ترا بگسترانم زرتشت  
گفت یکی از برانین حجت با معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین بوجود آید



به انصاف مردم کرد و از مشایخ آن صورت نمیکرد و در طریقه و اطراف در میان مردم  
 در ملک شده و یک و مقدار کوششهای ایشان بر گذرد و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و پشت  
 برام گوید که چون زرتشت پس از طهر در گاه شهنشاه گشت تا سب آمد نام نزدین بر خواند پس نزدیک  
 خسرو راه گشت نخست صلی دید از متران و گردان ایشان و کشورهای دیگر و جمعی الی تمام و بر  
 فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانایان و فرزندان گان نشسته طهر روانش بر یکدیگر برتری دادند  
 چه دانایان شهنشاه بنایت دوست داشتی و شایه بجان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه و بر تخت  
 بزبان فصیح بر شهریار افزین گفت فرزانه بهرام این فرهاد زروانی در شارستان آورده  
 که علمای بیدین گویند که چون زرتشت بجلوس گشت تا سب و آمد و در خشنده آتش در دست  
 داشت که دست او را می سوخت و آن آذر را بدست گشتا سب و او دست شاه را نیز  
 نسوزانید بدست دیگران و او حرقی ظاهر نشد پس بخت پدید و بجزود تاروی گرداخته چهار نوبت بخت  
 او در خشنده هر چند روی گرداخته بر جنبه اش رسید مضرتی بر بدنش نیافت زرتشت بهرام گوید خسرو ایران  
 مقدار و خسرو جهان دریافت و گرم پرسید و گرمی فرمود تا او را در خشنده و صفت فیلسوفان بر تریس  
 گرانمایه زرتشت شاه گزاشتنند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرانی که در دل داشت  
 آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپرد و در انجام  
 یک یک از مبارز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکم که در دست راست جا داشتند از مناظره زدند  
 عاجز باز ماندند و بر دشواری او و صدق او و گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بدست چپ می  
 نشستند عاجز و مغرور گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند و گرم شد و خسرو  
 نامدار و دشور و داد او پیش خواند برای بسین از علوم و اخبار را از او استفسار نمود و سر اسر  
 پاستهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سردای خویش خانه داد و  
 فیلسوفان عکول بر باز گشتند و تمام غیب بایکدیگر کتب را مطالعه میکردند و روی اندیشیدند که  
 با او چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون دشور و داد او را بجای آمد بطریق عادت



برین بگشت گویند گشتاسب را باره بود کیانی موسوم با سپ سیاه و زرم شهنشاه بر تختی  
 بیت چو بر پشت او زرم ساز آمدی نه بغیر و زی انجام باز آمدی نه سپیده دمی نه فرو نگاه کرد  
 اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شبانان  
 صورت واقعه را با خبر و گیتی گفت گشتاسب در شرم بیابگاه شتافت و بطاران و اطباء و حکما  
 و علما را بخواند و از چاره با و انبوهیها چند آنکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از  
 دلشکی آنروز چیزی نتواند نفرمود و لشکر اندوگین ماندند و ازین غم زردشت را ناخدا نگاه  
 و ظیفه رسید گر سینه اند و خام گزشته حاجب بیاید و خورش بیاورد و حقیقت اسپ  
 سیاه گفت و دشور نزدان با حاجب گفت با برادر با خبر و گو که من چاره این کار کنم روز  
 دیگر حاجب پیام پیغمبر نزدان بشاه جهان رسانید خبر و گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت  
 را حاضر سازد و حاجب خروده بخات بود دشور رسانید پیغمبر خدا بگرم با به رفت بعد از غسل نمود  
 گشتاسب آمد جهان و او را دعا کرد گشتاسب او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ باز گفته  
 فرمود بیت اگر از آنکه بی شبیه پیغمبری نه در این اسپ با صلاح آوری نه زرتشت گفت هرگاه  
 چهار کار از تو بر آید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بگری فرمود و پیغمبر  
 آن که اتم ست گفت باین اسپ سیاه همه را بر ایم چون باین اسپ آمدند یا شهریار زرد  
 گفت که زبان را با دل یکی سازد زبان آمد و بدل گردید آنکه من بی شبیه و شک و گمان  
 پیغمبر و فرستاده پیغمبر و دشور پذیرفت پس دشور نزدان پیش و او را نبالید و براست  
 اسپ دست بالید دست راست اسپ بدون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین شدند  
 بعد ازین پادشاه گفت ایل اسفندیار را بخوی زبانه بیان کند که در آشکارا گردن دین  
 نزدان که نبرد شاهزاده سر نشیمن و مسدود استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد و دعا خواند  
 بجای دست اسپ بدون آمد پس پادشاه گفت استواری و ایمنی با من نبرد و بالوی تا توان  
 روان کن تاراه دین سپرد و دشور پذیرفت چون زرتشت بمشکوی ز برین شهنشاه آمد

پادشاه فرمود این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ راوران  
 طاقت چنانچه باید پسند نیاید پس شاه گفت دعوی سرگ کردی این به تعبیل راست نیاید من  
 چند دوزی بکنه زنم و استایرم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خا  
 آنکه که فرمود شاه حکما برنجور بردن آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از  
 خانه بردن شده خود شاه آمدی کلید را بر زبان خسرو سپردی فیلسوفان در بان را فرلفته تا آنها  
 کلید خانه را بچکمان سپرد ایشان و بجزه کشوده چیزهای پلید چون خون دهنوی و مهر گربه و سگ  
 استخوان مردگان اشغال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته دزیر باش زردشت نهاد  
 در آتشند و کلید را بر زبان پایا رسا سپردند و در نهان داشتند این را از ازیان سستند زین  
 سپهر پیش پادشاه آوردند زردشت را بدینکه نزد پادشاه گشته است و خرد در مطالعه نزد  
 وادستانست مصرعه عجب موده در خط و کشتار او لم حکیمان گفتند که این ژند وادستان  
 جادوی ست و این مرد جادو درست به نزدی نیزنگ دل ترا نرم کرده تا شود غمخوار جهان  
 گستره یاری جادو کن گشتا سپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط گفتند  
 مردم رفته آنچه در خانه ادا افتد از خوردنی و گستر دنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه ببرد  
 شاه آورد در جبهه را بکشود و زنهان کرده فیلسوفان ناخن دهنوی و مانند آن پدید آمد خسرو و حکیمان بزر  
 گفت جادو کار گشت و خور زردان خیره بانر شاه گفت مرا زین آگمی نیست از در بان  
 پادشاه تحقیق نماید چون در بان را بخواند در بان گفت در خانه را بزر زشت بست  
 باد و در دگر شود و شهنشاه بر آشفست باز زشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاورد  
 اند و در بالش چنهان نموده اند پس از خشم او سب تا خوردن را بخت زردشت  
 را مقید بر نهان فرستاد حاجی را برد و گماشت تا وظیفه را بقی باورساند و پاس نکو  
 داد و چند روز و شب زرتشت در زند بود و حاجت یک سال و کوزه آبی می نمود تا یک

سوار سبز پوش تمام اسلحه شکره مند بر تخت زفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب داد آفر  
 امشا سفندان نامدار بودند یکی بهمن ددم اردی بهشت سوم آذرخور داد چهارم آذر گشتاسب  
 بابا دشتا گفتند افرشته و فرشته نیز دایم داد و از سفیر مایه که زرتشت پیغمبر نیست او را به جنة پاران  
 فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او رده سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان درد  
 مده و چون از او مراد یابی از فرمان او فرمان او سر میبخش شاه گشتاسب از پردی البرز نبات بود  
 از شکره سروساکن و همیت ایشان از تخت بیفتاد و بهوش شد چون خود را یافت با  
 دادار گفت میت منم کترین بنده از بندگان تو بفرمان تو بسته دارم میان تو چون امشا سفندان  
 پاسخ شنیدند باز گفتند ازین سخن شکر انبوه شد خسر و لرزان لشکر را پوزش کرد و مثنوی  
 که فرمان تو هست بر جان من و روان همچو فرزند نذران من تو غذای تو دارم تن جان و  
 مال تو بفرمان دارنده ذوالجلال تو و خشود نذران گفت ترا خرده باد آرزوی تو از دادار  
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای ایشان در دوزن یعنی خواندن و دیدن  
 دعا و در خلوت می دوی خوش و شیر تادند آنرا با دستان و زندیش یعنی بران خوانند و دید پس  
 از ان می نشسته گشتا سپاه داد و بجز خوردن بهوش شد و سه روز بر رخاست و در نوبت  
 روانش بچیند و رفت و حور و تصور و دلان و غلمان و نعمتای بهشتی و پایهای نیکو کاران  
 و در جبه خویش را در یافت و بهشتن از ان شیر نشسته عامت فرمود و چون بخورد از رخ  
 مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلا می نردانی گفته اند ملو از زندگی جاوید و بر خور  
 ذات خود نفس است که هرگز فنا نمیدارد و شیر از ان مذکور است چه شیر غذای طفل است و  
 علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بچاناسپ از لشته لومی داد از ان جمع علم  
 بردی او بر تو انداخت از ان روزی که او بود از ابد تا رستخیز با چرخ شدنی است سر سبز دریا بند  
 از ان از ان لشته نار یکدانه با سپندار داد و چون بخورد در زبان دامن تن شد و بدش سخت گشت که نمی  
 بدو کار محرومی چون خسر و ان خسر و میدار گشت بنار و سپاس انمودی و بدین پس زرتشت را

گفت ای بانوی جانان از دل ترا بگردانم خواهی گشت یا نه  
 بر گزیده حسن زمره نیر و انجم و این نزد شاه فرستاده بدین به در آید بانوی جانان اول جهان  
 باخشور بدان گردید توین سپس نذر دشت دعا کرد و تلمای دیگر اسب بر دهن آمد بعد ازین  
 پادشاه گفت ای جان دار اکنون در باز احاطت فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری  
 که من کنجخانه من آرد و شنشاه در باز بخواهد از راه ستیز بر سید اگر راست گوی از جان بر به  
 دره سرزیر پستی آن بر کش زمار خواسته آذر شوت و دستان فیلسوفان سراسر گفت  
 گشت اسب بر آشت و هر چهار فیلسوف را از زنده بردار که در دشت دعای که نیروان آموخته  
 بود خواست از شکم اسب دست و دیگر بر آمد و بار باره نوز و برای خواست خسرو ایران سرور  
 بر پشت را بوسید و سوزنی تحت برود و بر خود بستاند و عذر نگاه بخواست و کالای دشمن را  
 بگذارد و همین علمای گفته اند که کنز اسب شاه و وزیر میراد گشت اسب بیمار بخان شد و کلبان  
 از جاده و دشت گشته و بدعای ترشت شفایافته ایان آرد و نذر آشت بهرام گوید و روز  
 در دشت نزد شاه آمد گشت اسب شاه باخشور گفت مرا ازین و چهار ساله دست من و که پیغمبر خواهم  
 گشت که باید خود را در آن سربلگرم دوم هنگام آید و شش برج نیمی بر من کار نکند تا دین به را  
 استکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جان را کما هویدا انم چهارم آنکه تا سنجیر و آن من از تن  
 جدا شود و ترشت گفت من این هر چهار آرزوی را ازین دل بخواهم فکرم و لیکن تو باید گزین هر چهار  
 یکی بخواهش زانی خواستارم سه حاجت ز بهر سه کن گزینم که تا من بخواهم نذر آذر من بخواه بگذرد  
 چاک کس طین چهارم از این که گوید منم کردگارم خسرو پذیرفت و نذر شام در ترشت بجا رفت و  
 نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش گفان باز جفت نیروان و واقعه پیش نمود که  
 پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و در ترشت حاضر گشته بر نگاه بر آمد و بعد از آن  
 در بیان شاه از آن آمده بر خسرو گفت چاه سوار بر اسب ده و میباید بر در آن مصرعه نیرودم بگویم  
 هر سوارم شنشاه از ترشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

و آنچه که قول میزدانست چنانکه در کلام زبانی قرآن آمده **فَاَوَلَيْسَ لِلنَّاسِ لِمَا يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ عَذَابٌ عَظِيمٌ** دیگر آنکه اگر کسی  
 که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندانند مگر زردشت که در نزد اوستا تمام از نیک و بد  
 آثار ستیز هر چه شود باز نموده شده نظر زشاهان بایشان بدین و داد و نمودار است یکبار چو خواهی  
 بیاد و همه نام ایشان بگردست یاد و نگفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد ایشان  
 آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود و مگر دیگر زردشت که نزد ایشان آفرین گردست  
 بدیدار گفتن که با او کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش او دیگر آنکه گفت نزدان فرمود که با فریدگان  
 بگو که در دوزخ جاوید مانند چون گناه تمام شود و باز دهند در میان مردم مشهورست که زردشت  
 از آبادگانی ست اما غیر بر دینان گویند ماعنه نگار از مؤبد ترز و که نوساد در سمن اعمال  
 بجزات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای مادرش شهرری ست مؤبد سمن از  
 اوستا و نزد بر دین نوشته که چون بمن آید شنید لفرمان نزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان  
 بر پیغمبر خدا از نزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا بمن باشد و اگر نهد مود  
 که در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون بچین برود و اودا قدری  
 خور و بیوش شد چنانکه خفته خواب کرد بر راز هستی و رسید و از نیک و بد بودنی در ناست  
 بر دودانست که بر کوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بوش گرا میزند و دان  
 پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای داد و برسانم مردم خداوندان که شاگرد نبودند و در دوزخ  
 دیدم با اهرمن و بسیار می خداوندان سیم دوز را که در پرستاری داد و گریه و ناله و شکوه در  
 بهشت برین یا نعم لبی کو نگه مال را که فرزند نداشتند و دوزخ دیدم و بسیار در ویش که  
 صاحب فرزند نبودند در بهشت نگرستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه  
 او در سید یک شاخ اوزرین بود و دیگری سیم و سوم از برج و چهارم رودین و پنجم از نیر  
 ششم بولاد نعم آهن آینه داد و گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نماز جهان  
 ست و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی



بعدین چون بر ستاری کنند چین پاش یافت که دیگر باره چون سر سبز از بود مردم چندان رخ بیند که  
 در چنگام خنک و از اسباب ندریده اند چون هزاره با بنجام رسد از بدنیان با هنر نیابی میت  
 از هر جانب آهنگ ایران کنند بوسه ستورانش و ایران کنند از دروشت گفت ای داد هر روز  
 بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رخ در از بدنیان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه که  
 شکست یابد و دادار گشت اندوه جادوان نباشد چون نشان عیاه آشکار گردد و سپاهی از روی  
 در تبرسد با جامه و کلاه سیخ زمین خراسان از غم و بخار تباه شود و زمین لمره با هم رسد و مرز بادی را  
 گردد و ترک روم عرب در هم افتد و مرز توران از ترک و تازی و هندی و ایران شود  
 و آذر آذر بهر شخوار گریخی کوی بر نواز تا ختن ایران تباپی یزید و پس از رشت سیمه گفت  
 که یارب اگر عمر این قوم در از بنود جاری زندگانی تباه بسازند و بر کشتان چگونه هلاک شوند  
 چنین پاسخ یافت که از خراسان کشتان سپاه بر آید پس چون بهشت پدر را ز مادر جدا نشود  
 چون می ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهمی باشد چند و چین از حمله کیان اهورا لوری  
 برام نام همادند لقب باشد که گرویش شاپور خوانند و این گرامی بود ز اید ستاره از آسمان  
 فرود بار و پدر او در آستان ماه روز باد از عالم بگذرد چون سپهرست و کجنا له شود با لشکر گران  
 شکست بهر ستون از دو بیخ و بخار اسپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید پس در درد شخوار گز  
 می بود دین مکر بند دو از خراسان و سیستان لشکر آورد بیاری بایران شود و بست  
 ز کشتی دوال دوزم و فرنگ و ز دیو سیاه پوشش گرگ دورنگ و نوسه جنگ عظیم شود  
 کتابس جامی با هم گرد و پس شاه سرفراز کشته ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار هزار  
 زن یکرود نیابد و اگر خودی بگرند و تعب کنند پس چون زمان ایشان بسر آمد بسوی کنگ  
 در سر و شرف و شوق را با خوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار میاید و پشت کند و هر من جنگ  
 بشون از ساز و چون آواز ها و خست و استاد و از ایشانش بشنونند اهر منان از  
 ایران برهند پس شاه برام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورد و بر آیین سابق

این کتاب را در  
 کتابخانه  
 وزارت  
 فرهنگ  
 و  
 تفریح  
 و  
 ورزش  
 نام  
 در  
 تهران  
 در  
 روز  
 دوشنبه  
 ماه  
 شهریور  
 سال  
 ۱۳۰۳  
 ثبت  
 شد  
 و  
 در  
 روز  
 دوشنبه  
 ماه  
 شهریور  
 سال  
 ۱۳۰۳  
 ثبت  
 شد  
 و  
 در  
 روز  
 دوشنبه  
 ماه  
 شهریور  
 سال  
 ۱۳۰۳  
 ثبت  
 شد

و بدینست که حضرت من رسیدی و پیغمبری یابی دوم سپین شاخ اشارت می‌رساند که شاه دین  
 زمین ترا پذیرد و روان خان شهر موی شاخ برنجی حکام خسروی اشکانیانست نظم کسے کو برانکه  
 نه بدین بودم از ان پاک دنیا نشا لغزین بودم شوندا این زمان نایه پس روزگار با بختی  
 پراننده و تار تارم چهارم شاخ روین عبارت از عمارد و شیر این حساسانست که جهان را بدین  
 پیادید می آیین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس دروی بر سینه آذرباد گذارند  
 و آیینی تن او نرسد بجم شاخ از نیر نشان پادشاهی بهرام گورست و جهان از وی سایدست  
 و مردم بختی شود و خوارم بود و هر من زمین قبل سوار گوار بششم شاخ پولاد و عمارد و شیر و ان  
 است که از دادا و جهان بهر جوان شود و مزدک بر گوهری پیشه کند و ابدا برین زبان نیاید  
 رسیاند و شاخ هفتم که از آهن که سخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسیر آید و پادشاهی  
 بزرگین رسید و دین بی گرامی نماید گردی سیاه پوش در دیش آزار می نام و نمک و شهر  
 باشور و شیر دوست مکار و ذرات و محیل صبرین دل انگینی زبان و ان نان و نمک تا  
 در و غلوی گرامیدارد کاست سهرای نو از راه و دنج پوی بهر سیده آشنگده و را با بخل آید و بد  
 روان ایرانیان بدین شان گردند و دخت و سپه از اوگان بدست آن گروه افتد و لونیکا  
 و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند و بدست کسی را بود  
 نزدشان تدر و جاهد که خبر سوسی کسری بنایندش راه نام چون هزاره رخسار گیر و بر  
 پای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام بنار و گرد و مستولی شود و آبهای رودها بکاه و گدا  
 و گو سفند بی مانند مردم حقیر ترکیب خرد کالبد مست و بدین سید بدست بکاهد تک اسپ  
 در و ز سوار نامند و هر در تن گاو کار نام مردم کشتی بدیشان شوند و بے عزت باشند و بود  
 و حسن فرد و یکان ندانند بدست سفند را بر کشاید و بان نام بر و ان افکنند و نمای  
 نمان نام ز ترکان سپاهی بر کار آزند و بایران آید و از مهران تخت و تاج پستانداری  
 ز رخت این حال را با نوبدان گوی تا مردم را بر دهنند ز رخت گفت در آن روزگار مردم

در حلال زردشت



در آنوقت قیادت این ترکیب و روی در و نگوینا شد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن برسد  
 زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای تزیاید پس از غور و خواب زنده گشتی  
 جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زلیست در و نگوینا نیست انگاه و حشور نزدان  
 بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و در زبان میار که نزدان مرا بدان آگاه ساخته  
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزان بود که فرزانگان او را  
 پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان بنجم آورده  
 که چون آوازه بدین گرامیدن جنگ کجماچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از میند دیار  
 بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت  
 پاسخ داز که نداری تو جنگ کجماچه و عالمی ترا صادق شمرند و بحضرات پدید از تو شنیده ام و من در  
 علم و عمل در کشور خود مانند نزارم امید دارم که رازهای سر کشته که در دل دارم و اصلا از  
 صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر چه  
 بخشائی بدین تو در آیم پیغمبر نزدان گفت پیش از آمدن تو دوا در پاکسرا آگاه ساخته پس سیم  
 نادای که نزدان تو در فرستاده بود بر و خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در  
 بی آن بیاس سخن نزدان بشنو و بهدین شده بند ما ز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزاده  
 یونان و بیاس باشد و اخل نزد نیست بلکه جزو دساتیر است و سیم نادر زبان دساتیر یعنی نامه  
 آسمانی سوره را گویند و دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ زرتشت برام گوید  
 آورده اند که چون بادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد  
 آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بهشت  
 و درین فرقه نیز چهل دهائی اوستا دان انتخاب نمود و بهم زیشان هفت و انایان معصوم از  
 کما کر و صغائر بمنز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام تو ایند از تن بگسلید و خبر از منوود و زرخ  
 فرا از یدراستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی بار کتابی از او بوجود نیاده

اوقات بکسر نه و چنانچه بدان را اقتد بشود چون کار بر بسته بنید بنای سوی ایوان خود رود  
و بعد از آن در کتاب خود آورده که زردشت دیکت نکست و نکست بخش ست و هر نکست  
نامی بزبان زنده بپاری برین تفصیل است ابتدا اهورا مزدا و یو آنا روش و نادر را بزبان تازی  
به تسطال گویند و پاری نوا و سیحان و آن نکست در بیان نجوم و درج و ترتیب فلکی و  
سخت و سعادت و نحوست کوکب و اشغال آن دیگر اشاد و چید پیا و کچوش و زردا منکو  
شستینام انکیش مزداد و خشریا انبرایم و زکوبو و استارم و در زنجیر علوم هست اما  
بعضی برین اشارت مذکور شده اکنون چهارده نکست تمام در نزد دستوران کرمان مانده  
و هفت نکست ناتمام است زیرا که در جنگا و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت  
و چون تفحص کردند در دست دست ایشان نیفتاد و زراشت بهرام بن پیر و گوید که چون  
دین بی در ایران روائی یافت در میندیمین بویس و اناجگر محیا به نام که جا ناسپ سالها  
ادب و دهلان میاها داشت چون گردیدن گشاسپ را بزر دشت مشیندانه نوشت  
و ششده را از بدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بر مناظره زردشت بایران آمد  
زردشت او را گفت من باوستانی که من از یزدان آورده ام یک نکست آنرا بشنود و ترجمه  
آنرا در باب پس بفرموده بنیبر فرزانه شاگردی یک نکست نزد خواند و درین نکست یزدان  
بزر دشت میگردد که چون دین بی آشکارا کرد و مرد انا جنگر کچا به نام از هندوستان آید  
و سواد از تو کند سوال او اینست و جواب چنین برین گونه به سواهای او را جواب بود  
درین یک نکست حالش بود و مترلو جواب هر سوالش بود و مترلو از شنیدن این پاسخ  
از کرسی در گشت چون بوش گرایید بدین بی در آمد و دشور ساسان بنیم در تفسیر گزیده و ساسان  
و از ترجمه نام زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی رابط و لاج داد و فرزانگان  
یونان یا طوس نام یکمی را بفرستادند تا نزد دشور یزدان حقایق پرسد گشاسپ او را  
بهترین روزی بار داد و فرزانه یونان روزی تر دشت ویده گفت از روی علم و فرا



باشد و اعیان این شهر را بپای می برد و ای ویران را خداوندان این فرقه داشتند و بگزیدند  
 باشند تا بگذرد و در وقتیکه آنش که داشت پس زین تخت برای آمدن و ویران  
 گذاشتند و چهل هزار دیوار و ستون کشیدند یعنی او را بر خود انداختند و چنانچه گفتند پس او را  
 ویران تمام می بستند و دستور نمودند و بر بستر خوابید و تا یک هفته بر تخت  
 در وانش بقوت اسم الهی می داشت و آن شبش تن بر بالین او می پاد و ندانم  
 روزی از خواب برآمد و فرمود تا دایره پیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم  
 گرفت چون بخوابیدم سر و شکی که او را سر و دشت و اسروش و آشوداشو تیر گویند میسر  
 بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت  
 سگام بر بالانه نهادم و بر چینی و چلی که مرا طربا شد رسیدم همراه راه نمایی دیدم باز تیر  
 از مو تیر تر از دم است و به پهلوی دایره سی و هفت و پن در از روانی از تن گشته را پس  
 راحت دیدم که چون بر چینی و چلی رسیدم از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن  
 جور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی گیتی  
 پاسخ داد که کردار تو را من پس مرا این در آوردم تا نزد دورش راست با او بر پای و سر و دشت  
 به پهلوی دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مرا ایند و فرشته ایست که شمار و حساب  
 خلق از ثواب و عقاب بدست او است درش ملکی سیست عدل کار او و رب داد است و در  
 رب پادشاه و خداوند اعلا ام ایستادگان را سلام کردم جواب دادند و ازل گفته ام و روانی چند  
 به پهلوی دایره و گرم در بر حیدر لیس همین بیامد و گفت برو تا گاه زین که عبادت از عرش است  
 ترا بنمایم با و گام زدیم و تختی خوب رسیدیم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود  
 که گفته آمد دیدم و اشیان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خوشانش میشتادان بود  
 انسان که عزی بوطن آید پس همین دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود و چون رفتی رفتم  
 پای کامی بلند دیدم و افران سر و دشت پیشگاه و روان نماز بروم و از نور چشم من تیره میشد

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که شمار در نیامدی نالیدند و از ظلمت می مرد و دیگری را  
نمیدید و ناله غیری نیشنود و سه روز عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هر  
جای مایه و کزدم و کزنده و موزیات در ایشان افتاده روان را میست یکی میکند و دیگری  
میدریدش یکی میخست و دیگری میگزیدش و سر وش مرا فرود بر روانی را دیدم  
سر او چون سر مردم دتن ادا نماد و دیوان بسیار برگردا و شکسته بر پاش نمارده بودند  
و همیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و موزیانش از هر طرف میخستند سر وش گفت  
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و کجوب و حربه اش  
میزدند تا آنرا بخورد و باز چنین طاسی بدشش میدادند سر وش گفت این زنیست که تاشان  
یعنی جالفش بود با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشش  
از سرش پوست میکنند و بهی نالید سر وش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس  
مردی دیدم که بر و خون در می را بخورد و او میدادند شکسته اش میگردند و کوهی گران بر سینه  
او نماده بودند سر وش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آویخته پس زنی  
را دیدم که از گرسنگی تشنگی می نالیدند و از جوع و عطش خود میگرد و گوشت خود بخورد و سر وش  
گفت روح کسی است که با زبر خوان بگرفت و باز علی است که پارسیمان بدین پیش از  
طعام میل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در ابدان خورد آب و میوه و نان از و خورد و او مرده و آزرده  
شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موزیات در و نماده سر وش گفت که این زنیست که شوهر  
را کذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موزیات در ایشان افتاده  
بودند سر وش گفت این نفوس آن کسان است که گشی یعنی زنا گیر می که بدنیان بندند بستند  
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آویخته سر وش گفت زنیست که فرمان شوهر نبرده  
و پس به قبری و خلافت او داد پس دیدم که بچه موزیات بخورد و اگر کتر گرفت دیو او را  
چوب زدی سر وش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

در بیان مذهب

داشت و نیزش امشاسفندان کرده اند پس همی را دیدیم با اسلحه زنی سروش گفت این لغوس  
 سلاطین که در راه خدا جنگ کردند و در عیت آباد داشتند پس گروهی را دیدیم با همه زنی  
 و نوازندی سروش گفت این روانان کشندگان خراسترو یعنی موزیت بعد ازین قومی را دیدیم  
 با اندک خدمت سروش گفت روانهای بزرگاتند و سفندارند و مکرل برایشان ست لاجرم در  
 پیش این گروه ایستاد چه اورا بگردار دافعی داشته اند پس فقه را دیدیم با سارکامیابی سروش  
 گفت اروح شما اند پس همی را دیدیم آسوده و شاد و غنا صرشتی پیش ایشان ایستاده  
 سروش گفت که خدایان عمارت و دست اند که جان بیاغ و کار نیز آباد و غنا صررا را می  
 میداشتند بعد ازین یقوم دیگر رسیدیم که با پیچیده ستگاه بودند سروش گفت این اروح  
 جادوچیان اند و جادو کوی آن باشد که زرازدانندگان براه خدا طلبید و صرف مواظبت  
 شریف و اباب استحقاق نمایان جویم از خود و تصور و دلوان و علمان و از لوشن خورد  
 که در جهان عنصری نموده آگن نمیدانم پس سروش واردی بهشت مرا از بهشت بیرون  
 آورده بسیریا داشت اهل و دوزخ بر دند نخست رودی دیدیم سیاه و نار باب گنده و گردن  
 و دهان فکاده و ذرق شده سروش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده  
 که بعد مرده از چشم ریزند و گردی که در ذرق اند آن قوم اند که از افر بعد ایشان شیون و  
 مویه و گریه کنند پس بسوی چمنودیل آدم روانی را دیدیم از تن گیسخته بر جدائی تن نالیدی  
 بادی گنده در دوزید و از ان یکیزی بیرون آمد تیره و سرخ چشم و رنگ بینی زشت لب  
 ستون دندان سری چون و دیگری مناره در از جنگ و در بین ناحن مارمود از دهانش بود  
 برآمدی روان از دهر اسیده پرسید که تو کیسی گفت من کل و فعل تو ام پس دست در  
 گردن روان انداخت و او پلاش بر چمنودیل آمد که از دم هسته تیز تر ست اند که بر شواری  
 رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتیم و منه  
 دیاد سخت و سدا بدوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی مگر یکسرم

۱۰۸

را از آدم فرمود می خورد و سرورش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس گوی  
 را دیدم که بضر بخون و گوشت دریم بخورد و میباید و سرورش می گفت مردیست که مرده دیدم  
 و تاخن و موی در آتش و تاب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد  
 سرورش فرمود کسی است که مرده را از نو زنده می داند و بعد ازین مراد را دیدم که کوهی بر پشت  
 داشت و بسیم او را برین بار و بر بختی می راند و سرورش گفت مرد زانی است که جفت  
 از شوهر بر دپس بد فرمای چند را دیدم تا بگردن مرنج و بر پشت پیش هر یکی طای پس از خون  
 و موی و پلید از بیم ضرب و چوب می خورد و سرورش فرمود گروی اند که تا بر دین می نغنی  
 مخالفت آئین بگرمابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سرورتن شستند پس می را دیدم در زیر گوی  
 نالان سرورش گفت که خراج بر مردم گران کرد و در سم بر نهاد مردم را زیان میرسانند پس  
 یکی را دیدم با مگشت و چنگل کوه می کند و موکل بار و انعیش میزد و سرورش گفت کسی است  
 که زمین مردمان گرفته میت می تا آن زمین و جای باشد و پاداش این روان بر پاست  
 باشد پس مردی را دیدم که نشانه آهین گوشت نشاند و اندام او میتراسیدند و سرورش فرمود  
 که ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدم که دست و پای آن فرقه  
 را بعمود و بر زمین و امثال آن می کوفتند و سرورش گفت ناقص عهد است که چنان شکستی و هر  
 دردندان یعنی مردمان مخالفت دین داشتی پس سرورش اشد و آردی بهشت را از آن  
 اندوه سر ابر و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را بنوا ان میگویند آوردند و فروغ  
 داد و دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بی  
 یادوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سرورش  
 دست مرا گرفت و گفت بچه شیخی بمردم باز گوی بعد ازین مرا نیز آرد و به بهشت رساند  
 روانی چند نیز می برند و گفتند این را از بنویشان ما باز گوی تا از گناه پر هیزند پس ماه  
 پایه آدم بدان سخن گفتند بعد آن به استرمایه آدم با آن دو همراه باز و آتما پیش آمدند





خلیج عظیم رسید و زمان مختلف الاموان که بر آن داشته اند از حد صبر بیرون آمدند که بواسطه شنیده  
گشت بانواع اصوات مختلفه خود توجه میکردند و گادوگو سفند و سیاهانی که در سایه سمری  
از دیده همه ناله وزاری آغاز نمادند چنانچه محکس راهاب شنید آن بود و حج نقل تنه آن بنزد او  
یا بعد هزار دینار نقد و شایهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چمن یک  
نخل جعفریه رسید متوکل عباسی راهبان شب علامان پاره پاره کردند و درخت را ندید و بشی  
از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بخت و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک  
اوش و ربع ارمش و تاسه اش و ثلاثین و یک تن کبیر او چهار صد و پنجاه سال بردگد گشته  
بعد میان گویند ز رشت شامی از بهشت آورده بود و در کثرت نشان و این سر و شد و بشی از  
خرمندان گفته اند عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد و نبات است و نبات  
عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند ز رشت از رب سر و ها که اورا از روان گویند در جا  
ساخته اورا نیکو پرورد و از نیکی مراض نقل کنند که گفت کعب سرور را دیدم فرمود من کل  
را کشتن فرمودم بر زمین آن محفل سلیم گوید میت بجای برورده خود را نمی تواند ز بلون  
آب و آتش را خصوصت بر سر خاشاک شد و بعد میان گویند هر من از زمان پدید آمد و رفته با  
و آسمان و ستارگان بودند و با شتر را پدید آمد و تولید آمد و مدت ماندن این آفرینش دو از ده  
هزار سال است پس رتخیز شود و یزدان مردم را بر اینگز دو زمین جهان آفرینی را بهشت بسین  
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهیستی بر دو ستور شاهرازه در نامه صدور گوید که دین  
از روست پیمر بن پور شست ابن پیمر سپ ابن خمر سپ ابن جوس ابن سفینان  
و این داستان و زنده و غایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت و  
این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید میت بزرگان ز استاد  
و بازند و زنده در این صدورش را بیرون کرده اند ز رشت بگرچه دین پرور است  
که در شهر از صد و رشت است و درخت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت ز رشت

که خوشان را برانده تا ایشان و نیزین کنند و نوروز کشتی با ستوار و از اندک مالیت و پیش  
 و نوروز میگردیم درین پایانی تا نیم و به هشت میرسیدیم و در ظاهر ازین گفتار جهان معلوم میشود  
 که ستر پایه که فلک البرج است نزد ماه چرخ باشد و این را بیان گویند ستر پایه اشارت است  
 بر روانانی که نزد پایه چرخ اند و بخور هستند و مطلق بدن نیگوارای و از نفع فلک البرج  
 پس بچینو دلی آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوئی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و نه  
 چون مادر نیجا پانصد میت کرد و مانرا می بیند و در لولی بستیم زوی جمله بخور و فرقه دیگر  
 گفتند بر دم بگویی بزین وجفت کسی نظر کنند کسی را قسم ندارند و نه چون مادر نیجا باز مانند  
 و مادرین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید بریم پس سر دوش واری هشت  
 ملاطبتی نزدین آوردند و در و در و در چون دیر همه گفته اردای ویراف نوشته بر شاه  
 خواند پادشاه دین به راجا پنجه بالیت روح داد و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس  
 گوید آذربایجان ما را سفند که نسبتش از پدر بر ترشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش بکشایست  
 بیامد از شاه اند شیر و لشکری در راستی دین بخرجستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند و آذرباد  
 غسل کرد و در آنجن بخواید و نه من روی را گرداختند و بر سینند و بختند بر فرزندان آسیبی  
 بدو نرسید و لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد و ستوران خسروان از نژاد او بودند  
 به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و مشوبت بخو بریان از اعمال  
 پیشاپور سر کوب و نشانده ترشت بر کشایست که مثل آن نبوده و نباشد و خوبی و طول و  
 راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بباره است ذکر آن کرد و غلیظ  
 را بنایت میل دیدان آن سر و شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود و بعد از طاهر و ولیمین  
 نوشت که سر در راقط کرده بر کرد و نه مالسته به بغداد فرستاد اهل آن ناحیه و خراسانیان را  
 خبر شد و ربای آن سر دج شدند و فریاد بر آوردند و گریه دزاری میکردند و مصیبت عظیم دست  
 داد به دینان بچاه هزار دینار میدادند و قبول نه کرد چون را انداختند به بنا و کار نیز بای آن ناحیه

در چهارم نان چیده و ایتا اهو که دعایست سه بار بخوانند و گوش خطی کشیده بمقرن خاک  
بدوریزد با کوزه بر دربانزد هم هر چه در نظر خوش آید بر دنام نیدان بر در شاتزد هم و رخانه  
زن حامله آتش دائم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش کن گویند چون  
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون  
آتش در خانه بود زبان نیارستند رسایند و رفتند هم چون از خواب بر خیزی کشتی به بشند  
و بی بستن کشتی گام نزن در پیچیدم دندان گاوی یعنی خلال را پس از آنکه دندان گاوی را خلال  
کنی در دیوار تمان کن در نوزدهم پسر و دختر از او تر که آنگاه آنرا که پس نیست از چینی و دلش را  
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقربایش  
و دستور واجب است که برای او یکی را بفروزی او مقرر کنند در بسم زیر گیری بتر داند از  
پشیه های دیگر بفرگیرد آخرت و عزت کند و رست و یکم خورش خوب یا بد بدن را خواند  
در رست و دوزم در نان خوردن داج باید گرفت چون میزد آفرینان کند لب فرو بندد  
و دعای گفته آمد یعنی اویز میدی اشتم با دا و اهو اشتم ایتا اهو دیر لوتا آخر سینه بخواند پس  
خور چون دهن شود چهار بار کلمه اشتم یا اهو تا آخر سر آید و کلمه ایتا اهو تا آخر لوتا آگوید باید  
دانست که داج و پاج بر سم است و آن شاخچه های بکبر و بکجی از انار و گوز و هوم باشد  
و بر سم چین که کار دیت دسته آهنی بر نه نخست کار در بشویند پس دعای مقرری بخوانند  
بعد از آن بر سم را بر سم چین قطع نموده بر سمان را که محل بر سم است بشویند و بر سم در و گز اند  
در وقت عبادت و در قرأت زنده و غسل و طعام چند بر سمی که هر کار را فرموده اند بدست گیرند  
در رست و دوم باوریش و سگین یعنی نیگونی کند و جادو نیگونی هم نماید و جادو نیگونی آنست که  
بدرینا پنجه خرد آفریده و در باب استحقاق کرده باشند آن شخص بصورت رساند و رست  
و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پروریش  
اگر گوشت خورد و گناهی کنی گناهی بانی که در میان حیوانات کند از آن باشد

زیر که روان چون در شب چارمین به بل میخیزد و در سحر و خمار و درش میزد حساب کند اگر کسی  
 موکرمه یعنی ثواب فزون بر نگاه بود روح او را بجنت براند اما بشرط ایمان از رخت در  
 دوم باید که شیدانک گناه را بسیار دانسته ازود و برود زیرا که اگر یک سرسوی خرقه که فزود  
 از نگاه است بهشت رود و اگر بر یکس است بروی رخ رسد و رسوم و بنال خوشکاری باید  
 رفت زیرا که اگر در کار خوش ازود و دشمن از او رسد و درینوی یا چهار یا جو و در کار باطل  
 زود گشته گردد و یقین که سبزی کار دوست و دوزخ نشین او شود و در چهارم از رحمت ایند  
 ما امید نباشد ز آشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر کیای او که بیرون بود و زان فرمود  
 که این مرد بی دس و شرب و شاهی داشت کار نکون و کرد و زوی گوشتندی بسته یافت و لغت  
 اندود و بدین پای گیاه پیش او افکند و در نیم کوشش شیت و نور در کند اگر خود نیارند که دیگر ندور  
 ششم برانند که این کوفه هاشم است بی کتبار دوم فروردین کان دشتین سوم نیکویی بر روان  
 پرورد و او را از با چهارم نیایش خورشید و زوی سباز پنجم نیایش ماه هر ماهی سباز غره نیمه ماه  
 آخرین روز ششم هر سال نشین در مقام چون عطسه آید ایضا و دیر یواشتم که دعائیت تا آخر  
 بگوید در ششم دستور آنرا فرمان بر داند از مال ده یک دستورده و کرده در نیم از غلام بازی و منظمی  
 بر میرد و از راه پس زنان هم فرود و عظام داند اگر دو کس را درین کار باید هر آئینه هر دورا  
 ملاک کند و بکشد و گناه این رشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب تور  
 برانورست و در دهم مردوزن نایه کشتی بر میان بند و کشتی زنا نیست از ششم که بر کمر بند و کشتی  
 چار گوید میرتداول آنکه خدای است دوم آنکه دین بخت سوم آنکه زرد شست فرستاده  
 خداوند است چهلدم آنکه نالواشم نیکویی کنم و ریاز دهم آتش را فروخته دارد و طبعی بر خود را  
 در دوازدهم کفن مرده نونا شد بلکه کینه و پاک باید و در سیزدهم روان پرورد و مادر شاد دارد و دور  
 میرود و از تکان کند و درون دعائیت در ستایش خدای و آوز خوانند و بر خور و نهاده است  
 و چهارم بران و میرد باشد و شیت نامند و از تکان نسکیت از جمله است و یک ننگ زرد

بخت سیزدهم  
 که در این نوبت  
 که کتابا برسان  
 گوید در مقام علم  
 بخش ماه آورده  
 اول لای نامی دارد  
 و پنجم اول کار خیز  
 چنین کند ۱۱۲





شفاعت خود را داشته باشند و دشمنان عبارت ازین است در پنجاه و هشتم هر کس بفرمود  
 برای او یک درون شیتان باید و در پشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او شیتان  
 در پنجاه و هشتم اگر کسی را بشود بفرزند بیگی را برگرد و سپهرم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه  
 و نهم هر کس که ولایت و نور و زکریا و بعد از آن تواند شیتان درون دلج و اورمزد کند و بان خود  
 پس و اجماع درون گیرد در شصتم بیای ایتا ده آب تا صحن بول کردن بدست باید نشیند  
 و حجب دور براند و ایتا است نه خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا اهو ویر الوشم اهو و  
 آنست تا آنجا که گفته اند کبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا با جائیکه گفته اند  
 بگوید و کلمه هشتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هشته گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا  
 که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه احم بریم یرمندی ایتا اهو در آنست تا آخر سر آمد در شصت و یکم  
 جمیع بی را سوگس که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل مبار اگر از آتش خود  
 بینی بر ریاش رسان در شصت و سوم روان لیت کند در زندگی که شیتان نیروان فرست  
 پس خود کردن در زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جان بیرون شود  
 سه دور برای او نیش سرش کنند و آتش برافروزند و او ستان خوانند چرا که روح او سه  
 روز در پنجا است پس سه درون بشیر غین باید شیتان در شب چهارمین کی توان بهر شیتان  
 رش استاد دیگر دشمنان اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا بچسب توانی و الا نزد بهتر بر  
 درون نه و این جامه باراشود او خوانند در شصت و پنجم زنانه را نیایش کردن نفرموده  
 اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و  
 شب بجا و زمانه که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بی ازان در  
 آمد که خدای شمار از رنج و بیمار باند و اگر بیدنی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از  
 دست او رود و بد آنجه تواند یا ریش کنیز تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند  
 اگر چه در آن جاه و بنوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

در پنجاه و هشتم  
 هر کس که بفرمود  
 برای او یک درون  
 شیتان باید و در  
 پشینیان اگر کسی  
 دوازده فرسنگ  
 هم رفتی بهر او  
 شیتان



زمانی باشوهرندان گمانه بخشد با همه گرفته روی پشت نه خند و چهل و بیست و نه خراست که موزی است  
 باشند بخشد و از آن که فرغ آبی و مار و کزوم و کس و نور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش سیدیا  
 یزدانی یعنی آباوی هر چه جانور کشت است و جاندار از بکشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از انیمیت  
 کشتن نارد او کشته آن سنگ و واجب الجزایزدانیان گویند اگر دکلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن  
 آمده باشد رزق خواهد بود در چهل و بیست و نه بای بر مننه در زمین نباید گذاشت در چهل و بیست و نه  
 تیغ گوی یعنی تو بکن و اگر تو بکنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی  
 از تو بود آید پیش دستور شود و اگر گناهی نزد پیر بکنی خادم آتشی اگر نه منی نزد بهی در دست  
 نیاید نزد حضرت نیز اعظم تو بکن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیغ کند و اگر نخواهد فزاید  
 خویش و حاضران بدان بر داند و در وقت رفتن او تیغ گویند و در چاه هم چون پسروخت  
 پاترود ساله شود یا در کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در چاه و نیم اگر طفل میبرد  
 از روز نخستین تا هفت ساله مصرع درون سر دشتش بخوان بی لال و پس از فوت  
 شب چهارمین باید نشین درون سر دشت و دعای فرشته دشت نام نسکیت از جمله است و یک  
 نسک زند و این نسک با هفت ریح مردگان درارت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی  
 قسم و بخش در چاه و دوم چون دیگر به طعام بچین بر آتش گزاری باید که بزرگ بود و دوبره  
 از آب تنی تا بکوش آید در آتش نینفتد در چاه و سوم چون آتش از جای برگیرند نخته در آتش  
 او سر و شود و آنجا را گرم بگذارند پس آتشگاه بزند در چاه و چهارم بامداد آب زرد روی شوند  
 پس آب پاک و کلماتیکه گناه دوز دارد آنست بخواند پس دو دست شوند که آثر پا و اوج  
 گویند اگر آب زرد دست نسویند استخوانانند پذیرفته نیست در چاه و پنجم کو و گانرا و آتش  
 دین آموزند و پیر بر آموزگار را گرامی دارند در چاه و ششم چون در راه فرود دین خورد و لا  
 روز آید از هر صبح که بوست آید بچانند و بدون و شستن شمول شود و ساس گویند نزد آثر  
 ستان سال او بستر بود که این روز روزی بمرودم میدهند چون لیسته شود او را

در کشتن سیدیا  
 گویند در کشتن سیدیا



در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آنوقت که بر دارند و رفته در وقت بر داشتن تساهل و تساهل  
 بنده نبوی که رفته بدست حج بر دارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن بگویند  
 و نسا اگر خاله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مسأباده فرموده اگر زن  
 بستن میر و شکم در استگافد و پور پور و آرد و پور و زن و چنین همه حیوانات را با بجمه چون  
 بدنیان مرده را برادگاه یعنی جای سپردن راستند بر دارندگان خود را بشویند و  
 جاله تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از جوی که مرده را بران برند یا شویند و جوی که کسی را  
 بران بردار کرده باشد و جوی را که دشتان اکوده باشند خدر کنند و در هفتاد و نهم اگر طبیب  
 گوید در مرضی گوشت مرده باید خور و پذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را بآب و آتش  
 برود و هشتاد و یکم اگر کسی بیدین را گوشت نسا خوراند یا بر و انگند باید بر ششوم کند تمییز پس  
 اش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشتش کند تا بدین روز و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خور  
 یک سال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری مترسند  
 و بیم از ار رسانیدن از خدا داشته باشند با چیز نهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر  
 بوی در بلنداد بدست چیزی بال دروی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین  
 او ستان و آن و اگر آب نیابد بجمه یا کترست در هشتاد و پنجم بزرگتر چون آب بخت ز آب  
 بر داحتا کند که بنابر انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زنده و مرد  
 از جوی و مغالی بر بزر و پاستا به پای نگذارد پس هر شوی و در هشتاد و هشتاد و نهم  
 مباشرت نکند در هشتاد و نهم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بجان بود آن نسا  
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید بآب تساهل و در هشتاد و ششم پس که  
 اینان از خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بیدین و باید راد و سخی و کریم باشد  
 که بزدان فرموده بشت جای را دوست در نودم اسم خواندن بید و خواب داند و آن  
 هنگام تا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از بیداری بگوشتن و هنگام باید اعی



کتاب او میسریم است این روز بود که روز نخست ست از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا  
 هفتاد و پنج روز از پیش مردمان باینجا می آورد و گویند واضح جشن کنیابر جمشید بوده است و در حدود  
 آنکه که روزی دیوی بکانه جمشید آمد و باد شاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود و دیو بکانه  
 در مطبخ بود بخورد و باز پنجه می آوردند و میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید و او را برهنه میگرد  
 میریل را فرستاد تا بکشد گفت گاوسرخ بکش و بران سیر و سر که و سداب ریز پس از  
 یک بر آورده بر پوده چون چنین کردند و دیو یک لقمه ازان بخورد و بگرخت و ناپدید  
 گشت و ازان روز کنیابر نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست  
 واضح کنیابر جمشید ست کامسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جمشید بتعلیم  
 یزدان بیک آسان بر سفت قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید  
 پس در روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار بقصر و بنای و شهر و زراعت آوردن گرفت  
 تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتهاد روز از شهر یورماه بفرموده باری عزاسمه زمین  
 و خانه را صفاد و بسیار است و میدان پیش قصر را بهوار ساخت و خانه ساخت و شهر کوچکی  
 بنیاد نهاد و بقتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتهاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را  
 تحقیق کردن گرفت و بنای را بهار است و در سی روز با تمام آورد پس در مهر روزی ماه  
 انواع حیوانات را در بنای خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود و گا و و خرا بار و اسب را  
 سواری و امثال آن و تا هشتاد و پنج روز این کار را بپایان آورد پس در این روز که آن بول پنجه  
 دزدیده است مردم را بکانه و بکار نگاشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را با تمام رسانید پس گفت  
 یزدان تو ستم نایم چه آفریدی و در سر هر کنیابر و پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه  
 یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم ست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و با تمام  
 آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان در خواست  
 جبرئیل عقل بپیام الهی در رسید نفسی که گا و عبارت از دوست بکش یعنی آنچه فضولات

س  
 در اشتهاد  
 روز از مهر ماه

برخاستن از خواب در نود و یکم گرفته ام روز بفرموده ایابد انداخت که بزوان باز نشست فرمود که کار  
 امروز بفرموده انگندن پیشانی آرد ای ز نشست بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم  
 و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی رار و لج دهند از دور کیو مرث تا نوسه هزار سال  
 است و بعد از تو تا سیزده هزار سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل  
 شش پادشاهی را که اعلم و اعقل و درست میطع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است  
 نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون او ستاد چنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید  
 مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان نکته که هر من ست و دو دیو دیر و پس نام را گذاشته  
 که گرفته بدیر و عقب افکند و در نود و دوم هر چه ناسرین یعنی نوسه یو دیوایات و آب بشویند  
 زرد و یکبار و نیم را دو بار از زیری و برنجین سه بار پولاد چهار بار شلین شش بار و چون غلین  
 را بنفشه یار و آب شستن است با بسج دعا و نود و سوم آتش در هر دم با خادش نیکو دارد  
 هر شب آتش را فروزد و بوی خوش بران گذارد و هر ام نام فرشته است که رب طهرت  
 و مژگل است بر قمه و نود و چهارم کنیا و باید کرد و آن شش ست زیرا که بزوان تعالی عالم را  
 بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی داد و بتخلیم هر اول گاه پنج روز و بعیش و طرب مشغول کرد  
 از نوادی که در زندان بود و نود و چهارم هر روز یک سال بهر جانرا آفریده کنیا را اول که میباید  
 زرم ست خور و روز آردی بهشت ما بود که بزوان درین روز آغاز آفرینش آسان کرد و  
 در چهل و پنج روز با تمام رسانید کنیا و دوم که نام آن میباید ششم ست خور و روز بود از تیر ماه  
 کهیم و بزوان ازین روز تا شصت روز آب با تمام کرد و کنیا و سوم که آن را پیتی شصت  
 نامند و شانزده روز است از شهر یو ماه فیه ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور رساند کنیا  
 چهارم که هشتاد و یک روز است از شهر یو ماه فیه ازین روز تا هشتاد و یک روز تا سی  
 روز نباتات درستی را با پایان رسانید کنیا و پنجم که هشتاد و یک روز است از شهر یو ماه فیه ازین  
 روز تا سی روز نباتات درستی را با پایان رسانید کنیا و ششم که هشتاد و یک روز است از شهر یو ماه فیه ازین

علامه مضامین منزه اند آنکه حق تعالی را اهر مزگفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قائل شده  
 و اقرب به نخست را بمن بزرگ دانسته و او را فردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد  
 شمرده و گفته از وادی بهشت بزرگ و نفس اعلی جسم فلک اعظم پدید آمد و از وادی بهشت  
 خود را و بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ  
 و از آبان بزرگ و از وادی بزرگ و از وادی بزرگ که ارباب فلک اند و آنها بعد از فردین  
 دین بزرگ می اند چنانکه اطلاق کلی و در مطالب دیگر از علمی و علی چون حفظ زنده بار و قتل  
 زنده بار یا وسایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون آرد شیر میطع ساسان  
 دوم شد عمل به وسایر و منزه نموده از قتل زنده بار و دوری حبت و منزه نموده از وسایر است  
 و بعد از آن و یحیی و یحیی که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عظمی  
 بر وسایر دمه زند کرده از قتل زنده بار میر از سیست و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده  
 ساسان خیم نفرین در حق ایرافغان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهرین  
 گویند آهرین از زمان پدید آمد و به ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و می شنیدند  
 باشند بر آنچه گیش آذر بهوشگانیان یعنی نزد ایشان است که اگر چه دین زردشت از کتاب  
 طایفه و دیوای نام داشت اما د شاهان تاویل کرده اند از این سر نیست آذر بهوشگ یعنی  
 به آباد مطالب می ساختند و بهر که به قتل زنده بار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را امروز  
 بهر آینه با آنکه مخالفت گیش آذر بهوشگ بود و عمل میکرد و تاویل می نمودند مضمون است  
 که آذر بهوشگ و ملک و دیگر از ساسانیان عظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و در حقیقت  
 مخالفت میکردند که در حقیقت پیشکار و پسر سازند و نگار را دین کرده و پادشاه حقیقی خود  
 خود را نامحسب ایشان میدادند چون آذر ساسان را خواست خسروی بود خود بر جای نشاء  
 حکومتی کردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز برای بهشت می آید و غیر فتنه و کیش و دیگر تاویل  
 نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بجا هر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

جو برود و پس سرکه کم خوری و سیر نپزای و سداب خوشی بر دیک تن زن و لقمه ازین  
خور و نفس شیطانی و تا بگریز و چون چنین کرد از دیو دست این رمز است که زود شست در  
کتابها با مردم بر خواند و لکن حل از آبادی نیست سراسر شمای زرو شست را که بر روز است  
آبادی از چنین حل کرد و حاضر در نو و نیم اگر کسی کسی را یکی کند باید تا کسی یکی او را و آنوش نهند در  
نود و ششم خورشید را روزی سیار بنیایش کند و دیگر بنیایش با و آتش کند در نو و نیم  
مگر نیکو آن آبا کرد و آید و در پیش چندی دل یعنی صراط او را لنگر شکن ملخ شود پس چون آید شاد  
زند و خاتم از آنجا بگذرد و در نو و ششم در کس پیش دستور و مؤیدان در هر بدان رود آنچه گویند  
بشنود اگر چه بدش آید و نکند و در نو و ششم بدین باب که خطا است از غیبه اندر مردم میگوید  
باید گفت پلوی غیر را بنام خواند چون در آن نزد شست گفته که این عالم بفرزندان خود بگویم  
دزد و کربانی از تو که روز در دشتستان آبادیان گویند در شست زرو شست در  
اشارات است آنکه نزد و امافنا شک و دور از عقل باشد شک و شست و دیگر آنکه اگر  
تا دانی را از وجودی نیلای صاحب الوجود و ایزد عالم آفرین و حکیم و قادر و قادر و قادر و قادر  
نفوس فضل سپرد که است کریم و خیر و اوقات و عقوبات و معانی در یک که حقیقت  
در بیاد و احکام روز غم نیست با تمام خواص و عوام میرسد و بعد از آنکه سرور میباشند  
و آشکارا گردان آن سبب یکسانی و یثا و تفریق میگرد و احوال حقیقت و غایت حقیقت  
خواص هم میکنند بیشتر عوام از آنرا شکر میباشند پس سخنان حکمت را در بابین و شست است که  
باید کرد تا چه کسی از آنجا شش خود بگذرد و حق این عالم است و قدر و اوقات یعنی این خدا نیان  
گفته اند که کتاب تو بر دو قسم بود یک قسم آن که در حق و بیانی از آنکه زنده میباشند و یک  
قسم بر دو اشادات که آنرا زنده می خوانند و زنده میباشند و یک قسم بر دو اشادات که آنرا زنده می  
مآباد و چنانکه کتب آنرا ساریان است و در آنرا تسلط بر کائنات چون تکیان عالم  
رو میلان از میان رفت و کشند و دلیاری آنکه زنده میباشند و تکیان از میان رفت

پس ملائکه بر و نور آوند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند  
 اما مملکت و آوندش تا اصل مضروب و مرگ کمتر و ظلمت حاصل شده است از فکر  
 بر و نور حکیم الهی جلا سبب شد باید که تاویل این حدیث تیر همانست که گذشت باین دستور  
 که نفس جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر نورانی  
 که کشیده شده است نفس بدان بخراپه فردین جسمانی و مد و ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت  
 بعلو نفس از سبب اشتراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مملکت بقای  
 قوی تا موت طبیعی و فکر بر و دیه میل نفس با مور مادیه و او را موریا که دارای سکندر  
 کرد دست از نامه نگار از عزیز و آن و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است  
 و ظلمت اشارت بنا بود ویزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که هستی باشد  
 آنچه گفته اند اهرمن ضد نیر و انست اشارت بدان است که نیر و آن وجود است و ضد  
 وجود و جز عدم نبود گویند چار یا وار و کز دم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن بخوبی دیده  
 است آن از اهرمن باشد جلا سبب فرماید چار یا چون جبل و حق و غفلت و غرور و دود  
 دامن و زیات غضب و شهوت و آرزو حرص و حقد و حسد و کین و بغل و حیل و کرم و مانند آن  
 یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل غیر فرشته د  
 کننده شر اهرمن و این و ازین هر دو منزه است حکیم تا مدله جلا سبب فرماید فرشته تر مزج  
 باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار  
 فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست در بمقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بد  
 روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد  
 و این در تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر انشان منزه است و گفته نفس آنچه خطائی کرد  
 بود از بیم غضب الهی فراید بر تر داده و مبط نمود و جلا سبب حکیم فرماید تاویل خطبه آنست که  
 جوهر خود ناقص بوده مبط و اعراض کردن از مفاد جلالت یعنی در قرار او از سخط شوق نفس است



این است که اگر کسی را که این کتاب را از موزنید استند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارد  
 و این را به همین واسطه در کتاب و این را به این برین آورده اکنون هنگام آنست که سخن از  
 درویشا را که مشرب است بخوس آورده شود چه از در حکمت محفوظ ماند و بدست نماند  
 بلکه کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدا  
 و دیوان و یزدان اندیشه بد کرد که میا و امر اقتدی پذیر شود که دشمن من باشد اهرمن از  
 که میا و امر اقتدی بعضی جا آورده که این در نهال بود و او را وحشی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا  
 شد و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سورخی نگاه کرد یزدان را و دید بر جاده و در ملت  
 بود و شک بر داشت و فساد انگیزت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر  
 اهرمن جنگ کرد چون یزدان توانست اهرمن را باز داشت بایکدی گریه کرد و بدین شرط  
 آنکه هر قتی میمن اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم غیر محض  
 شود و حکیم بزرگ و اربابا سپ فرماید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و  
 از جهان روح را خواسته و اهرمن طبیعت غصری و فکر رویه نفس میل بهوی امور را و  
 آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و ملو ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و ملائکه  
 گفته اند از بسوی عالم سفلی آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود  
 صفات حمیده بالاتر از اخلاق پسندیده و تخر قوی بر ریاضت چه قوای محروم لشکر دل اند و  
 صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیه که حوب بلیس اند و در نیشوند یعنی از افراط و تفریط  
 باین کار کرد و بر جاوه اعتدال گر آید بودن اهرمن بدت میمن در عالم اشارت تسلط و بر  
 قوای تن است خاصه در مغزین و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی  
 احوال و بیرون رفتن اهرمن از جهان بوقت اختیاری که سلوک است یا بموجب نظاری  
 که در طبیعت است چون نفس شود خود را منصف بکمال است یا بدو بجهان خود رسید که غیر  
 محسوس است و گفته اند ملائذی یعنی ظلمت محاصره کرده و شید را یعنی در راه میوس ساخت و را



و بسا کسی که پیاده بود و زود داشت اقبال و خیران سنجی تمام بمنزل رسید و بعد از آن دوخته در آن  
شهر و عیش است و نظار باستان آن مکان و محنتان که از تجارت میاید اندوخته اند میکنند  
حسرت می خورد و آنکه بیادگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بی زاد توان  
بشهر خویش رسید چون راه میبردند از محروم و بیادگی و بی زاد و بی و دشواری راه و سختی و  
گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر بادشاهی که در آنجا  
بودند بازگردیدند خانه بلد مسکنند و کانا و حجره ها که ایشان داشتند بازار گمان و دیگر گرفته بودند  
آنجا عاجز باینده چاره نداشتند جز مزدوری و در یوزه کردن همان پیشه نمودند اسفند یار گوید آن شهر  
که این قوم از دین و تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رفته اند تا میاید بدست  
آوردند عالم مغفل است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستی دکانی  
است پادشاه آن شهر طبیعت آتشها تن است بازار گمان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و انری  
آنچه کرده اند زبانی و دانش و بیکار آن آنکه جز خفتن و جاع کاری نداشتند برای پادشاه  
مرگ که بیرون کند از خانه بای بدن و محروم و کوه زهر مر و آشیر مثال سواران عالم غافل و  
مثال پیادگان که اندکی زاد و آوارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوندند از دینی زاد  
در احوال بی علم و بی علم که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که در آن  
نیامد حکیم شاه ناصر خسرو در معنی فرما بر قطعه چو در ره بان کار بیرون شود و بی نماند  
بزیاده غفلت و توبه که توبه میگوید جهان میروی و ازین تیره مرکز با وج زحل و در بعضی  
روزهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زاد و بی و بیادگی  
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته و ز غارها و کوه ها جا گرفته اند و دوری  
و در یوزه کنند اسفند یار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارد بعالم علوی از بیادگی  
و غفلت نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آید  
یعنی این روز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد مگر سر تحریر و مایه و صائب میت از رط

بیشتر بدین تاراج شود از دین و دنیا اینچنانکه اولیات جلا سبب حکیم است و عاقلان زود است بر اشارت  
شاه شهنشاه همین این شهر را به اسفندیار این گشت سبب شاه فرمود که در گشت با من گفت  
که پدر و مادر مرا بیاگان وادید بجای و در از شهر خود من سالهای دراز در اینجا بسر بردم تا آنکه  
از پدر و مادر و شهر خویش غریب شوم کردم ناگاه اینجا طرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن  
من کیست که خدایم تا برای که آمده بودم بر من باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر  
خویش را دیدم باز گشتم تا اینجا آمده ام که وایگان بودم زیرا که جامه مردم اینجا در  
برم بود و گوشت که پیشکاری نتوانست که در جامه مار و خنجر گذاشته که بخت تا این جامه پاره  
شود و در اینجا تمام زمان پس خواهم رفت بمن این اسفندیار گفته اینچه زود است فرمود و مرا  
شهرستان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و دیو سستی  
بن تراوش کردن وطن از غوی گرفتن با خشیانی تن بیاد و این کشش آنسو است رسیدن  
بد که نمایانست و بر من شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن خود بدین نمود  
بدی آنکه نمی اندازد پیشکاری هر اسیر و جامه بجز داشته بگر بخت تا جامه پاره نشود از اینجا میروم  
برای پیشکاری انداختن بایه دانش و کش خواسته و از پاره شدن جامه تملک شای شدن  
هرای تن یعنی ناتم باید تمام و از آن پس بوطن خود شوم شهنشاه و اسفندیار این گشت سبب  
شاه گوید که زود است با من گفت که دردی از شهر خویش بر دل انداخته بایه با گرد آرند و بجان  
باز گشته به تنم و پیش بر داند چون شهری که میخواستند رسیدند که دردی سیم انداختند چند  
بناهای شهر و ملکها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بارش  
آمد شاه آن قوم را گفت ازین شهر بدون روید تا کرده دیگر در آیند و بچو شایه خود بود  
و این قوم بطردن آمدند که دردی باز او بعضی بی توشت و برخی سواره و زمره پیاده  
و شش پیش او و راه و شوار پیر از سنگ و چاروبی آبادی و از آب و سایر شای  
پس آنکه سوار بود و توشت داشت در گذشت و شهر خویش رسید و بسود و شادی مشغول

کمال

گفتا پس فرماید که از آموزگار اشارت کرده که بواسطه نیکبختی و کدوک روان پائید پر عقل کل و داور  
 نفس کل و شیرینی و مشوق لذات دنیوی بالیستی روان پائید از راه حواس و حس و شکر  
 که آموزگار دوست بمقولات رسد و زاد و بگذشت اندوز و تانیمی پادشاه حقیقی را مشایید چون  
 بدست نیار و داور و درون تن کرامیت باشد چون خوی با شهورت کند و نیکوئی در و بنود  
 بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از تنگ و خجالت خواهد که هرگز آبجنا  
 نرود و تامل و دیر را که نفس و عقل اند به بنید و شست داور هوایار با گرد آور نامه گفت در درون  
 اندر دشت دیدم که وزیر پادشاه کیتی را فرزند ان چند اند که بنهار درین یابند و در بدایت  
 ایشان را بکتاب فرستند تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر کسیران وزیر  
 دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خوانند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر میدانش  
 مانند ایشان را فرزند نموده بر عیسی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه  
 حرام سازد و نامه نگار پادشاه و او که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه کیتی اشارت باز و چون  
 کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزند ان وزیر نفوس منطقه و دبستان عالم مختصر  
 و ابدان آتشجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پائیده درین کتب دانش اندوزند  
 عقل کل که پدر است ایشان را بنحو در او داده اند و زیجیان حضرت محمدت گردانند و نفوی  
 که درین دبستان دانش اند و عقند ایشان را با عالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد  
 و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند از جسمانیات آتشخان که مقام رعایاست تری  
 نمکند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریت شکر و در  
 عالم علوی دلزنم آن شتر گد و ریاضی عظیم در جهان سفلی پیدا آمده بر گونه که درین جهان جز  
 سرب پیروی دیگر را وجود مانده بر انسان که در کیتی علوی جز آن نرسند نیست شست داور هوایار  
 با گرد آور نامه گفت حقیقت این رمز نیست جواب داده شد که شکر و دریا اشارت بدست  
 مطلق و وجود بخت این دست و سرب اشارت ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد

این چو بگزشتی و در مورد نیست به زادای بر تندیاری باین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که  
 در دشت فرموده دوش را از یک خانه با هم آتازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم بر گشتند  
 که ما از دنیا بایستقام ست و خورش و پوشش در خورد مسایا اکنون ما را مشوقه بایستی تا از دکان  
 خوشتر بودی پس ما را بر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا  
 بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بضرع باغی  
 مشول گشت و بنیت آتش چنان فرورفته که هیچ کاری پذیرا نداشت و رفیق دیگر شاهی  
 بدست آورد و ناگاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جابه  
 اصل عالم و شهر خوب رویان دنیا مشوق نیکو علم و عمل و دود و دام و هوام و حیوان و  
 غضب و شہوت و آرزو و حقد و حسد و حرص و کین و کج و گیاه و باغ و غفلت و غرور  
 و در باغ و دمنه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و غم و دمنه و کور ازان شمرد  
 که در کیش آذر پوششک منی مہ آباد است که جبه مردم را در غم شرباب اندازند و کین  
 در دمنه و در خم جبه رای گذاشته اند و کور خود آئین رویان ست و سوختن گاه از بند دکان  
 است و هم گشتا پ از دشت نقل کند که گفت که مردی پس خود را بفرستنی سپرد  
 که در چند مدت این پس را هر چه ندیدی پادشاه بکار آید یا موز و کودک از بهر خوشی و بازی  
 و نشاط کردن نمی خواست که پنج باد رسد در آموختن درنگ ننمود و همه روز برای آموزگار  
 پنهان از خانه حلوا و مشوقهای نیکویی آورد زیرا که علم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار  
 ترشک بر نیگونی گذشت و کودک نیز بخوردن و بکج و بازی کردن خورگ شد و مدتی  
 برین رفعت آموزگار از بسیار خواری و لذتی آیمزش زنان رنجور گشت و بر بستر بزرگ  
 افتاد و کودک بدانت که او را جای دیگر نیت دیدار گشت او بخانه پدر و مادر ست پس از  
 آنحال که آموزگار بیمار بود و کودک بکار خوشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از تنگدانی  
 و شرمندگی نزدیک ایشان زلفت و اندو کین می گشت و سد گردان میشد

در دمنه و در خم  
 جبه رای گذاشته اند  
 و کور خود آئین  
 رویان ست و سوختن  
 گاه از بند دکان  
 است و هم گشتا پ  
 از دشت نقل کند  
 که مردی پس خود  
 را بفرستنی سپرد  
 که در چند مدت  
 این پس را هر چه  
 ندیدی پادشاه  
 بکار آید یا موز  
 و کودک از بهر  
 خوشی و بازی  
 و نشاط کردن  
 نمی خواست

و یزدان پرستش را سزا است چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دستش نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بحیان برین رسد و شیطان بدو رخ در ماند پس سخط عقل نیست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد بر چند اهرمن او را بیا زارد چون از تن بریزد روان او بفلك روان شود و اهرمن را بفلك نیروی بر آید نیست و در بعضی جاها و پنا و گوید وجود را و اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از ان تعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور با اختیار است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حواس است و ظلمت جاہل و امتزاج نور و ظلمت با اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت با اتفاق نه با اختیار هر چه در عالم غیر است منفوت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و درستخیز نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آیمیش اینها بدیر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد بر بر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید بر بر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرمی نشسته است در عالم اصلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فردین و در حضور او چهار نیروست باز گشایی قوت تمیز و یاد و یعنی قوت حفظ و دانایی قوت فهم و سوار یعنی سر و در چهار کار بادشاه را و از چهار کس است توبه بخوبی دان و خیر بدیر بدان و سبب بند و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که خود تراز سالار و پیشکار و بانور و دیر روان و کارران و دستور و گوید و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی و انحرست خواننده و پندیده ستاننده بر نده خورنده و دنده چرخنده گشاده زبانه آینه شونده پاننده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو و باهفت دان با دوازده گرد آید در فردین جهان یعنی عالم سفلی بنشاید پروردگار در رب باشد و تکلیف از او بر خیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است میباغخت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب بال و نسیان

و با جمیع وجود حق موجود نظر نماید چنانکه گفت از غم آن بکر سرب برسد و در کتب زرد تینان  
و تاریخ قمری اهل ایران آمده که در آنجا که ارباب بار دوم بیج لشکر کشید نشناپ  
شاه در سیستان همان نزال و اسفند یار در و زنگنه در بند بود و هر اسب با همه یا فاضات  
که میکشید با فرزندانی در نبرد جا میگذاشت سپس آن شهر را ترکان گرفتند و براتور  
نام ترکه که او را تور براتورش نیز خوانند بمید زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری  
او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار فرازینی بجه که آنرا یاد از اتر گوسیند و در دست  
بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسو  
پانزد و همین نظر از کتاب و لبنان در عقیده خرد کیان خردک مردی  
بود برهنه گارد و انا در عهد شهنشاه قباد و دین او را دانی گرفت و دشت نوشهر و آن او را  
بخت او گوید از آغازنی آغازی جهان را و و صانع است فاعل خیر و بد آن و آن نور است  
و فاعل شر و هر من و آن ظلمت است و از و تعالی فاعل خیر است و از و جز نیکی نیاید و لاجرم  
عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده اند و است و هر من را و اعتبار آن دستی نیست و  
مناظر مرکبات نیز پیدا کرده حق اندر بران آتش سر مانده را گرم کند و زمین را و محروم را و خاک  
سرو آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جمیدن باشد همچنین کبات ایشان مثلا از محو  
زرد و سیم و از نباتات اشجار میوه دارد و از حیوانات گاؤ که سفند و اسب و شتر و انسان و هر گاو  
سودگش همه آفریده و هر دو آن اندامها سوز ایندن آتش جانور را و کشتن سوم جانور را و زرق کردن  
آب کشته را و بریدن آهن تن را و غلیظت خار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و ملک  
و کرم و مار و افسال آن اینچنین آهن من است چون بر فلک آهن من را و است نیست آن را  
بیشتر خوانند چون در سلی انبیا آهن من را هم تصرف است لاجرم قدرت پیدا و و بیج  
صورت آن پائو را نباشد مثلا حق زنده را بکشد آهن من بکشد از دجیات آفریده آهن من موت پیدا  
صحت پیدا کرد آهن من بجا و بیماری پیدا و و و اسب الطیبات بشت خلق کرد آهن من و و و

در بیان

نامی ست نظر موم و اعمال و افعال سازگاران و تشرع ایشان نظر چهارم در عقائد و عقائد ایشان  
 کہ این طبقہ از متعلقان و موصوفیان این گروہ اند نظر پنجم در بیان ساکنیان نظر ششم در  
 مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر ہفتم در اعتقاد شاکیان نظر ہشتم در گفتار و کردار  
 پیشوایان نظر نهم در حقیقت حال چادگیان نظر دہم در مطلب از کسان کہ اہل بحث و  
 خدو و خدایان فکر اند نظر یازدہم در عقائد بودہ نظر و از دہم در اعتقاد مختلفہ اہل  
 ہند نظر اول در عقائد متشرعہ ہند چون روزگار ناپائدار نامہ نگار را از پارسیان  
 جدا اقلندیم انہی سنان صنم و بت قبلگان پرستندہ و تن ساخت لاجرم عقائد کہ بن  
 ترقیق آموذہ و بعد از پارسیان گذاردہ می آید باید دانست کہ در ہندوان مذاہب  
 بسیارست ویش و کش بشمارا عمدہ این طائفہ جماعتی اند کہ در اقطار عشرہ مذکور شوند  
 و بطلت عظمای ایشان اشارتی خواہد رفت و ہزار این فرقہ زردشت آسا و مانند قدما  
 حکما بزر و اشارتست چنانکہ از گذاردن آشکار کرد و پیش ازین استجماع مطالب  
 ایشان در اسفار بیچکہ اکنون متروک شدہ مقرر گشتہ بود و اما در سال ہزار و شصت و سہ  
 در سرکاک کہ در الملک کلک ست سترگانی کہ پیش ازین بانامہ نگار آشنائی داشتند بجزیم  
 نہایت موافقت شریعہ خویش ازین راہ سلوک اختیار کردہ بودند ملاقات روزی شد بجزیم  
 شنیدار بصحت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خطاطان کشید لاجرم در میان ترتیب  
 اول و ثانی مباحثی روی داد و خلاصہ مذہب بودہ میانس مجموع عالم محکوم حکم عالم حقیقی  
 و قائم بوجود و موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انجہ لاحق بمخوقات می شود  
 ہمہ نتیجہ افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جہانیان در بند کنند اعمال خویش و قید  
 سلسلہ افعال خود اندنی کردار اثری نیابند بر ما کہ ملکیت خالق اشیاء و شین کہ فرشتہ  
 است حافظ خیر و بد خویش کہ روحانیست مخرب ہستہ با وسیلہ اعمال صالحہ و اعانت  
 کردار پدیدہ باین مرتبہ بلند رسیدہ اند و بر ما بہ نیروی عبادت و قوت طاعت و توانا

ز کتاب احوال باید که دانید و احوال مباح داشت و همه مردم را در خواسته وزن شمر یک ساعت  
 چنانکه در آتش و آب و علت انبلا زانند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیل  
 و جفت دیگری قبیح پس شمر طوالت و دینداری آنست که مرد زن جمیل خود را چند روز بدان  
 کس و هر که جفت او بدو زشت است و زشت او را یکیند خود در پذیرد و گفت چنین ناست و نه  
 و باز و است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نالایق و بنیو ابر مرد دیندار و اصیبت که با هم  
 از خود را بمنافقت بخش کند و هم آئین زردشت گیر و وزن خود را بدو فرستد تا ناله شست و زانو  
 ملی سیره نماند اما اگر همین در گردآوری زر را جز و مسرت یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سر  
 باز دارد و از خود دیوش و گستر او با خیر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او  
 اهری می باشد از دین زرتشت و زرتشتی و شیراب و آئین و هوش پویای کمیش او بود و دیگر  
 محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرا میزند و تیران و دیست  
 از اعمال معفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس گبری نیستند و بسیار  
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است برایشا و تان  
 نمودند پارسی باستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکست بنیان معروف پارسی هم ترجمه کرده  
 و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواند  
 و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بود و دنا می که دینادی است هم  
 داشتند نیست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نویسد گذارش آن دله آمد درین  
 بیان اصلا سخن که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود و بناورده زیرا که  
 بسا سخن باشد که دشمن از مخالفت بر ایشان بنزد تعلیم و دینم از کتاب و دبستان  
 و باز نمودن عقائد مهند و ان مشتمل بر دوازده نظر اول در عقائد بوده  
 میانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشعنان هند دانند  
 دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و بران معنی تلک این طایفه بران

کتاب



در هندوان شلغ است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده باشد و چون گفتن  
 دوزخی کردن و قباکی که ایشان بر شمرده اند از عبادات و طاعات است غنی نیست  
 و حاجتی و ارجا ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بمالای حق عالم  
 میشود مثلاً عیار اگر بر پهن شمار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و وعیش او خوش  
 شود و اگر بمقاربت شهوات رود که مصاحب امراض است دست از پهن باز دارد وعیش او  
 ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزل مرض است و جهانیان  
 بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که لرفع  
 مزاج آن از فردین تن راستن و به بشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر  
 و این طایفه ازین مرتبه تفسیر ملک کنند و طریق وصول بمرتبه ارجمند ملک است که بالذات  
 این جهان درین تقد از فضول عیش دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند  
 و افطار بخیزی که مطبوع نفس خیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه  
 واد و تریخ خوردن ضروری است نیست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را بوده  
 میماند گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود و الوجود  
 که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند  
 مراتب کلی را بیزوال شناسند و کمالی بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است  
 بود و میانسان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از  
 نفس اعمال و افعال است بیزوال نعمت خست و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه  
 اعمال در میان عطای هندوان متشرع شائع است آنست که ایشان بوجود و موجود حقیقی که  
 عالم قائم یا دست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزّه و تعالی شمرند  
 و خلایق را پنج سطر در بند افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر  
 دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین مجتهد مذکور است پیران یعنی نیایان این طایفه

باشند و در اینک خویش عالم را برید آورده چنانکه مید که کتاب سوادیت بمعنی اهل هند  
بر معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی در میان عمل صالح و خلقی حیدر است چون  
مفسر ناطقه با جواهر ملکوت هم گویاست تواند ملکات ملکی با ملک یکی از این مناصب رفیع  
کرد تا مدتی متعدد مین کار و ادوار چند باشد یکی از ادوار بشری که در علم و عمل برتر رسد  
که شاید منسوب بر بهائی تواند بود و بعد از اتمای نوبت حکومت بر بهای موجود است  
منصب موجود و مقرر شود چنین مراتب دیگر ملکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از  
حکامی فکر برای فادس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ادوار بشری با جوامع علویه متعلق میشوند و  
پس اودا کثیره نفوس فلکیه معقول عالیتر ترقی فرمایند و بر گوهر صیقل با و جهان فلک  
ساقی بجام عقل ریخت و بر شراب روح انسان کدو نه نیای چرخ و جهان را نه بدست  
در نه نیاست و همه ادوار جز بجز کفار و کورده بسته شدند باینکه که عمل فرمایان کنند باینکه و الا  
پایگان که مخصوص کردار والا است نخواهد یافت بلکه فرمایان که با عمل بیخ برگان اشتغال  
در نزد بران مرتبه عالی است باینکه باینکه در در اعمال ایشان شوریدین طایفه اندانی و در در دنیا  
عقول ایشان با نوازه از افلاک بران رنج و احوال غصه بود و اکتسای احوال جوانی و نفوسانی  
را از کردار است در اعضاء ترکیب و عواس و چنانچه ایدر احوال متوسط کردار شایسته است که  
سگ بادشاه فرمان روا و دیگری بیده بنوا میشود و بساطت اعمال ستوده است که یکی که می  
و معنی است و بلازم است احوالی نیجه است که آن دیگری لیتم و فقیر است غالب و در مرتبه رفیع و غنا و کرم  
بعضی من فقیر نیست و لازم خردید کردار هر من بخل پای کرم و غنا نباید عالم اصل و مزج عمل است  
و زمان محال از آنکه چون هنگام آید برو هر چنانچه هر فصلی از گل و دریا همین و اتمار که شایسته آن  
موسم است بظهور آید و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که ملایق دانند و احوال  
ملایق کردار اعمال منقسم بدو قسم است قسمی که درونی و قسمی که ناگردنی آنست که در معنی کتاب سماوی  
ایشان ابر بگردان آن سواد شده چون عبادت مقرر و طاعات لازم می که

سه آنکار یعنی خودی وجود یافت که مابک و راجس و تاس با شد مابک عبارت از قوت عقلی  
ست و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تاس دفع منافی که آنرا بتاژی غضب نامند  
و از راجس حواس پدید آمد و از مابک ارباب طبائع و حواس بوجود شدند و از تاس شید و نور  
و روپ و روشن و کمنده یعنی شنودی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی بستی پذیرفت  
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشین و برها  
و پیش که نوشته معظم اند بعرصه ابداع خرابیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر  
مردوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و  
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی بمقالات آنها  
آلت حضرت اویند و در بعضی تقریر چنان بطور می پیوند که حق را نوری میدانست و در نهایت  
عظمت و اشراق و نهایت با وضیاء و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نوری  
محض و وجودی بحت و هستی صرف بتر از مکان و متر از حلول و متره از جهانبیت مجرد  
و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال منظر او دیدار است  
که خود را در برای غیبی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول کتاب بها کت  
مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت و احدی ضد و ندر که در انسه مختلف و خود  
اعتقادات عباد اسلام دارد و در طریق وصول ب حضرت او مشهود و طبع غضب و قلع شهوت و  
غزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارین در حینی که عالم و عالمیان در آب  
فرو شده بودند باین عدد سرودست و پناه صفت است یعنی عقلی در خواب وحدت بود و بر  
ماری که موسوم باد سیس است و حامل زمین است از ذات این شخص اعظم گلی که در عین مشهور  
بحول است ظهور کرد و از ان گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکثر جمیع مخلوقات  
بعرصه بروز یافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق وجود و بحت این دراک در  
مقام صرفیت است زیرا بجن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و گویند آن ذات که بمراسم جمعا

این مطلق است در تمام دوم به اگوشت که از قوای مختبره مند دانست آمده مبدع تعالی در پدید آید  
و از حدیسی طبیعت را غایت نیست در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورده  
و کرده اول زمین است و بعضی اکابر و سعت آنرا پنجگوت جوخن گفته اند و گوت صد گفته چون  
ست و چون یک فرنگ ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر  
از آن هوا و فرا تر از آن آسمان و فرا تر از آن آفتاب یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن هست  
تت یعنی ماده و آن دو برابر و برتر از آن خویش است و او را بر گوت احاطه کرده غارت خرق لایز  
نموده و گوت کرده به بالا رود و دانای زمین بود آب طعم و یا آتش صورت و بیاد و سودنی از سبزه  
تنگ و یا آسمان صورت ادراک کند و در یک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محسوسات  
و بعد از این قسم از این کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و پس طعم بود و در  
صوت و پس است و در سایر اجسام روح هو است و قوت حواس از دست و طبیعت  
آتش درک صوت و پس و صورت او است و طبع آب ادراک صورت و پس و صورت  
ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و پس و صورت طعم و دشیندن نماید از جمله چهار  
مرتبه مخلوق بهفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالای او آمده و بهفت دیگر با سافل بدن  
حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند به نور کوک ناف سور  
دل مهر لوک سینه جن لوک گلوتو لوک پیشانی ست لوک سر لول لوک گرد گاه و مقعد  
تعلل لوک ران سوتل لوک زانو تا تل لوک ساق پای هاتل لوک کعب رساتل لوک  
روی پاتال لوک کعب پای حق تقسیم بودی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهر لوک گفت که  
حق به نور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل باب مرتبه که با جمال است  
عجارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدان تمام از این کتاب گوید که از  
حق به ساد یعنی زبان مستقیم یافت و از طبیعت و زبان دیگر است که عبارت از سیامی آورده  
است پدید آمد و از بر گوت و از منت موجود گشت و از منت که عبارت از ماده است

تعلیم دوم در عقاید تشنه بند

بی حوت سوم بر او اوتار بود که چون هر بنیایه نام را کس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن  
 در سیر و هم حیت در شکل یکجه اوتار گرفته بدندان را کس را گشت و زمین را بر آورده شکل  
 یکجه بمن سفید ماه براه نوک را گوشت چهارم نرسنگه اوتار بود که هر بن کشت نام را کسی بود  
 که پیش بر بلا و نام بشن را می پرستید و او پس را برای بشن پرستی میازرد و لا جرم در راه میساکه  
 چهارم در شکل یکجه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سرشیم و پنج شیر و تنه آدمی داشت هر بن کشت  
 گشت پنج دامن اوتار بود که چون بلوریت که را کسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک  
 شیر یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتاد و  
 بنامین بشن در دو از دم هم ماه بخادون در شکل یکجه بصورت دامن اوتار نرسنگه بل آمد و سه  
 گام زمین را در خواست بل قبول کرده شکرینی ستاره زهره که مرشد و مینی عفات  
 ست بل را از عطاخ کرده گفت بشن ست ترا خواهد فر لیت بل جواب داد اگر از زمین  
 در ویزه کند چه ازین بشن یک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم  
 از نات او بر آمد بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پاران گذاشت  
 بل را زیر زمین نرسنگه و اکنون چندین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین ست و  
 کوتاه را گویند او بر مینی بود و کوتاه قد و ششم بر سر اوتار که چون گره چتریان بدکار شدند و منعم  
 بخادون در شکل یکجه بر سر اوتار شد که از تخمه بر بمن بود چتریان را گشت نابعد یکجه شکم  
 زنانه را چاک میگردید و یکجه را می گشت اوزنده جاوید است که از چتریمو گویند پس منعم رام بود که چون  
 ستم را و ن را کس که فرما نفرمای را کسان بود از حد گذشت در نیم چتر در شکل یکجه رام اوتار  
 شده و او از تخمه چتریان بود و درین هنگام ما و ن را که فرما نفرمای را کسان انکار بود و بر افکنند و نکا  
 قلمه ایست از خشت طلا و بر وسط درای شور و ستیازن رام را که آورده بود از دستید  
 و از کس هر زبان ایشان حضرت را گویند ششم کس اوتار که در دو ابر برای کشتن کس را کس  
 او مثل آن در شتم بخادون در کس یکجه کس اوتار گرفته کس را با کس که در کس نیز

نفس را از بدنه نام نهاد و او را به سبب آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان پیردهی  
به جلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات سنی نفس بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محاطت  
اینجه بر همان آفریده در مرتبه ثبوت گشت و پس مادی را از اینجه تا آنچه بر همان آفریده به گامیکه حکمت  
ازلی جهان را از آشکار باطن بر دل انقضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت  
گویند بر مدام و نیست پیر با چهار سر و ناراین یعنی لشن چکر که یک گونه حریر است و در دست دارد  
و همیشه او او تار میگرد و او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعیین ست و کارون  
سبب را خواست بر مادی و میش را تر کارون گویند یعنی سبب درست جگ را کسی بود و سبب  
آمر تام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت امنیت بیدار که بر مادی دارد و از  
چهار پیر بر دم رسانیده برداشته در آب گرگشت پس بشن در روز نهم ماه چیت در کشن  
بیمه چیده او تار گرفت یعنی بصورت مادی ظهور نموده در آب رفته را کس را کشته مید بار بر آورد  
اولین او تار با این بود و دوم کورن او تار بود که آنرا کچله او تار نیز گویند و امنیت مید یعنی پیر با  
بیمه و دچمه مادی و او تار فرو آمدن و ظاهر شدن و چیت مادی ست کشن کچله مادی از ماه که  
در آن متحاب تباد یعنی شبهای سیاه دور و دانه هم چیت در کشن کچله کورم او تار گرفت  
گویند فرشتگان و دیوانان از دلهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بجوی سترگ  
منند نام بستان که در شیر زنده کرده و بر کعبه بگردانیدند و ناراین در زیر آن کوه ایستاد  
تا منتقد و برین دو شدن ماه آب حیات درست آورد و در چیت مادی ست و کورم کشف است  
و یک کورم در ملک ملک ساخته اند از غرائب آن مکان بجز آنکه اگر استخوان برین یا گاو  
در خوضیکه در آنجا است اندازند بعد یکسال زنده نماند شود و نیمه استخوان مانده و دانست که بعضی  
از تخمین فارس سرج سلطان را بخشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و فر چنگ چنانکه  
حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف در طلوع خداوند ملوک و سلطان را خداوند عالم میداند  
اشاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از چله یعنی ماهی

در خود قوت نیافت از رام استغفار نام نمود گفت رام پرسرام تعجب زفته گفت رام او را بشد  
 جواب داد بی پرسرام گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل ترا بودم ازین بود که رام  
 بذلت شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را کند او تا گویند یعنی ساده  
 لوح و بشت که از رگیشتر آن یعنی مرتاضانست و اکنون بازن با آسمان برآمده و از ستارگان  
 شده استوار رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالیک رگیشتر فصل کرد و او را در احوال رام که  
 آن را را مان گویند آورده و آن اندر ز بار جوگ باشت نام کرده اند بر مینی کشمیر  
 انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بالفارسی ترجمه نموده با جملہ رام چون از  
 پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر منیداخت که آن سهام در بان بهشت  
 شده اند و نمی گذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمزدالت میکنند برین که تا او تا را با  
 تر از عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند و هر گم را نشا خند و یگر آنکه پیش  
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد و ریجی پیوند نمیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی  
 از نفس کل فالض شوند ایشان آنرا اوتار نراین می خوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه  
 گویند که نراین خداست و اوتارهای او را خداوند گویند حق بدین کسوت ظهور نموده  
 اشارت بدان است که نراین عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات اللہ نامند  
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس  
 کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات اللہ است فالض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش  
 پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات اللہ می شوند و کم  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه چمده و بر او را و تار و اند اشارت  
 بدانس که هیچ اشیا بر تودات ایند و تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید خدا نکه سیر شد و رفیع  
 میر جانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند و متکلم گفت بیزارم از خدا نیکه در سنگ  
 و خاک ظهور کنند صوفی پاسخ داد که بتر است و دوم از این دیدیم در کلب ظهور نفس نماید

چهارم بودیم بوده اوتار چون ده سال از او پربانی مانده بود برای کشتن چنان شیاطین و جنیان  
 که شب می کردند سوم بیا که در شکل کبک بوده اوتار شده و دهم در کف و در کجک بر کشتن  
 چنان نمینی بخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل کبک در لبه سبیل بخانه جیام نام کبک  
 کلکی اوتار خواهد شد و او بر همین خواهد بود و فساد عالم را در کشیده علیه لجان یعنی مسلمان  
 نصاری و یهود و اقبال آن فایده بعد از آن است جنگ در آید و گویند ساکنان و پستیان  
 ممکنات را بهار الملک و جوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است که آفرنده کایاب  
 شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم برای نزد متعال واجبست  
 که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان  
 و اقبال آن طور نموده ایشان را کایاب شناسای خویش گردانید و گویند برای خواهش  
 مطیعان و تسلی خاطر ایشان بچنان این جمع طور فرماید و این طور را اوتار گویند نزد ایشان این  
 نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیروش این افوشن چنین نموده که تزیه و تزیه  
 مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد تعالی درین  
 مقام تمیز میکرد پس از برهان حقیقت میخوانند و آنچه گفته اند بر چهارست پیری اشارت  
 بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را خواهی معنوی حکیم شناسی  
 زوده بیت پدر و مادر در جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف است و از کشتن  
 صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و در و اینکه از نفس فلک اول قائلش شود و اوتار  
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پر تو ذات بشن اند و غرض این طائفه آن نیست که همان روح  
 رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن گروشن میوست زیرا که خود میگوید که پرسد ام اوتار که  
 ششم است حیات جادید دار و در بدن او ادب است چون رام اوتار شد در راهی  
 هم رسید و پرسد ام یا تنگ جنگ راه رام گرفت تو بر منی و من جمتزی مرا تعلیم تو زیست  
 پس کبریت که ان بیای پرسد ام رسانیده فوت او سلب نمود چون پرسد ام



در نظر داشتند که بی تصور بودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حر به ایت در دست این اشارت  
است بدانانی و جهت تامل کبی یاوری نفس بدست نیاید از مواد و اشارت به طبیعت عنصری  
کنند و انداز که در گردن مواد پوست غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند شستن و مواد  
برگذا و اشارت باوصاف جسمی و اینکه گفته اند که آراگاه مواد و جای سوزانیدن مردگان است  
شمرست بر اینکه اجزای جسم از هم تلاشی شود و انجام کار نیاید و هر خوردن مواد و اشارت بین  
است و هم بدین معنی گویند مواد و یو تباہ کاریستی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن  
پیوند کند و سر انجام مرکب طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته راز و بیست از جنس خویش و ابتدا  
از بر میا کند چنانکه گفته حکما عقل اول را پدید حقیقی گویند و نفس کل را خوا و همچنین سر و لغتی زن  
نفس کل جسم فلک اطلست و چنین نفوس و اجرام دیگر راز زن طبیعت آتش جان باشد  
چنانچه فعل آشکاری پذیرد و زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند  
باز زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگر آنرا مخلوقات چنانچه  
جسمی نارائن را خداوند و گردوی مواد و او را و فرقه دیوتا و دیوتا و دیگر او همچنین هر چهارمید که بر غم  
ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا و آنست این اشارت است بدانکه  
ایزد و چون در ظاهر متعدد و ظهور فرموده حال با کمال ذات خود را در آینه های صفات خود  
می بیند و از فرقه تا غور شید هستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اندمیت و در هر چه  
دیده ام تو نمودار بود و ای نامنوده خ توجه بسیار بود و یقین آرد و گوید و گوید این قول است  
آنچه مهندوان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی متقاض بود که تمام آبار ابد  
گفت حج کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عبارت است از سیل که ستاره است  
نزدیک قطب جنوبی و چون او طلع شود آبهای که از آسمان باریده شده خشک شود چنانکه  
در عربی گفته اذ اطلع الشھیل عظم الشیخی و این قسم بر فردا اشارت در کلام آن نابیار  
است و همیشه یعنی مواد و فرشته ایت تر و لیله موباسه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

بر کفان راز این است که در این باب گفته اند که در هر موردی که در علم ظاهر و در علم  
انفصان است لاجرم از خدای ناقص بزرگتر است نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان است  
چنین از خدای نامرئیتر اگر دلیلی که کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طائفه  
گفت را تم با تیدوش گفت توان گفت که ملو از جمله رب است چه ایشان میگویند  
که حضرت عیسی را در آب برده بشن آب سرد در شده حضرت را کشته بیدار باز آورده  
چشم برای آن گفتند چه نای را باب بارتکی است و از کورم یعنی کشف مراد است زمین  
ست چه در نقص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت  
خود دارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم برای دوم خبری  
است و هم بعد از آن زمین است و از خاک مراد است شهوت و تماسل حیوانات و آنچه  
گویند حضرتی که در زمین را بدزدید باب در آمدن بصورت خاک شده او را بدندان کشت حضرت  
اشارت بخیر است که زمین باب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یابد و بدندان عفت  
حضرت خور را بر اندازد و خاک برای آن آورده اند که شهوت صفت خاک است و اوتار  
برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رت شجاعت است چون شجاعت خود  
ست گفتند نرسنگه بیانی بود که سر شیر دهن آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی  
و از برین کوتار ب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه باضعیفی تن گای  
بزرگ از سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمندیه از نادان بلند و قدر ارجحیل سخاوت  
جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گویا ازین که آورده اند که کشتن شانه زده هزار  
زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشتن بمر زمان نمی رسیده باشد برای امتحان  
گفت یکی از مخدرات بمن بخش کن کشتن فرمود در هر حجره مرانیانی آن زن از تو باشد مخلص  
بهمه حجره گشت بهر خانه که رسید دید کشتن با یکی از ایشان در احتلاط است اشارت است  
با آنکه نسبت کشتن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جزا و دیگری را نمی خواستند صورتش

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سنزایا بدواند راز نیست پیمیدلوی نام هر که اندر شود  
 یکی زن او باشد و امید قربانی کردن با سبب است با نشان درنگ اعمال معین و محققان  
 ایشان از امید نفی خواطر رانی خواهند چه خیال ایسی ست تیز رو و قتل او بر اهل یافت  
 واجب یا اشارت بمقتضای پیش ایشان غلامیکه بشهرت و غضب گرفتار اند و دیگر سنگی  
 و شکلی متلا و حصول غذای ایشان از کج و او خسته و اطعمه و اثر به و خیرات و حسنات مردم  
 و خورش ایشان آب زندگیت گویند ستارگان برهنه گاران بوده اند که بیرون ریافت  
 ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از تشبیه باج آسمان مینایی بر  
 آمدند زاده بود و تمام و تیرا و اسم با و میناگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری  
 زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالماب پسر کشتابن مریخی این برهان  
 پسر مبارک و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابدست و همی بر آند پسر دریای شیر  
 است این اشارت بزمب فرزندانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر پسر که هست  
 کرده بآن پیوند پس روان آنکه با آفتاب پیوسته است آنرا آفتاب گویند و پدر آفتاب را پدر خود  
 خوانند تا منکر باشند و این انوش گفت شاید که مراد از پدران که آفتاب عقول باشند  
 چه در اصطلاح حکم عقول را آبانیز نامیده اند اینکعلی خداست تعالی را پدر گفته ازین دست  
 است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم  
 شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تنی خوا  
 که خطاب شد از گفتار عقلای ایشان که یکی از جمله سوترانبت رای کلکی ست بطور  
 پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از د امور داس کل  
 کشمیری که بر مبنی بود و انا شنیده ست که اکاس مکان و مکان پیش اشراقین  
 یونانیین بعد مجرد موجودیت که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعدوی  
 امکان کشمیری که منطبق و برابر باشد با آن بنویسد که سریان رفته باشد هر جزوی

بی سر آمد و بی پای مال کرده و فرقه و از هم قبل است و نه بر هاست و باز در دو رکنی مباد  
 و از آن خود ششیده است مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و الکنی میان شرق  
 و جنوب است و نیز بی میان جنوب و مغرب و ادب باین مغرب و شمال و ایسان  
 بر خ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوه و هر کوه صد لکه است فرشتگان  
 نشان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ  
 ذات باری تعالی اند که عالم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند پس از آنکه  
 و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و نور کمر دارند و در بهشت  
 بمانند چون مدت مزد عمل منتی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند  
 موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز بار برس است و ثواب و عقاب تترتیب شود  
 گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند باید سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده  
 اند در نشان آئینده بر او خویش رسند گویند نزد بزرگیکه که خدمت بسته استاده اند مزد و تحبیه  
 آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود و سجده  
 مسود جمع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه را بخند او تار و در  
 صحرای گذرانید برادرش لجن را فرستاد تا قدری بیچ گیاه را برای افطار او بیارد و بچمن هر  
 چند جست می یافت چون بخرش رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خود منی و آشامیدنی  
 است مادر نشان گذار گشته درین روز القمه بهر استر خدای مبدار تعالی بکام بر اینه رسانیده  
 ایم گویند گروهی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک  
 و خرس و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزایانند و جمعی که بنهایت گناهانند  
 ایشان را بچشم برنورد و در ذرخ مدتها بمانند و در خور گناه بر بخوری کشیده بدین جهان آرند و  
 بعقیده ایشان بهشت را باد شاهی است که او را اندر گویند هر آنکس سدا سید جگ ماند  
 اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکام وائی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود

و آبها خون او در حقان و نبات موی را کس عفریت را گویند و در نیما اشاره کرده مجادۀ عفری  
گویند عناصر بر زمین اندوزین بر چار میل است و این اشارت است بر طبع آتشبازان که هر  
یک بر کز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام  
می کند و بوم یعنی مرغ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفت  
نامند و گویند علوم و دین ایمان و آئین یگانۀ کیشان ایشان از دهر سیده و تمین اسلام  
گویند و این اسلامیان تعلق زهره دارد و تقطیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و  
مربی آئین بر اهرمه شتر است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آشنایی بیکان بدان گفته ام  
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و چار بید که نزع ایشان  
نامه سماویست بخت شکر است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکند و سوا کتب این  
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما با ایشان رسیده برای  
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول فروغ  
می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل فیهب خود تواند  
بر آورد و بید که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و وحدی و حمدی و تقدید و اباحت و هند و  
و هویت و تصرایت و گبری و مسلمانی و سنن و تشیع و اتمثال آن بزیاده آن روتتر  
رسا و اشارات و الاست نبوی که هیچ جویندگان از دهره مند شوند و گویند حق جسم نرگست  
و موجودات در شکم او میدویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقبول قدس  
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل  
نامند و او را روایت یگانۀ آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا  
نفس کل دانند و آنرا جزو است یگانۀ و از آن سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند  
در مجمل الحکمة آمده که حق روان است و آذر موشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ  
بوعلی نور الله مرده فرموده **میت حق جان جهان است جهان جلبدن که اجناس**

از آن جهت مکان است در هر جزوی از دوی مکان و بعد از اولیت میان دو جزو و خلاصه العاد  
 هر که از راه است از آن جهت بر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان  
 موجود نیست و برج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است  
 اول دریای نمک آب شور دوم شیرین و شکر سوم خرچارم روعن پنجم و غاب ششم شیر  
 هفتم آب و گویند بالازمین گوشت که آنرا اسیر بریت خوانند و آن از طلای احرست و مکان  
 طالع که بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و نوکری سب سیاره در اس و دوزخ با  
 دارند و بران حرکت می کنند راس و ذنب و مغریت اند که آب زندگی خوردند و دشمن بگفته  
 آفتاب و ماه ایشان را بجز آن که آن را بجزر و زوایا بر لب و جگر گوی هر دو شگافه شد  
 برین کین راس ماه رانی خورد و ذنب آفتاب را و گوی هر دو شگافه است همین که برین  
 فرد برند از شگاف بری آیند کسوف و خسوف نیست و مقرر بمادر شهرست که آنرا است لک  
 خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بکینه نامند و مکان مادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است  
 و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب قیامد گواره های زمین است که مرصع بدرد  
 دیو اقیست است برای آسایش اهل بشت شد و ش کویر مقرر است که بشت عبارت از افلاک  
 است و ستارگان ثابت در فلک مشتمل از اجرام نفوس را آسمان گواره باشند و حضرت پیر علم  
 برترین فرشتگان داند و چون سبع کتب ایشان کند از و برتر گتر موجودی نشنا سنده چه ترکیب  
 مرکبات و وجود موجودات منوط و ملوط بوجود و سقوط است و بر مجاوشین و همیشه را فرغ  
 و منظر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و انبیا بدین اسمای طالع موسوم است  
 و او را به یکریا و شاهی از نوح انسان تصور کنند بر عایه شسته این اخبار است بفلک  
 چهل دم و آنرا هفت سب دیگر و ددان آو نیز نه است پیشا پیش حضرتش ملائکه در حیات  
 با گویند با و شاهی و انواع سازهای روند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند و گویند زمین  
 پوست یا کسی است که او را بکشد و پوست او را بکشد و گویند و کوهها استخوان او است

کج

مصدق است سال مشهور است و هر چهار یک را یک جگه می خوانند و هفتاد و یک جوگه را  
یک متره مانند چون هفتاد و یک جوگه را بگذرد دیگر در از روزهای زندگانی اندر گذران فرمای  
گیتی با است سیری شود چون چهارده متر بشماریکه گفته شد بگذرد دیگر در از عمر برهماگران  
پذیرد و گویند این در تعالی بحکم برهما پوست بدین وسیله گیتی را آفرید و دیدار آورنده برهما است  
و بر همان را بوجود آورده و جهانگرد کرده و اینده برهن و کثرتی و بیش و سودگرده نخست را بر  
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده کرده دوم با هر ریاست و حکومت صورتی نصب  
کرده و وسیله انتظام مدام جهانیان گردانیده کرده سوم را کشاورز و دینار گرد پیشه در آن  
و اهل صنایع ساخت گرد چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از  
آنچه بدون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه را کس است را کسان از ریاضت  
کار بجای رسانیدند که برهما و بشن و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نیم را کسی  
بود بر نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما درگاه او بید خواندی افتاد  
طباخی کردی و ابر ستقانی و باد فراشی با بچکه نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف  
ست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شب بیست و روز تا اکنون که  
هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلک چهار هزار و  
و چهل و شش سال رفته چندان برجا بدیده آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده  
هزار برهما هستی بر گرفته و در بر گرفته رفته و این برهما می موجود برهای هزار و یکم است  
از غر و پنجاه سال و نیمه و گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما  
بدین شمار برآید در آن هنگام دوازده خورشید در خشان گردد چنانکه کتابش انوار آن تر  
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بر آب فرو روند آن را  
بزبان مردم هند پر گویند و پس از آن برهای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه  
برین سنوال گذران بود حکم عمر خدام بر باید بر باغی آمانکه فلک زهره و هرگز آیند

لکنه حاج این تن به اجرام عناصر و مواید اعضا تو حید بین ست و درگاه همه من به این طایفه  
 هر کس بکش ایشان نیست و باعمال شتوده عال نبود و او را اکس خوانند یعنی مغفرت و شیطان و  
 زمان را که بندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از  
 برابره شنیده و در معدن الشامی اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندلیست از عظام  
 برابره نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهرلیست قائم بذات مجرد از ماده که  
 همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست یعنی و حال و مستقبل چون  
 زمان نزدیک ایشان نیست و فناندار دماضی و حالیت و استقبالیست حقیقت صفت آن  
 نباشد بلکه آن هر سه هفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود و بیج  
 افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و احوالات اوقات  
 آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از یگانه و نیز بسیار دارند اگر بگویم  
 بنویسم چندین کتاب پر شود ایشان را آلفا نیست که مدار جهان بر چهار دورست و درشت  
 است یک گویند و امتداد آن هر فده یک است و شست هزار سال و متعارف است  
 درین دور جهانیان که بیشتر و کمتر و زبردست و زیر دست و شهر یار و پرستار استی و درستی  
 برایش خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور  
 یک سال عرفیست و دوره دوم مرتباً یک ست و درازی آن دوازده یک و نود و  
 شش هزار سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رفقای ایندلیست و عمر  
 طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آنرا دواپر یک خوانند  
 امتداد آن شست یک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان  
 اوقات خود را بگرد و راهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال دوره چهارم یک ست  
 که امتداد آن چهار یک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حلقه  
 جهانیان بگناه و بی خودی را گرد آورده است و عمر طبیعی این دور



تختین و ملاوت از آن روزیست که از شکم لور بیرون می آید و زادن دوم از روزیکه بوی تخنی  
 در داری بند و بر عا می رسد و زبان بختاید تا بوی نه بند و ادویه مقرر می رسد و مقرر می شود خداوند  
 دین و صاحب این نباشد و آن شایسته امر است که آنرا سود و شکر گویند از بخار پاک شدن  
 زن از یمن و یوسن بشوهر و از ادویه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات پنج  
 بعد از فوت فرود آمدن جنات عمل نخست گریه با دانه کرم یعنی یکی ترزند و آن که آن دختر  
 سپردست بشوهر عمل دوم چون سون نامند که در آن هنگام دعا یا نیکه فرموده اند باید بخواند  
 تا از شکم لور بیرون آید و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آید بختین شدن زن بگذرد و ادویه بخواند  
 و بر آید و ضیافت کنند و آنرا سمیت نین خوانند عمل چهارم آنکه روز تولد فرزند پرور باید  
 که روز غسل و هوم و هب یعنی تخیر و خیرات و آنرا بجات کرم دانست و عمل پنجم پس بر  
 روز یازدهم نام گذارد و ادویه که فرموده اند بخوانند و آنرا ماهه کرم می نامند عمل ششم آنست  
 که در ماه همدام فرزند را بیرون آورده و آنرا به شکم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد  
 خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا آنه پراس سرانید عمل هشتم در سال  
 سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوراک کرم گویند و آنرا  
 و آنست که این هشت عمل را فرموده اند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آورند بلا ادویه  
 اما در هنگام تلح ادویه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال  
 پنجم بکر فرزند رسن بخزند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موی خوانند و آن رسن باید از بکر  
 گیاه در ب و یو پرج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زملو در گردن پس  
 اندازند و آنرا یکبار بویست نامند و عمل یازدهم آنست که چون زن از بند در راه خدا گادی  
 بیرون و در آن روز که طفل خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن  
 و شکر و مصلح دهند و آنرا شکان بگویند و این چست خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پس  
 بر خاورد و حاله بشود و او را که خداوند خوانند و آنرا واه خوانند عمل چهاردهم آنست

پند و اندرز از کلام پیر گنجینه در دامن آسمان و در حبیب زمین و خلقت که شاهد انبیا و اجداد  
از استخوان ساکنان اشارت کند و بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران ملک در وطنی صفات  
شید و شایان کوش گوید چون در دراهم بنجام رسد باز غلات پدید آیند و احاطه آب کرده  
افش الطبیعت میلی آب که بالای دست سرود از تالش حضرت تیرا عظم باز آب نماند  
و از ده خورشید سرود از صودا نجره و تراکیب اوخته اقواس بسته شود چون ذرات الاذتاب  
که بقاری آنرا آفتاب و بحر می شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دورا قضا چنین کند  
همان و همانان پدید آید ملا اسمعیل صفهائی صوفی گوید رباعی گیتی که کیست مبدع و مدعش  
این هر دو جهان جو کفهای صاعش ثم این دور زمانه همچو فالوس خیال ثم هر چند درود  
یکی بود و ادعاش ثم و آنچه گفته جز از چارفرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدراحم  
مردمی مشروط بصفتا مردمی و فضیلت و گزیدگی است بر تر از ان صفتها نیانزدن  
جان دارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی تباست از مردمی بهره ندارد و حکم خود  
فراید بصیت هر آنکو گزشت از ره مردمی ثم تو دیوش شمر شمرش آدمی اندزد این طایفه  
پرستیدن بیکر همدان و نارائن و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کشان  
ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان  
آنست که بت قبله است و بی جت را و راجتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است  
از علوی و سفلی بیکر با و این قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق اند تماثیل بر  
شکل ایشان سازند و گویند چون او تار از فروغ انوار ذات اینزد و اند لا جرم تماثل میاید  
بر ایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از حاد و نبات و حیوان گرمی داد  
پرستش کنند چنین بساط غناصر و کواکب را رای منور همچو ابا گفته بصیت سلمانی اگر  
کعبه پرستیت ثم پرستاران بت را طغنه از پیست ثم نظیر سوم در اعمال و  
افعال سمارتکاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه ندان و دگونه می باشد

بجای آورده بر من و مشتری میبایست شد تا هر روز سبزه بپزند و اول صبح و آن و میدن صبح است  
 تا طلوع حضرت سلطان جغتای دوم نیز و زو آن باز ستوای شمش است تا زوال شمس  
 شام آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم ست تا هنگام بر آمدن  
 ستاره دودین اعمال غسل باید کرد و در سبزه های آخورد و اگر نتواند او عیبه مشروط بخواند  
 بعد از غروب چنان آب بر سر باشد بر تپه که قطرات میزد و نیزه بر سر افتد پس دعوات نالری خواند  
 بوم کند و چون است که حضرت آتش را در زمین پاک آورد و در تپه نازک باریک بر آن  
 گذاشت و نیزه های بزم را با بیخ پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدخات گذازد و آتش را  
 باین وجه با فروزد پس شمع و استاد و نیزه و در نزد کتر خود نواز و در سر بر زمین نهاد و از ایشان علی  
 غیر طلبیده و در هنگام سبزه تمام خود را بخاک ایشان بپاشد و در زبان آورد مشکه فلانی ام از راه عظیم  
 شمار را بخانی بوم و سبزه میکند و سبزه و آله نواز و اجبات مستیس و آموزشگاه خود رود و بیاض  
 بپاشد و تپه را در سبزه استاد خود نواز کند و در وقت من فاعلم که آنکه حکم کند که آن بی ادبی است  
 چون بشنود استاد و جاسد های بزرگ بپایه نشود اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند  
 شاگرد باید که در کوزه کرده و در پیش خود و استاد و از آن در بر سفره فاهوش باشد و طلعی را  
 که بر می آید تا هنگام که در افتد پس بریم جاری میماند پس او را از لایحه خانه خود جای دیگر  
 خود را در سبزه بپاشد و اگر کسی طعام خود را بپاشد و دیگر دو دانه بر جایشی گران کرده بمهرت  
 رساند که آن شخص که برای شمش سالیانه پذیر و مایه تکلیف فرماید و در آن مکان نیز خود  
 بر تپه بپاشد و نیزه بر سر خود و بر جاسد های نالری خود را نشاند و در سبزه بپاشد و در غنیا  
 و عطریات بیدک نالری طعام باز نمانده بخورد و اگر استاد سخن در پشت و پنج گوید و نفریاد و می  
 کند حضرت پیش علم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن زمینند و در وقت نوبت و ناله نایاب  
 بنیان نیاد و در یکسایه پیش و در پیش کند استاد را بقاییت گوی. دو قدا  
 چنانی آزاد و داد چنانکه از خیالی تا و ناله ده سالی شدن باید مشغول بود و علوم در سبزه

گذاشتند و بعد از آن که بر روی او انداختند و حشرات چه باید کرد و از این بر روی او انداختند  
یا نه هم که در چشم او انداختند و این است که حضرت زین العابدین در سجده و بایستد باشد و خود گندم  
و شال سیاه رنگ و گندم و طلا و احتمال آن بر بر این بر بند و افراد آن را بپوشانند و بپوشانند  
شماره دوم آنست که در شیوه راجع به آن است و در چشم او بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
سجده بر این باشد و در آنجا که در چشم او بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
بقال در دو و از این که در چشم او بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
باید که در هنگام بول و غایت زنده را بخورند و خود بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایت آلت خود را گرفته و سگام بر روی  
دست آب رسانند و آب باید بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
شستن دست بر تریه که بوی بد را از دست ببرد و در جای طاهر یا پنجه  
نشسته که هر دو دست در زیر و قد آن برده باشد پس این بیات نشسته روی بکامبت  
شمال یا مشرق کند و او عینه که زنده اند و آنان سر بر بخت دست راست آب اندک  
بر داشته بپاشند و این سباده آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن درین  
بهشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در گشت دست گرفته انگشت دیگر در آن  
فرود برده آن انگشت را بین چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی گناه  
حباب باشد و درین هنگام بر زمین آن مقدار آب بپاشند که تا سینه او برسد و در چشم او بپاشند  
که تا غرض بپوشانند آن قدر که درون دهان تر گردد و در نزع که گشتی باشد و عورات و احتمال  
هر یکی را که در انداختن آب بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برده و نگاه دارد و خواندن  
چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه که آمد و شد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
و وقت فرموده اند و خوانند و بسوی زین العابدین آدروده ساخته و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پانزده راجه که از اختلاط ناسپهر نیز میگردند گشتی  
 حامد بنش را بمصاحبت مردان رخصت داد و لاجرم اوباقوت و علایا لاکه صحبت داشته پس زن  
 یافت و همچنین جانه مست که پس از پدر جدا و از مادر یکی باست زن برادر بعد فوت پدر را در گواهد  
 چنانکه بیاسوس سر جوین کند هست و پدرش پراشتر با زنان چهر و بیج که هم باورش جوین کند  
 هست و پدرش ستن بوده اختلاط کرده و هر تراشتر و پانزده راجه از دلو جو و لهر و همچنین  
 چنانکه است که چندین هم نسب بهین یک زن را خوانند چنانکه دختر در دست راجه که  
 که موسوم است بدروسی بود و بی نظیر پانزده نیت کو تم احله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را  
 ده کس خواسته اند و علالت جدائی زن و نامکدن شوهر را نیز دانیان تراغ و فساد و ایهام  
 نسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر حصص  
 شوهر و زوج معین نبود و هم زنی را که خواهش مردی شدی با او در آیمختی تا آنکه زن عابد  
 با مردی در آیمخت و پس از آن عابد تنونت کنش ازین ادا الملوی شده دعا کرد که بعد ازین  
 هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جمعی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجز و اند بهشت  
 قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه در آند و هم دران کتاب مسطور است  
 که بتین عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که پس از آن نفرو نایب بهر سبب و دلیل و خوار  
 نباشد تا آنجا که مقالات مهابهارت است و همچنین تمهیدات نشان زن بر و در دست یکی از  
 معین است که از راه نرد و بیگانه رفتن سزاوار نیست و دیگر زن بی قید که فاشیه باشد و ازین  
 طالع در موافقت شریفه ایشان بیا راند ظاهر اقدای سلاطین این جماعت را بهجت  
 لکن شهرت مسافران و زائران مقرر فرموده بود و در این عمل را موجب حسنت میفرمود  
 بعلمت اند و یاد مردم اختلاط با این طالع حرام ندانند چه زن با زن شوهر و دل آیمختن است  
 المیز و آیمختن این طالع را درون زشت باشد گویند و لیکن ساکن بتکیده کورم یعنی  
 که در شهر کلانک واقع است و در قدیم الدهر نیست و دختر را برضای خدا و قصد اواب بر بر منی



و آنرا و پری خوانند و در دست گیرند چون عروس جدا شود و مندر پدر دختر اگر نباشد و جدا اگر نبود و  
 برادران وی اگر از میان رفته باشند با علم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد  
 و اگر خویشاوندان رسیدند و نخواستند باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود  
 توانائی اگر بشوهر بدهند گناهیست شرک و چون کسی از برادرگان نباشد دختر را ناگزیر است  
 که شوهر نیکوتر از او را بپذیرد و دختر را در همه بکار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع  
 است که با دیگری بخت کرده و باید بعد از یک شوهر در خانه شوهر پیش برود اگر قبل از هفت گام  
 زدن در حالت عقد که نکو ز شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر بود باشد رواست  
 که از نخستین باز گرفته بماند و پیش از هفت گام زدن عقد زنا شوی مستعد نمی گردد  
 و اگر زن بر کار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جایز است  
 بلکه در حجره تنگ و تاریک باز داشته جامه درشت و کوفته خورشید بپوشانند و خف  
 نسوان نوزده ماهه شان زده روز است از آن روز که زن حائض می شود و در چهار روز اول  
 منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر  
 بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را تیار آید  
 و شکفته و خندان نباشد و نجانه آشنا و خویشان بصفایت نرود و هم ایشان را نخواهند تا آنکه  
 دختر دوازده بود و بشوهر نداده باشند در یاس داشتن دختر بخلیت باید کوشیدن  
 و پس از عقد روانیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید  
 همیشه زیر دست و فرمان پذیر بود و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر باد است  
 فرض است که از دختر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند سیر برد و از  
 پدر و مادر و برادر و اشخاص ایشان و اگر پس از مردن شوهر هستی شود یعنی خود را هنوز از  
 هاید نزد خویشان بود و باکم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که  
 از نیکبختی از مرگ شوهر هستی شود و بگناهای زن و شوهر ایند تعالی بخشید و ایام گرام



میداده اند و بعد آن بکار خویش که بجز در فتن است و روی آورد و در احوال از حرص این طائفه  
 از ترک داده اند و ایشان نیز و غیر ملت خویش نمی رفتند مشیر محمد خان سر لشکر آن صوب  
 که از جانب سلطان عادل عبداللہ قطب تھا منصوب بود و این را چهار خانہ مسلمان فرستاد  
 اما اولین تکه و جگنات هنوز هم با اسلامیان قیام می فرمود و گویا دسودم زنی را که خواهند باید اصل  
 و حمید و دیگر قیام بود و پیش از آن اورا کسی نخواسته باشد بچو چو من الوجوه او را نسبت خوشی  
 باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشند و تازه پشت حسب و نسبش در میان اشراف  
 آشکار بود و خوشامد آن دختر عریب و هنر سیر را و از سبب تخصیص بر مندرستی و نیروی بااد  
 بعضی آورده اند که بر من دختر چتری و باغی این بقال و گویی یعنی کشاد و در میان شریک تو را  
 خواستن مشروط بدانکه باشد هر دو خود و و تمام همکاران شما شد زن خواستن پنج نوع است  
 اول آنکه آنرا داده و بگویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن و مادر اطمینان دارند  
 توانایی نقد و جلیل داده و دختر بدین طحال ترست و دوم است داده است و آن چنین باشد که  
 بر فضایی پدر و مادر خودی زور و تم یا مال داری دختر را بجز او که با او خانه پدر و مادر کشید و نگاه  
 خود و در عقد نایند قسم سوم گانه هر داده باشد که زن و شوهر با یکدیگر با یک باشند و چهارم پدر  
 و مادر دختر را بجا نبرده عقد کنند قسم چهارم را بجهت داده است که از هر دو خود او و آن کشید و کشید  
 و از هر پنج دختر را ببرد و کجای کنند قسم پنجم را بجهت داده و نامند که پدر و مادر و دختر را به  
 نیروی ملکات نیز نکاح و مانند آن بوده و نکاح کند و شایع و رشت منکر تمام چنین است  
 و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسلی را خواهد زد و باید این خواستگاری تیر بلان طریق واقع شود  
 در نکاح و دختر بر همه و اما باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط امش خود او را  
 و بخت قدر بود و چون بر من دختر چتری را خواهد و مانند ای عقد کردن تیر یا بد که در  
 دست و اما دوسر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند رشت اقبال تازیانه مثل آن  
 بطریق مذکور در دست دارند و چون دختر بزرگ بگردد از رشت او که است قطع بند سیده باشد



و بتخصیص کسی را نگشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال رسان و در بر نیزند و بر بدی  
 نرضیست که در یک سال یک که آن چیز نصیبت معین کنند و اگر مغلس باشند ترو انبای  
 جنس رفته قلیلی گردد و در سه مرتب یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گوشتش  
 با قند و پیش ازین ستون چوبی نصیب کنند و بعد از آن از گیاه در جگ که او را در سبکت گو  
 ساله گویند و شنی تابد و همان رسن در گردن بزیساده انداخته بدان ستون بندد و هوم را بچود  
 می کنند و در اول آتش که هوم می کنند زن و مرد و هر دو غسل کنند و نه نفر بر زمین تیرا ایشان  
 سر و تن شویند و از آن نه نفر بر زمین یک نفر را بر پا چند اند و همه فرمان او بر بند و هشت نفر دیگر  
 بی بر پا مانند و شانزده نفر بر زمین غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان عالمید و در  
 انتهای هوم کردن مشتملی و عاخوانند و برای آتش افزودن چوبی بسبکت آن و  
 بسند می آید یک خاتمہ چید و در برای افزودن چوبی که بسبکت کند و ویتلنگی جذر و مانند  
 و نیز برای هوم چوبیکه آتش را پاک و ویتلنگی او بر می و بد کنی اکاره که از آن مسواک سازند  
 بار و و چوبین چوب میل که درختی است مشهور و چوبیکه بسبکت او دم بر آه و ویتلنگی مسری  
 و بر کنی کولر و پیاری اخیر و شتی گویند دیگر چوبی که بسبکت می و ویتلنگی نمی گویند و بد کنی گیاهی  
 که بسبکت آورده و ویتلنگی کرکی و بد کنی هر بللی گویند دیگر گیاهی که دریا بس می گویند و این نه  
 شد و آن هشت بر زمین که گفته شد در برابر آتش خوانده میگردند برین طریق که درخت خار و خرص  
 که بسبکت کالی خاک و کالی بسو کواد بسکی کا و کاسا تا گویند آورده و درش کنند پس آن هشت بر زمین  
 آن در برابر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده بر زمین دیگر متفر خوانده شود و انهای نیز را  
 میگردند و دم و نفس بر نیاید و چنین میدانند تا بمیرد پس بار اول می از آن شانزده بر زمین سرزد  
 طمی چود پس پوست او را کند و پار و پار میازد و استخوان آنرا در می انگند پس روغن گوشت  
 آنرا بزمیامند و آن هشت بر زمین باره باره آنرا در آتش افکند و شانزده تن میگردند و می از آنند و  
 بالای آن روغن میگردند و آن گوشت کباب شده را هشت بر زمین بخورند و آن کس که جگ نمی یابد

[illegible]

و از خون کفایت آدمی را و سلب اوصاف ذمیه بشیریه و سزاوار است که برین بکشت نوزده  
 و بر سرای هم آیینان رفته قدوی غلبه شودی از ایشان گرفته بدان قانع شده شود  
 عبادت باشد و غذا آتیه گردانند که تا روز دیگر نماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات  
 دیگر هر جا که تنگد و ماده گاود و مرد زاهد بنید طواف کند و آب روان و جای ماده گاود و بر  
 روی خاکستر و روی برین و گاود و حضرت نیر اعظم و آتش بول و عالظنار و است  
 و درین در بیت الحلا سوس کواکب نگرده برهنه در باران نگرده و سربسوی مغرب بخوابد و  
 خوی و خون و فی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن با آتش دراز نکند و از بالای  
 آتش بخوابد و آب برود و دست نیا شام و خواب برود و رابر الی تحقیق نار و است گریه و روت  
 یا بیماری بر یک فرس نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد و گردان نباید گشتن و  
 از روی دیگر سوخته مردم و نباید بود و غیر از در مشهور در شهر و ده بجا نماند باید آمد و از یادش ابریل  
 خیس و آساک پیش از هر چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه طاق  
 است و از صلاح و فاحش چیزی نگیرد و زن خود را در آتشی عطسه کردن و خمیازه کردن  
 و دهن دره بودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن دروغ  
 بسراییدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق خوابد  
 و برای بلندی با کف دست و آب را بر هم نزنند و آتش بزم بی نالت و میدان خود  
 باید دانست و حساب این تخم بر این معاصی و بخش کرد و انداز آغاز تا پایان دهم را بخشی  
 اند و روز شانزدهم را بر و این بی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرد و اند و برین طریق  
 هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد و نیست وجه تسمیه دو و دواستی و حتی بیسه و دو و دوازده  
 و یک شش و کلام به سبب دیوین یک فرشته و باد شاه و دوستاد و ورتاض و  
 ملکه و عریان نباید زد و بر اجمه را بختارت تنگد و برای تقصیری گناهکار را یا بخت  
 نادرست شکر درازند باید زخمش با غالی بدن نرسد و از خود برتر و زن بجه و یکین و عوزه

او هم بخورد پس صد و یک گاؤ که سال دو و چهل سال یعنی چیری نقد بماند برهن و آن شانه زده  
تن به بند و نیز باری که در روز دوم هوم کشته شود همان روز و آن یعنی چیری هم به بند و سه روز دیگر منت  
همی خوانند و آتش می‌افروزند و چای کهنه آتش می‌افروزند و در چوب این مقدار هوم برین  
که آیند طعام بخورند و عطش بیاورد و هر کدام از ایشان را چیزی به بند بعد از پنج روز و کو  
را بپزند و مسد و مسد و یک کوزه آتش می‌افروزند و آن را بپزند پس آن را بپزند و اگر بپزد  
شهر می‌کشد و خانه بیرون شهر می‌سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می‌سوزانند و آن  
آتش که بماند می‌آورد و طعمه در خانه کوهی برای آتش کنده آتش را در آنجای کوه اندازند و هر روز  
هوم می‌کنند و می‌گذارد که بپزد و بر آتش سبزه می‌می‌سازند چون هوم کردن برود و  
آنها بر می‌دارند و طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آینه از آن خاکستر کو قلمک یعنی  
قشقه می‌کشند پس هوم می‌کنند و هوم باید برین بکند و دیگر آنرا نرسد و اگر برهن بشنوباشد  
هوم یعنی جگ را همین طریق کند اما بجای بر صورت نری از آرد ساخته احکام بر آن جاری  
کنند و هوم یک یک بزد و بکشد آنرا کشته می‌گویند و جلی که دو بکشد آنرا یون می‌گویند و در یک  
سه بکشد و اجماع گویند و در جلی که چهار بکشد ختم خوانند و در جلی که پنج بکشد و هوم  
گویند و برین طریق گاؤ کشته و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشته اسپند و از سه به نامند و  
برهن سوال چون آدمی کشته نرید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا ویساک یا مار  
کشته کنند و هر کس جگ بکشد و باید هر سال یک بکشد و اگر نتواند صورت بپزد آرد  
سازد و اگر بشنوبد بپزد باشد از آرد سازد چه در مذہب شیوا از حیوانات حرام است  
و در سحر یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور را داشته باشد  
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقاب این طبقه گفته اند و از قتل گوشت خورند  
نادانی است و مقصد از اینها که گاؤ ترک میش خوری و عرض از کشتن اسپ نفی خواطر  
چهارمین یعنی دل که کار بخورد سازد و حواس باطنی بزرگ می‌هند و آن از دست اسپ است هرزه تو مار سن

بدان چنانست و در قدیم الهی و عظمای ایشان مقرر چنان بود که چون که خداوندی  
 فرزندی بر آفرید حاکم و اختلاط چندندی و چون فرزند الهی که خداوندی کرد و از ایشان  
 جدا شد و بعد از آنکه بر سرش این و تعالی مشغول میشد و چون فرزند و خانه فرزند ایشان شد  
 مادر و پدر ایشان در محرابی که ملاقات نکردندی و از بیم دور بودندی چنانچه چند فرزند  
 در میان خلاصه میبود و یا حضرت این گروه بسیارست از قسم استادان و او یکتا و معرفت نزد  
 دولت و نسبت خود را پدید و دیگر کردن و از گروه جستن و اشغال آن دوزن را با مرده سوختن  
 خود مشهور ترست نیست بیان سادست که منسوب است به برهه که تعیین اول حق تعالی است  
 و ازین طایفه نام نگار سری منی برین را در دایره سلطنت ملامور و دیگر که از مسلمانان خداوندی  
 و با بیکانیکشان صحبت نمائشی و می گفتند که یکی از ملامی مسلمانان سه ملک و چهار برادر  
 قبول نفرموده و با ترک بیانی موجب قرار دادست خود علی نمودی کسانی تیمار و نیست  
 از بر اینها برین و عالم بهایم خود و نیست که از وطن با وف حرکت کرده برکنار و ریای دوی  
 که قریب بیان کار نیست و ملامور نشسته است و در باران و آفتاب پیاده نمی رود و  
 پیوسته میماند و قدری شیرینی آشامد و آنچه چندان کرد و کند با همه صلح را خواند و صرف نیست  
 ایشان منی غایب نظر میارم و در عقاید و دید ایشان و این طایفه از حلقان صوفیان این  
 گروه از ملامی منسوب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود و حقیقی چون  
 علمست و درین تعلیل و طایفه از ملامی خود و از جمیع اقسام ذات و صفات پاک و بر  
 جمیع موجودات الهی و بر عالم کائنات و بر جمیع موجودات و بر جمیع اشیاء و بر جمیع ذرات و بر  
 بارگاه استیش را در ملامی و نفس و بر جمیع ذرات مقدس صفات اوست و  
 آن ذات مقدس و در جوهر کم و پریم اما گویند یعنی بزرگترین نفس و مترین ارواح و شایع  
 این معنی یعنی بدون او آنکه مصنوع است و صنعی صانع را از گتم نام و بود و بقضای شهود و نیاید  
 و مانند این ساخته حضرت اوست و منجی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بود کتاب سواد



نه مانع چنین جهان را دروغ بود و اندک از غفلت عالم انگاشته و رزق موجود حقیقی است این حالت را تر با او تنها گویند چون غارت از علائق و عوائل حق جهانی و قیود امکانی و اربد و مطلق گردد و بجا اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بر تبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر لیشن و شهر مادی و این قسم مکت را سالو کیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بغیض مصاحبت و محاسن ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی سپهر خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود و بی اتحاد ایشان ایشان یعنی هر فرشته را خود به یکبار و با این قسم را سارویم و اندک قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بر فرشته که خواهد بود یا میزد و این قسم را سالیویم سر ایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتا گویند همین نفس نزدیک آنرا جیو آتا نماید و موجود حقیقی دانند شود و دینی را گنهایش نماند و اینست بر خیزد و این مکت کیوم گویند اینست خلاصه عقائد و دیدانیان و دانای این علم را هندوان کیانی گویند و سائر فرشتگان هندوان مقومی این گروه حرف زده اند چون و ششست که در فصلی که از چند سخنان بلند و حقایق از چند گفته آن مقالات را یوک و ششست نام کرده اند و دیگر کش که در همین صحت از جن که از چندست کلمات بر زبان رانده و تقریرات را گنمایانیده اند و ششکار ایا ج که بر گزیده علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار داده و اعتماد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی انزبی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آتا خوانند گویند این نالیش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خواب است شکی در می و نم و شادی و عجاوات و طاعت و بضاعث او هام است و این پیکریای گوناگون خیالست و در کات جنم و بلقات بشت و رحمت و تناسخ و جزای که در همه خیالات است و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دشمنند



باید بجز مجرب است پیوسته وجود حقیقی این عالم را سبب اوار بر صمد بود نموده و الایوی و وجود غار و در ملک هستی نیز در قفسه و این ظهور را الایمینی مکرر شده و اغترز بر آن که جهان شصده او است و مقلد هستی بخش و احد ثابت نیست بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم بصورتی در می آید و آنرا باز نگذاشته لباسی دیگر خور می فرماید و تنها لباس بر نهادن و همیشه در آمده و این یک حقیقت را اقنوم نلته نموده و ذات واحد را با او نلته جدا جدا آشکارا کرده و ایند جهان را بر پا کرده نسبت از روح بذات مقدس چون نسبت بوج است بدینا و شکر با تشن بنابرین نفوس دارد روح را بجهو آتا گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جد است و از غلبه خودی و منی در قید انداده و لا جرم بدو اطلاق فقط نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت او ستها گویند و نفس درین حالت از لذت و طبعی مشتهیات حیوانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گریه سنگ و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و در حالت دوم خواب است که آنرا سونیه او ستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و نسیم در خواب اند و محض و ماتم آن سرور بود و بعد از آن نوم سوم حالت را سوسپت او ستها نامند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و لذت درین مرتبه رسته است بآید و آنست خواب ترو ایشان عبارت از آنست که در آن بیدار آن دیده را بتازی یا خواهند از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غریق است درین طایفه آنرا خواب نوازند و حاج نوم شرده سوسپت گویند و نفس درین حالت که قرار دارد و در سائر و اندوه نفس در غیر مرتب در اجساد و باین متعلق شده از خواب اندوزی و نوکاری بمرتبه خود شناسی و عدل و انی رسیدن نام غفلت بکس و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب بچرخیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند و عادت بیداری را نیز همانی از کار و چنانکه از غفلت رسیان را مار پذیرا داشت مار رسیان د



و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برانی داشتیم و همچنین در بیداری از هم  
 آن خبر می شنیدیم که پادشاه ما سر اسیر جانها داشت اما هر هفت چگونه جانگیر بودیم و یک تن روی  
 زمین را داشتیم دیگر برانی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دله الملک خود  
 اخبار آن می شنیدیم پس تعین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این کرده  
 سائر عقاید بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در میوه فرشتگان را هنگام سیر  
 واجب الوجود دانسته اند آنست که فی الحقیقت وجود اندست پس در لباس هر فرشته  
 که جلوه گرفته جز او نبود و الا سر و دش را خود هستی نیست و بر پا و نشین و میسر که در بالا نگاه داشته  
 شدند گویند سه صفت حق اند چه بر بجا آفریند و نشین نگاه میدارد و میسر بر هم زند و گویند این سه صفت  
 دل است که آنرا من گویند و کار و اسباطی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس  
 باطنی دیگر نیز دارند گفتند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس بر بجا است که آنرا در سنی آفریده تا  
 آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم نشین باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام  
 بیشتر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان  
 نمودنی بودست و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال است که اندر دست  
 فی الحقیقت وجود ندارد و بر علم ایشان الرباط البین عقیده باشد و این دانش پذیر و بحدس  
 یا تعلیم اوستاد یا بطلالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال دران  
 دانند که ریاضت هم در گذر وجه آن طلب است و تا در طلب است خود را تشنه چه خود و عین  
 ذات الهیت و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی مشقت و اصل  
 شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را  
 راجع جوگ خوانند یعنی بیادشاهی و مولی یافتن و در بنده و ان مشهور بود و مذکور است  
 معتدعاست و هم آنست که در آتش روزغن و اشغال آن چیز را امانت دهد و عاقلان را  
 فرشته را که خواهند راضی کنند و مذکور است آنست که عصا و امش یا آنچه بر ستند اعتقاد بر دیگرگونه

یکی از اهل دی و در میان دیوگری بر بخوابد چگونگی خیال و تاملش باشد خواب گویند که تو در خواب دیدی که خود را با دشمنان و فرمان رو انداختی و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و مجنون و خدا و تن و عباد و نیکو و بدست و کار و دنیا و خوشدل و اندوگین ندیده و بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافتی و بسیار ترس و هراس بر تو بود و غالب شد و در بجه گشته شک فیت که آنکه خیال و تاملش است آنکه در خواب ستاین همه را حقیقت می پندارد و برای روپ کله از راه باسی و تامل است از نامه نگاری می دید که در خواب دیده میشود که زخمی منگوبودن بر سینه جوان در خواب بر می آید اثری از آن نمی بینم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب باز می خوابد ترس می شود و در بیداری زیر چانه طوطی بنی می آید در شش تانی می آید و می باشد عقیده این طبقه دین گویند با سخاوت شده اند که میگویند تو از بیداری می پنداری بر غم کیانیان آن خواب است و در خواب اینکشته که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بر نیکنه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خواب است و نشیند که گاهی است که در خواب می بیند که در بر است و بر است و گرامی و جوهر هفت خواشش هر وی شش جهت عالم و نشیند برین آید و بر استش و او را بر در افتند و روزی سر جایین و بهتر است نهادند بر هفت در خواب در خواب هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بماند با دشمنان و او را بر استش و بر یک نیم و از دشمنان با تر فرمان گرفت و در هفت کشور غر و خسروی مانند و صند زار حلال بود و در در هنگام رفتن بیایم آخرت پس را خسروی برگزید پس تن پریشست و شش جوان از خواب برادر و خطای که سر انجام کرده بود و ندیده شده بود پس هر یک این واقعه را نقل کردند و هر یک از ایشان و عوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور را بود و در الملک من خزان شهرت پس چنین قرار دادند و در بیداری به نگاههای خود و در آن شهر را سگر و کلا است ست پانه نخست شهر که در الملک همین بر لور بود و رفتند آنجا پس با او شاد و افتند و قدرت و غلار خود شناخت و چنین نگاههای دیگر برادران پس از او دیدند پس هفت عمل را در

[illegible]

او را سجده کنند از سبب تری که از کل چو گیاه و گیاه است یکی پرسید که منتر بخوانی جواب داد که  
آری گفتند که این منتر یا سخ داد که بعضی نفس نمی آید و می رود و باز پرسید که هر موی کنی در جواب گفت  
میکنم گفت چو نه یا سخ داد که انجمنی خورم باز استفسار نمود که دژ و دشت میکنی یا سخ داد آری گفت  
چه بنام گفت در وقتیکه می خواهم در از با سائش و این سخن یاد ازین حدیث بنید پر تو م الکمال  
چون من در حال اهل بیت پرستی را می بینم و دیوار چه می گویند یعنی تمام گردانیدن فرشته  
و این طالع لونه که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است  
یا هم که درین آن باشد که آنچه فریاد بران عمل کند یعنی چون خواهد چشم بگرد و یا بگوشش شنود یا  
بغالبه وی که در مثال آن باید عمل آورد تا ناطقه میگرد و نزد ایشان در میان انظار و حدت  
وجود پیدا و دست گفتش نیز نیست بل غایب است آنست که گوید همه نم و اگر این پایه را نیا بر قسم  
اول اختیار کند صاحب گاشن گوید بیست امانیت بود حق را سزاوار که به موجب است  
و غایب و هم بنده از این طالع خداداد گرفتار و گردا بر باشند و از آغاز و انجام خویش را نشاند  
و بخود مشغول بود و در قید جانان نباشند مگر بچاری که برگزیده بر اجمه و سناسیان است  
صاحب این عقیده بوده و هر چه روید و خبر سندان روزی مناققان و منکران دادند که  
بسیوی اول را تندی اگر نوبت بر جای ماند صادق است و الا کاذب چون فیل را بسوس  
او تا خبر بخور گفت پس مناققان با او گفتند که از خیال چون گزینتی گفت نه فیل است  
و نه من و اگر بگویند خود جواب دیدید و می بیند گان بنود را این عقیده بوده و هند و آنرا  
اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران در ایشان و بنده تان کامل  
همه بدین رفته اند گیاهی درینا زیر پنهان کشیده است آن طالع را بلند کشیده گوید و گویند  
گویند گویند بدینا که مشهور بین تمام داشته بعضی نفس را میگوئی کرد روزی آدم و نوح و  
که در زمانه کشیده است خبر داد که فردا من درون غصری بلم روز دیگر مردم گرد آورند مشهور بین  
ایشان هر چه خبر از پای رسید که رسید گرد آورده بودند و بر فراز پشته میبایست

خوش گرد و شبها تنهادر محلی که مردگان را سه زانند بسرا سرود و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بمجستوارفت  
 در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و بی سوار ی ایشان بود و حرق انسانست فرود آمد و ماسنگ  
 پس بر باد و سنگ را به کشتن و غلص او شد و توجه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون  
 با کل بصفت واد متکانت و او جوانی ست که شعر نیلومی نمید و در هزار و پنجاه و دو در کشت و توار به  
 را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل بر دهنوازش در آورد و نواز طربین هزار  
 مکان با هلالان کوشیدن گرفتند و هر یک پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت  
 و از جوش و خروش رزم آریان و آوازهای و تیره و کوس رقصیدن گرفت و در انشای و بعد  
 پای او بلخیز از ان پشته گویا سار گشت و هنگام غلظیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید  
 بدان مرضی در گذشت میرزا رفیع گوید ریاضی شد تیره و دلم بعلم محنت روشن و هر چند که در  
 و تلاش بود سخن او بر بان غلط بسوی مقصودم برد و این راه تمام طی شد از نغزیدن طوط  
 شمره و جادو و تفریب و دزد شمره و زنگر گوشت تشنه بکشید و ز نارود گردن انداخت و کباب گشت  
 گا و با نان بازاری خورد و سیر میکرد کسان هندوان او را برادر گرفته پیش قاضی بروند قاضی  
 باو گفت اگر هندوی گوشت گا و دوان بازار خودن نسر است و اگر مسلمانی تشنه و ز نار رسم  
 گماست جواب داد که تشنه از زعفران و صندل و ز نار و تافته و گوشت گا و از نگاه وجودان  
 از گندم و نور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار و تفر اند که نه مسلمان اند نه  
 هند و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را با کرد و جادو و از شاگردان او بود و بقیه الاسلام  
 رفت با تشنه و ز نار بسپرد شدی او را بگرقتند نزد قاضی بروند قاضی او را با سلام خواند و پاسخ داد  
 که اگر مرکز حد کنی مسلمان شوم قاضی زن بود خوش روی را بد و او پس جادو مسلمان شده  
 بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز ن گفت که این دختر را که از شوهر مرده  
 داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هست که صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بگویند  
 سرخ میخ آیم و پیشه را نیست و در این حرفه نمیدانم زن از کارگرند جادو و ز صفت یافته بجا بل آمد

۹۴  
 تشنه تشنه است  
 سرخ میخ آیم و پیشه را نیست  
 سرخ میخ آیم و پیشه را نیست

فروش گندی پرستید چنان پرستش بازیت من باین بازی میکنم و سبک از اهل خانه بنابر آردگی  
دست او گرفت و بر تختین کردند و در هزار و چهل و نیم عمری را تم جود در کیمر کیانی رینه رسید  
و او محبت او کیانی نوشدل شد آتای خویش یعنی نفس ناطقه بنو انداز کیانی رینه پر رسیدند  
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسید با شد و خود را بر خیزد اندازند و بنید و را تم در هنگامی  
با عرفای هندو بر ششم سار کشید رفته بود و سناسی که دعوی آزادی میگردد و با ایشان بود و هر چند  
کو نه طعام آوردند سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زد و گرفت که گوشت تا اکنون نخورده  
بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قمری پر باده با و داد او برای رفع و هم در کشید شیرینیش  
خود و راحت باز عارف نان بازار که در کیش هندو بخوید و تر از شر است بسفره آورد سناسی  
اندری از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود بر آدم عارف بخندید  
و گفت گوشت گاؤ باید خورد سناسی نشیندن این سخن از این انجمن بدون رفت از غلای زبان  
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده و شنیده و گیش است و سود من کول و آداب است و  
متاب رینه و آوت معروف بگویای کول است از شکر که برید کیانی رینه است شخصی اندر  
کران پر رسید که کیانی رینه با هم از ادبی چرب است میرسد شکر است گفت تو چرا زگری مکنی زگر  
گفت آن پشه نیست بهر رفتی شکر است جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سبک  
احضار غذا ایشای هندی که از شرای نامدار و نهمای بلاغت آتار بود و بیتی با او بجان کیانی رینه  
و با ایشان محبت داشت مرطبان او را وید و وضع اهل خانه اشاده نموده و شکلی فرمودند  
گفت تمام من در خدمت دارستان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشت چیزی از  
انسان دارسته نشنوده هر ام پوری سناسی از کیانیان بود و در کمال آزادی چون بکشم رسید  
از درازی مو طول شد و بر لب رود خانه که موسوم است به محبت جتای سرمنی موی که عقلم  
دار شده باشد تراشید و سری کنت بهت چو ت قاضی نمود و او را بدید گفت هرگاه موی شتر  
در تیر قی یعنی پرستش بجای بالستی شتر جوابد که که اشرف ابکنه جای ست که در آنجا کول

بنای صورت برای ای کلون در سورخ موش گذاشت تلهه مسدود شد هندوان گفتند این چه  
عمل است بوی بد و مشکوی یعنی بی که را موشی بند تواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چو نیاید  
دار و از شهر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیوهی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از  
سنگ که هندوان آنرا میسر کنند چنانکه گفتم بجای تیغ فرو برده سنگ را بدلان بست مسلمانان ابورا  
گفت دو تن از کافران که نوشیر دان و حاتم باشند به پشت بر و نیز پرتاب مل جواب داد که بای  
ببقیده نهاد دو تن از کافران به پشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان  
به پشت نرود از آده و این تخلص است از بر همان است روزی در بزمی از مسلمانان  
طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و یا مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما  
طعام غیر هم کیش خویش را نخورند از آده پاسخ داد که ملاکان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین  
از اطعمه و اشربه شما کنار گیریم روز دیگر هنگام با ده نوشیدن با ایشان ابتذال نموده از طعام سر نه  
بجید در هنگام تناول طعام با آده گفتند که دوش از مسلمانان خود با تو گفتیم پاسخ داد که خوش  
طبعی میکنید خدا کند که شما مسلمانان باشید جوانی که پسر میر این کایت است کایتی ترقه ایست از گروه راج از  
آفرینش بر جهان و در اشعار آید ولی تخلص میکند و از عهده می او را بکشد و ایشان میلی تمام بود و در سخن  
خلیقه الله روح نام و دریشی بزرگ الله کاخ و کافیه کافیه کافیه مشغول شد و برادر و چهل و چهار  
با و در ایشان هند محبت داشته بود و از روز شد و تعمیر خدمت ملاشکه بر خشی رسیده کامیاب شناخت  
گشت و مقتضای القاصی که مذهب که بقید اربع دین و آیین باز بسته است و چنان آشنا  
است از مسجد میگانه نیست از نیروی جال با عدد مدانش ظاهری بنیان بلند از و سر بر نه و میات نام  
او و بر نه و بجا ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر او سفت نظم مانده آن خودیم آن تویم توئی  
نشانی توان نشان توایم تواین نشانی نشان ذات تواند نظر و جلوه صفات تواند تو بایک از فکر و از  
قیاس ملاحظای تو پیدا و برین لباس با نظر ذات تو همه اشیائی تو توئی و خود تو با نام ذات تو در  
صفات تو پیدا و صفت عین ذات ای مولود ما به هیچ هر چه هست لایق بجای شمره زنده و هم دوی تو



پدری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول هشته و قطر پوشیده میازار  
 اند شاطران او را گرفتند که تو چون گسوت مار پوشیده جان و جواب و اوتاج و بر سر نگیل و مرغان  
 و بگر میاشد و زنگ و زگر کن گویند و گاه و می آویزند مرا هم کی ازینما شمار شاطران شروع و در  
 درستی که وند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شنگ نزد جادو پذیرفت با  
 ایشان بخت و خیز و آرتاسیح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نگر و دو  
 نیا شنید و شنگ میزد و جادو مردی بود بر یا همت خوگر غنچه در هزار و پنجاه و دو در حلال آباد  
 که باین نشان در و کابل است یا راز اگر داور و در و در و جان و او بر تاب مل چده و چده و ترقه از راز  
 کمتر این کیانی یعنی عارست و زرد و بوم اواز سیاه کویست و در خدمت عارفان صاحب  
 کمال رسیده و در قید هیچ دین که سن نیست همه در هیکل راهها بسوی میاور میداد و در هر یک  
 دوست و اطوهر گری میزد و توبی بنا بر حاجتی نزد داور و نام مردی که خلیفه از خلفای هر گوبند تا تک پی  
 ست مرید شد و خود را شاگرد او دانمود و او را به پای و نورال شمس و آن آب با حاضران در شب  
 ایشان آتشا میزد و ایشان هر که آیین خود آرد چنان کنند آخر شبان بر تاب مل و دواره گفتگی  
 شد و دواره با بر تاب مل گفت دوش من یای تر است من می مرید خود کرده ام تو مرید من شگ  
 سکنی بر تاب مل جواب داد که ای بیکر پیوسته یای مرید تو جویان می شویند من خود دست بیا  
 نیز ساهم جنت توحی از زونا به درمند و دواره جنت بور و مریدان نلک مقرر است که چون گاهی  
 جویند و در می چند پیش خلیفه استاد و استاد گزاردند و مرید طلبند بر تاب مل و در می چند پیش کالی  
 نام خلیفه هر گوبند که در کابل بود گذار هشته و هشت بر بست و گفت عرضی وادم همه مریدان  
 مانک بر آیین خود و کمیت و عاگرد و نیک پذیرفته با کالی پیش از اظهار از و پر سید گردیدار  
 هر گوبند را اند و داری بر تاب مل گفت از ان عزیز تر است کالی بر سید آن چیست بر تاب  
 یای و دکه سخرگان در قاصان و در اشگران از پیش و در کابل باینده و حوالت و سکات و بیات الشان  
 نگریم و دکه بر تاب مل بی بود که آن را بندگان میسر شدند و می آسب با شمای اومی رمانند



و وجود منقسم بقیسین یکی حقیقت که از ان تعبیر بر برگردش کنند دوم غفلت که از ان برگشت نمانند و  
 برگشت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذبول عقل به برگشت در آینه نخته در عالم بدین غلت  
 و لغو و سائر است و در این پرش رنج آزار است و آنرا پنج گلش خوانند و از عیوب پنج اولین  
 او دیاست و دین استاسوم رانگ چهارم دوش نیم ابا ویش او دیا عبارت از انست که  
 جسد و حواس را نفس پیدا و او دیا را آغاز و مبدی نیست استماک اشارت بخودی و نه  
 و ثانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آن یقین و دوش رای خود را قبول  
 کردن و رای دیگر را معیوب نمودن اهلش در کردنی و نکردنی بغضب بود و این پنج رنج  
 بر شمرده به رادر آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت  
 قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را در ته گویند در ته چند قسم است اول  
 میتری دوم کرنا سوم در نه چهارم او سپچا میتر دوستی یا نیکوکار و مصادقت با علی که تار نخور  
 مهربان بودن و بر مظلوم بخشیدن و در نایا سالی خلق الله خوش گشتن او سپچا یا بدکار سخن  
 گفتن و این چهار طریق از بعد دل را فرو گرفته می باشد و او را از اجتناب طرق اربعه جزای نمی ماند  
 و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس زائل گشت و  
 شکیستی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت برگشت  
 و پرش است و در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و غیر که اندو بدین علم برگشت  
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته ملاحظه و بهره مند شود  
 و از برگشت غرض این طبقه عناصر خمس است نیست خلاصه عقائد سائگیان در کلمات کوچک  
 من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیونامی را وید که خود را سائگی می گفته اند و بنوعی ایشان  
 برگشت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سائر اجسام و اجرام علمی بدو وجود  
 و گفتندی برای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت لطیف ششم در مقاصد جوان  
 مقالات ایشان این طائفه گویند ایشتر یعنی واجب ذاتیست و احد و گوهر نیست یکتا

پادشاه چون بخواست توایم به منظر محل صفات توایم به آزاد و بنوای چون در لباس می‌نهند و مانند عقیده  
 کیانیان دارم و درین جمع شمرده اند نه هر چند از پنجابست و از زرگران کجرات و از شاگردی شاه گوان  
 اکم تا تهرانی یعنی همه اکم تا تهرانی سبب مرض صاحب حال و بزرگم شاگردان او و هزار سال  
 از عمر او گذشت پس به پادشاه فرمود که فلانک نمیرد و حکمی بود که هر هر که ز طوفان که خانی رسته است و  
 روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نام از او پرسید که نام تو چیست گفت  
 سرب الکی یعنی تمام موجودات انحصاری می‌نند و در مجلس سروی کتابی را بخوانند پادشاه کتاب آنرا خواند  
 سنده بر ست کلمه نامه داد که این گفتار است بخوان اکم تا تهرانی کتاب را باز بقاری سپرده گفت  
 بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من گفتمین بارگشته‌ام که  
 جهانیان انحصاری می‌نند بران زبان خوانم و اصل غزلوی را باغی آن لوح مجرّم که خاتم بدست  
 کی آتش و باد و آب و خاک و فلان است و این چرخ فلک باین همه جرم که هست خود گردون است  
 که جویای هستی و مقادیر این گنجشکی پرواز کنان از آب گذارشته اکم تا تهرانی مرض پادشاه رسانید  
 که برین جسد که نزد حضرت نشسته‌ام اگر بر آب روم فرو شوم و بران پیکر ماز گذارم شتم حضرت مولانا  
 جامی فرماید چیست جهان یکسر چهارواح و چهار اجسام بود و شخص معین عالمش نام بود گویند اکم تا تهرانی  
 رفت خانه و او را دید ای پسر رسید که صاحب خانه کجاست آنگه متحیر ماند در بیت الله نشو و ند باز  
 چنین سوال کرد و از ایشان جوانی که می‌خواست نشیند برخواست که صاحب خانه نیست و در اینجا تو این  
 بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افتند و چو جواب داد که چون  
 ساخته است این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرسیدند برانشاید بدور افتند و  
 گفت که این خاتین ساخته مردم است و پیکر چتر که در مردم می‌باشد و ساخته مردم که آفریده است  
 پرسیدند چون شاید نشیند این سخن او را بحد کرد و هیچ بنده نیافتند و اکم تا تهرانی نمود انجام همه که ازج  
 بر گفتند او را در بند و در بندیت شاید که درین جنگه و بادریایم که آن یار که در صومعه اکم کردیم  
 نظر محرم در بیان مطالب ساکنان و ایشان گویند در هستی و در غیر هست

است چهارم برانامیم و آن کشیدن نفس و مشتق دم است بطریق مقرر و مضابطه مستمر جسم  
پرتیابار و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل بازگرفتن و درگذشتن مثلاً از صورت شهوت پیکر  
نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را بازداشتن ششم دهارنا  
یعنی در طلب جنسوری که در وسط سینه است و اہل ہند آنرا بجل کول تشبیه کرده اند دل را  
حاضر دار یعنی فکر در آن محل کنند مہتمم و بیان آن یاد خدای تعالی است ہشتم سادہ ارن یعنی  
دل بکند او نگار بند و کار بردن فراموش کند نوعی توجہ در حضرت او فرو رود کہ از ظاہری  
حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی کہ این ہشت قسم را بدرجہ تکمیل و مرتبہ تمیم رسانند  
اند و در شہود و در بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک کہ علم وصول است استوار  
شود و در حقیقی برورجم آرد و سایر آزار و ہجہ آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او ازل  
سازد و پیش این طائفہ مکت کہ عبارت از حصول این مرتبہ علیا است نیست خلاصہ عقائد  
فرقہ جوگیان اکنون مختی از علوم و اعمال این طبقہ کہ درین عصر مشہور بگوئیہ اند ذکر کرده می آید  
جوگیان طائفہ اند در ہند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه  
خود را و اصلمان حق گیرند و خدا را الک گویند و با عقائد ایشان برگزیدہ حق بلکہ عین او گویند  
است و همچنین چند ناتمہ از بزرگان سدہاں یعنی کالماند و نزد ایشان بر ہماویشن و ہمیش از  
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گویند کہ ناتمہ است چنانکہ الحال بعضی خود را بہر یکی از ایشان  
منسوب دارند و این طائفہ دو از دہ نیست اند و بخیل و نہ نیست ناتمہ آتی یعنی یکمہ بر آک ناتمہ  
اند و ناری ناتمہ ای امر ناتمہ کم تبیب و اس و حولی ہاندی و تربت ناتمہ چاکر بر آک یعنی نیک نیست  
فرقہ را گویند و بزرگم ایشان خود را ندان حج او یان و مل و مذاہب از انبیاء و اولیا شاگرد و گویند کہ ناتمہ  
اند و پنجم یافتہ اند و یافتہ اند و عقیدہ این طائفہ بر آنست کہ محمد علیہ السلام ہم پرورده و شاگرد  
و گویند کہ ناتمہ بودہ اما از ہر اس مسلمانان نتوانند گفت بلکہ چنین گویند کہ بابا رین حاجی یعنی گویند کہ ناتمہ  
دائیم پیر بودہ و حضرت رسالت پناہ را پرورده و راہ جوگ را از بنی علیہ السلام فراگرفته و جمی

و بی‌غیر است و نه در مقام و در لغت علمی چند الیه صاحب و خداوند را نامند و برای الیه شریک می‌دانند  
یعنی ممکن در لغت ایشان حیوان را خوانند گویند الیه شریک فعل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان است  
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزله است و متعال و از اعمال و افعال بیرون است  
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شریعه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم  
نیست و محیه بودنی و انا و لسان هستی آگاه است و حاکی که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست و هر  
و هیچ را محیا نش که سرمدی طراز است بار ندهد و آنست که در حقیق آلام و بند اسقام و شکم آزار  
و زندان احوال و کردار بوده محکوم غیر و مأمور دیگری و فرمانبر خدای باشد و این حیوان آنکه در  
حقیقت جسم و جسمانی نیست و بی‌بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده  
در اجسام و ابدان گردان بود و با تقضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نبرد و  
برین منوال متردد باشد و جان را بی‌یوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن  
نیست و یوک در لغت علمی بند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه دور اس من ملکه احوال  
و ملو ایشان از یوک آنست که در اهوره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت‌الشر  
است غیری را نگذار و در این ملکه الوصول را هشت عضو است اولیم دوم نیم سوم هم  
چهارم پرنایام پنجم برتیاها ششم دبارنا هفتم دهبانم هشتم سادها نهم نیم پنجم است  
نهم اول آهسا یعنی بی‌آزاری و جزو اعظم آن نخستین حیوانات است دوم سینم یعنی رستی  
سوم اسیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهن چنچ یعنی ازین دوری بود  
و از احتیاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپر کریم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر  
ناخواسته آلوده نگرفتن دوم از اقسام ثانیه نیم است و آن هم ششم میشود و پنجم نیم ششم  
تپد یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قرار است ادعیه و تذکار از کار سوم سنوس یعنی  
عضا و خرسندی چهارم شوچیم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم الیه یعنی خدا پرستی و عبادت  
حق سوم از اقسام ثانیه آسم یعنی نخستین و جلای آن پیش ایشان بچندین طریق

و انفس سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ  
 که قمریست و بپندی آنها را دوا و بنکلا و سوکمننا و بیاری مناد مینا و ماما گویند در که از همه بزرگ  
 ترست از میان پشت برستی مهره های پشت بالا رفته از آنجا بدو شش یکی از ان بسوی  
 سوراخ راست منی آمده و دیگر بسوی سوراخ چپ و دوم و باو باینها میرود و باید که ازین رلهای می  
 در بیداری دوا زده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار  
 انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات داند و مدار بسیار از علمهای سپاسیان و هندوان  
 بر اینست و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فو قانی و تحتانی ست که بپندی  
 آنرا پیران واپان و بیاری آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ  
 بیرون می آید و بلفظ ساورون می رود و بعد از زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را  
 مرکب کنند منسا شود و همان نیز گویند و بپندی این نام را اچا خوانند یعنی بے در زبان خوانده  
 میشود و بیاری دمانی با دمانند همچنین بر فراز انجوره نشگاه رگست ادق از تار ساق  
 در خنده چون طلای احمر مشت یخ و بعد از پنجا سر برداشته سمر راه وصول  
 بتارک سمر راه رسد و در گداینده است و آنرا بپندی کوندلی و بیاری روحن مار و روشپار  
 گویند و راه تارک میانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود تبارک سر برآید  
 چنانکه رشته از سو فار سوزن گذرد از منقرند کور تبارک سر برآید چو این دانستی آسنا را یعنی  
 باید جلالت را بشناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نام پسندیده نرین  
 جلالت جلالت است که آنرا بپندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و  
 رسیدگان و کلامان و بیاری آنرا سانشین نامند و طریقی آنکه پاشنه پای چپ بر دگر  
 بگذارد و پاشنه دیگر بر تان ذکر و تن راست کند چشم بر هم نرند و در میان دوا بر و بنگر و پس  
 مقدار حرکت دهد و باو پسین را بهیچ فرایین بسوی بالا کشد و پای پایا بالا برد و تاب سازند  
 و طریق بر افراز بردن باد و در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از چپ

از ایشان نزد سلطان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ  
چیز از حرات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین هندو و نصاری و گاو بدین سلطان  
و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند و عقیده انجمن که ذکر کرده آید و شریک آشناسند بر آیین  
گبران و در ایشان طائفه هستند که لول و غائلط خویش با هم آمیخته از پارچه کنده اند و بیاشامند  
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها مانند عامل این طریق را تیلیا  
گویند و اکوری نیز خوانند و بر عقیده این طائفه اگر چه همه را هم از گور کنانه بیعت شده و همه  
کیش توان بکورک پیوست ولی راه نزدیک آن گمان رفتند که یکی از دوازده سلسله چوک  
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر پوششگاه بادشاهها  
آن گروه حبس نفس کردند و در پاستان نامه آمده که فراسیاب ابن پشنگ در فو سبتن  
دم رسا بود و ازین هنر چون از کند هوم عابد بحسب در آب نماند که دید و این داستان مشهور  
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان  
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و دهم ست جوگیان و سناسیان  
و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و تن  
و ترش و از محنت پر هنر واجب و اند پس بدین کار و آور و دو بداند که از شستگاه تا تارک  
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان سبت چکر گویند مرتبه نخست  
مقد است که چون کول چکر برگ است آنرا بندی مول او باید نامند و در وسط آن پنج تری  
فرست که بندی شده و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم ست و پایه سوم نافت کرک  
آتش میز میان او گذشته و آنرا بندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را  
بندی من پورک سرانید و آن چوب کول و دوازده مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا  
هندو گنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو ست که بندی بنواست مرتبه هفتم تارک و  
میان سر که بندی آن را بر همانند گویند و باید دانست که درین رنگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است

من ترازو را در دم دعای انجور در باره تو بجای آوردم و از آن پس باین گفت که این پسر خدا شناس  
خواهد شد سرور نامه پشتری لبه های لون و حبسی فرخ داشت در جوانی به پیری این طالع رسیده  
بود و تا دور و درجه نفس نمیدور هزار و چهل و هشت جری نامه نگار او را در لاهور وید و بیجا نامه  
آتی پتی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم او را از سربان میزدند و می گفتند مقصد حال از  
عمر او گذشته و هنوز موسی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور وید و دیده شد و سبوح خاتمه در حبس  
نفس بسیار ساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را  
ازین سان که گفته آمد گمان میسر ندانند نگار در هزار و پنجاه و پنج بدور رسیده و از جوگیان خندان  
وید و شده که نامه وسعت بیان آن نزار و دور جوگیان مستمر است که چون مرض برایشان پتری  
یا بد خواب و خویش رازنده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو نگذارند  
تا به گماننده یکبار می مرنی گردد و اگر زنی دست و می پا و می عضوی باشد هر کدامی را قرار می داده  
اند که علامت از لیکن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بیند بگمان دانند که از عمر جز  
قلیلی باقی مانده بنابراین نشانها که چون بیند خود را و دفن کند نزد کیانیان پسند آن صورت خیال است  
و می دانند و بروی مترتب نشود چون بسیار تیز مزاج و اند احوال ایشان با طبقه جو که  
مردم می گرد و بسیار ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی و گذرند به بعضی برای آنکه  
در رسیدن نیایند و از تنی به تنی نروند و جمعی بکبت رسیدن به پشت و زمره برای آنکه راجه یعنی  
پادشاه شوند یا دولتندی چون کسی سنا سی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسند  
ایشان و سنام اند یعنی ده کرده بدین تفصیل بن ارن تیرته انترم که بر تبه ساگر بهاری پتری  
سرستی اکثری مرناض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آینه ش زنان بر میر و احب دانند  
این طالع منسوب اند به تاتاری که او را دیو دت نیز خوانند و گویند او تار نرائن است و در حبس  
نفس مرتبه رسیده که از مردون رسته و چون با گور کنانته که در شد جوگیانست و بزعم سنا سیان  
او تار مادیوست و در بد و شد و تاتاری از مردون را حربه خود بر گورک حواله کرد و گور کنانته

از جانب سورن چپ بینی کند و بر است بملر چون بر است هشت باز از راست بیالابر و  
 و نکت گذارد و این عمل را بهندی بریانم و بیارسی افراسدم و افرادیم گویند هنگام کشیدن در  
 چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پیدا داند و سومی راست آفتاب را بنظر  
 از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصویر یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد  
 هندو قائل بر جمیع عبادات و غیر آنست گویند عامل این تواند پدید آورد و بیمار نشود و از مرگ برهد  
 و اگر سینه و تشنه نگردد و در رزمستان پارسیان آمده کینه بر و باین سحر زنده است سپاسیان  
 و محقق گفته اند چون این عمل بحال رسد بمرگ بر خیزد تا در تن بود خلق بدن تواند کرد و این  
 و بلا تن بپوشتن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کینه در بدن عمل کامل بود و این  
 از بدن در میان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجز دات پوسته زندگی و یاد  
 یافت هندو گویند که بر عالم کامل این برهماویشن و همیشه نتوانند حکم کرد و ادب ایشان فرمان دهد  
 و نزد جی از هندو کمال سه کارن یعنی برهماویشن و همیشه بدین عمل است و عقیده جمعی از هندو  
 هر کس خداوندان کرد و از با شوق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و بیارسی  
 بیسی است در سپاسیان سائنال نام نامه الیت شش برین کرد و از ازان بزرگتر درین عمل کتاب  
 نیست دیگر زردشت افتخار و سرودستان و اشال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی  
 کتابا درین فن بسیارست و از رسائل چون رساله سواتا نام جوگی که مشهورست بر دانکست  
 و کوک سنگه از تصانیف گورکناثه است و انبریت کنیز راقم حروف انبریت کند را ویدیم بیارسی  
 هم ترجمه کرده و از جوض الحیات نام نماده و در آنجا گفته گورکناثه عبارت از خضرست و چمن در  
 یونس و این سخن در انبریت کند حاصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناثه را گویند چندین لکنه برهما  
 آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگیش ازین در نامه پنجده بالک ناتمه پشتری گویند باز  
 راجه نامه بود و در جوگ بحال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر  
 او که در هندی نرفته از نموده و بسیار مسود و اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت



انتظام داشت جاهند و سامان خداوند بود چتر و پیه در نزد آن پرستی برتری یافته زن و داور  
 و پدر و فرزندان را بهشته طریقه سنایان اختیار نمود و روزگاری کجس نفس برداشت و در انجام  
 اشتها ریافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه کراس نخوردی و کراس  
 گفت دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید پس کراس نمک آگذا نمود و خوارق عادت  
 او نزد سنایان زیاده بران شهرست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از موطنت  
 طریق مذکور شنیدن اصوات مطلق از رگمای او آوازی مانند طنبور آمدی از دور و شنیده  
 ایرانی تر از شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چتر و پیه بن رسید و گفت برخیز  
 تا بهر بر دیم با دوران شدم بآبی عمیق رسیدم چتر و پیه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود  
 که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بود و پیوستم چتر  
 چتر رسیدن من بفرز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او بستم  
 اشاره بدان صفه کرد که هیچ میانی که کار نیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود  
 دیده باشم که فرو مانده گفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پیه فرمود چنین نیست یکی از یاران مادرینجا  
 ساکن بود و بهت بر تعمیر این صفه گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز کوه  
 بزیر آورده بخاری برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا ساسی  
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بردوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تعجب  
 چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ بزرگ  
 نباشد ساسی بر آشفست و ازین ده برون رفت و زان پس بامن گفت برخیز تا بدین  
 او شوم لاجرم بدین او ترتم مربع نشسته بخود مشغول بود چتر و پیه باو گفت که درویش محبان  
 ماست سازند گانه را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آواز بخود گفتن او چتر و پیه نگاهی بد  
 کرد شعلی بزرگ از خیمه فروخته گشت و کران تا کران پهن دشت فروختان کرد و دید و آواز  
 حج سازها بخوشیا رسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از دجا شدیم و برآه نخستین بر رفتنی که

بصورت آن ظاهر شد و تازی اندر گفت نیکو کردی که این شکستی ست چون کورک از این جنگ  
خویش را کار فرمود از بدن و تازی گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن دوست شد و نمینی ضربه  
شده می فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بردار تا که زخم زده باز هم می آید  
من کورک در آب ناپدید گشت و تازی او را در صورت خود کس یافته شناخت گرفته بر او آورد  
چون و تازی در آب نهان گردید و گویا که کشته چند آنکه خبر وید نیارست او را پدید آورد و به آب  
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا فطره چون وصل  
شود در یاست و معنی آن جواب و موج هم آید و شکاف این معیاراً و دیگری گفته بیت ز شرم  
آب قدم آب را شکستن نیست و بجز تم که دارد و ز کار چون شکست و در اصل سناسیان  
دو گروه اند وندباری که موی دراز نکتند و مقید با مور و احکام سمرت یعنی شریع باشند دوم او دوت  
که ایشان همچو دندهار اند ز نار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بپاشند اما بر خلاف دندهاران  
موی سر را بلند نایفتند باشد و آنرا اجاناً مانند غسل هر روز نکتند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا  
ببوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جویلی پر از انگ بسته و در آب اندازند تا  
بجوانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بجاگرفتن و دفن کنند و مرشد گروه دوم شکر اچاج  
است و راجه سید پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سیع مائه خامه را گذار داشته او را پیشوای خود  
ساخت و شکر اچاج دانستند بود و بنایت آزا و هندوان بر آتند که چون شاستر میدانست  
را علمای نمی نمیدند ماد یو او را گرفته لشکر اچاج ظاهر شد تا میدانست را ظا هر سازد و او را در نیاب  
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب ساوی چنانکه گفته شد  
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از میدانست خدای خود ست لاجرم این دانش را  
که علم توحید باشد از آیات پید بدست آورده میدانست نام نهاده اند و شکر اچاری کیانی یعنی  
عارف و موحده بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت گساین جبر و پادشاه از گروه دندباری  
از نژاد بر جهان کجرات که آن فرقه را ناکر بر همین گویند و پدرش و در سلک جوهریان آن یار

و افزونی سال و دریافت عالی بی رحم و سفاک و حریف پیمان شکن و نهرل دوست و صفا دوست  
یا فتم و در مالک خود منیان گذاشته بود که هر جا پسر یا دختر می صاحب جال میدیدند برای پادشاه  
میر و خد و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه می کردند تا هر غل شنیعی که خواستی بایشان کردند  
یا خود گفتیم که اگر این عمل در مذہب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر نتوان بود چون از  
علای ایشان پرسیدم متکلمین کردار بود ندیدیم گفتیم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج  
مذہب ماست پس با گفتیم که پادشاه نائب حق است هرگاه ادب باطل بود در کیش خود استوار  
نباشد یا وجودی که آن کیش نبود در آن زمین بود استوده نیست و گفت من کسی را که درین  
خود استود نیست نمی توانم دید و رفتی آنکس که بیج دین اعتقاد ندارد پس او پیر و خود است و صاحب  
دین آنچه می گوید میکند و بر آن ثابت است بد نیست الشکر لایال هزار و چهل و شصت و در کثرت  
مکار دریافت فرزانه خوشی گوید پس با من مجلس نفس کردی همچنین بدین کردار یافت مری بود در  
الطباع محدود شیده یا ما هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی  
و بموی استخوان میباریدی و میضه مرغ را در آب گینه میترتک کردی و امثال آن از دل بسیار دیده شد  
باقی سنایان که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف مندی آن طایفه را نهادی سرگوبست و آنانکه  
شکم نشوند و حرمت نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان نظر نامه نگار  
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه  
صاحب جاه و ثروت باشند و چند نیز فیل با خویش گردانند و راگب و ملائیس و پرستار  
و شکار از پیاده و سوار همراه دارند فقط به فتم و اعتقاد و شاکتیا و این طایفه  
را عقیده آفت شبی یعنی مادی گویند عم این فرقہ بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم  
روحانیانست منی و در دکل و رامایانگی گویند و آن زن چیز بزرگ چیزی دیگر نایب یعنی  
چیز باطنی است چنانکه نیست چنانکه بدین شکر آب و دین روحانیه اصل و ماده طبیعت  
دست صفت باشد که از این معنی حکومت و شهوت و سادک که دیانت و حکمت

در کشت تابا و لنگاه خود دیدیم خواجهم حافظ راست قطعه گریه بر میان مرشدانچه تفاوت  
 در پنج سیری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی و در کشته ابروی  
 محراب دعا نیست و حکیم کاروان شیرازی گوید که در بنارس نزد چتر و پیر شدیم یکی از اعرای سلطان  
 بدین او آمده از دیر سید که چه گویی در حق پیر بابا سخاوت و دانش خود میگوید فرستاده خداست  
 بگروهی که پادشاه حقیقی او فرستاده را بر سر است اما صفا جان داور داور آنرا از دگر کلیف  
 کردن نرسد و حضرت جنت مکنی شاه نور الدین جهانگیر اندک اندک بر ما به عقد او بوده پاسبان خاطر  
 او را کمانی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او آمده و چیلو و گراور نامه لبالب بهر دوشی  
 دسه در میانیکه از قنده و دستان و جویشان بسوی دارالخلافه اکبر آبادی آمدند در صغر من بود  
 هو شیار که شمره از اوصاف جمیل او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتر و پیر و چتر و پیر بجای  
 خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و دفتر شوی یعنی دعای آفتاب بنامه  
 نگار آموخته پس آن بگفتش من تمام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که بنویسند  
 بایر سیدن ایام بطرح یاد اتم حروف باشند تا که دار گذارین تیر رسید گفتش من همراه بود گفتش من  
 شاگرد چتر و پیر دم بسیار گزینی موبد بهوش یاد گوید که لوبی دیدم که در کشته حسن نفس نمود و  
 شکم او پر باد شد چنانچه از زانوهای او در گذشت و گوساین چتر و پیر در هر که و چهل و هفت  
 در بنارس مسافر ملک بقا شد گلیان بهار تی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریم پور  
 از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند ست دریافت مردی بود در تاض و دپاس دم را  
 نگاهداشتی و بهار تی گردی انداز سپاسیان و از فرزندانشی که در تاض است ازیر دایان شنید  
 شد که گلیان بهار تی روغن چرخ بیا شامید و زلفش خیس و کشید باز هر دو را بر گردانید و بوی  
 که رنگ بهر دو میان بود آمیزش یافت و گلیان بهار تی به پوسته سالش ایزان زمین کردی  
 نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در چند نیست بایستی در اینجا آر مید پاسبان داد که من بایران  
 راقم ایچون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن

یعنی خرمی و مسرور این مسرور مکتب یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود و دزی و نصیب شود و طایفه  
 عمل اکم و جمی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مساوی که بهوانی است زیاده بر  
 شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ میپرستند اگر چه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مساوی  
 اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت و ذکر که چون انسان و حیوان از موجودی شود  
 برستیدن منزه و اترست خاصه لنگ مساوی را و همچنین پوجای کنند پوجاست یعنی پرستش و  
 بنک فرن را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود و شنیده شد که عقیده ایشان  
 آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بنک است و منار عبارت از لنگ بود و بنا برین  
 محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمی کثیر از هندو این کیش را دارند و یکی درین طایفه  
 بسیار اند و اکم طریق است که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بهجای ساغر  
 اگر در کاس سر آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان  
 شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بستان بوم که آنرا سوسان نیز گویند روند و آن بجای  
 که هنوز مرده را سوزانند و در ان مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان  
 بحضور مردم خود را آنجا میامیعت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زین  
 بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرب است که زن هر یک را دست رسانند و شاگردا  
 و مردیان بر آستانه خویش جفت و دخت خود بزنند و نزد ایشان و طی مادر و خواهر و عمه و  
 خاله و دختر همه جائز باشد برخلاف هندو که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان  
 این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا  
 یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نحویش او نمود که این قول  
 برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه ها چنین چیزی نیست آخر محل  
 بر غلط کاتب نموده اند زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بزم ایشان پیچ  
 خیر است بکلی دادن ترسد بپندی او را کام و آن گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

و قدرت بفرماندگی محاسن بطاعت این خواص و تاسی یعنی قهر و غضب و اکل و شتر و دوش و نمر و جندوان بر جان و بدن و همیشه عبادت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایه شکست خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو میزانیند باعتبار صدد و در مذکور و ظهور و زلزل و راجعت ابنا یعنی مادر عالم خوانند و قیمتی بر شکست راه نیابد و بجای قنایر قامت این نیزنگ بالوز است نیاید بخار اندام گردگرمی او دنیا رود گردید موجودات علویه و ملکوتات سفلیه و رفیقه و شیفقه اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که ازاده مکتب یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جلیله بیکم ازوست نهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش و اثره که از داشت چکر گویند می باشد مانند تار ساق نیل و در ساق نیل و شش چکر است اول مول او بار یعنی ششگاه دوم من پورک یعنی ناف است سوم سواد تسان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است چهارم بروی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا چینه گردن و ششم اکینا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست نیست شش چکر و فوق آن ابروست یعنی روزن روانی و منفرد روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هر که است و این محل و مقر غریب یعنی جهان فریب بیکم است و در نیمه قبح بیات اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب کیتی تاب در چین طلوع الوا در بارهای ریاضین و اقسام گلهادر سر و برگردن دارد و بسیار عطریات و عالیله و زعفران و صندل جسد و تن نور را عطر آیین و منزه ساخته و طبع لباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند از اقصیه باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری و بیکل و بیگانه ساختن و بالاتر تمامیم و نیم که هر یک منقسم باقسام خسته اند و یک شاشه پاره نموده آید و اولت باطنی تصور و کردن و همواره بنیاد او بودن و این نیز صاحب تصور و ادنی و مطیع راجعت

مفرستند بر غم آلوده عالم شوند و ایشان بجنور شوهران بازمان مباحثرت نمایند و کلام یابند اسکندرن خود  
را نهد و در شد بند در صافی عقیده آن سخن دارند و گساین ترلوچین بر همین ازین فرقه بود و پیرستار  
کلاک که یکی از دروحنیات موده ست چکود چون در هزار و چهل و هشت چرخ بکثیر رفت مدتی بر پیا  
گذرانید آخر چنانچه شمر طاکار ست باد اسی زنا کرد چه گویند چیز دخیل ناکزیر ست یکی بی دوم  
ضرب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بیشتر است نیم تریبنی اسم امین منزه  
که ماهی را بعد از گوشت نام بر مدنی الجلاء چون عمل گساین بمنین تمام شد آن الله مخاطب لطیف  
ابن خواجہ ابو الحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود توسط عمران حرم خود پیش که با گساین کمال ربط داشتند  
آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیروززی یابد ترلوچین گفت تسخیرت توان کرد اگر بموجب  
عمل ثانی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کرد و ترلوچین فرمود جمعی از دولیان را  
بیتن کن که پوسته ازین جد انشوند چه درین کیش بالولی آمیزش ستوده ترا از زنان دیگر است  
لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر و تشنگان و از شراب و مسکرات دیگر نیزم باقی نباشد  
و گویند نخست برای ما بکشند جان و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بد آنچه گساین فرمود عمل  
چون به بیت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گساین و ظفر خان پای و پیش  
بمیان آمد و گساین از دست ظفر خان برون رفت مقدن بدین ظفر خان بنابر نزاع سستی  
و شبنم کشمیر سبک شد چون مغز و لشکر کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت  
چند ظفر خان فرساده و در تمام بدن بیمار بود هدران زودی منصب و جایگزینش تغییر یافته مسا  
هنگام در لاهور بے منصب بود و نامه نگار در رنهار و پنجاه و پنج ترلوچین را در کجرات من احوال  
پنجاب دید گفت از رئیس من آنمه آسب لطفر خان رسید عوفی شیرازی گوید میت عنایت  
صدی رو کفر مانگند اگر کمال پذیرد منم پرستی باشد و دش این انوش فرمودی که تحقیق  
حاکم گفته اند در دعوات تناسب مناسب شمر طاکست پس در دعوات ادوا طبعیه تقدس تنزه ضرور  
ست و در دعوات ادوا عجمیه عدم طهارت و لوازم آن ناکزیر ست و این عمل از قسم ثانی شمردی

خاندان را بر آنکه بجهت عارفان از زمین جداست چه درین کار هر دو لذت میآیند و الهی یکی ازین دو  
 نوعی که خود درین زمان بنابر که زن دیگر نیست چه مردان هم از غنا و در زمان هم و هر چه  
 از ایشان بدیدیم آغوشی بود و زن از آن بزرگ کنه ایشان را شکست تا مانند بعضی زن را بدید و زن  
 که بسیار عظیم و فاعش بود و از آن بزرگ دانند و بگویند خوانند یعنی دختر فرشته گان بودند  
 ایشان را عظم خیرات کشتن آدمی است که از آن رسیده تا بعد از آن گویند یعنی قتل گاو پس ازین  
 تشبیه یعنی اسب کشتن و پس ازین حیوانات دیگر چون کلا دیک که نوعی از عبادات است  
 بجا آورده خرمای جانوران تا آنکه ممکن باشد و در خم بزرگ فرزند دارند و در آن شخصی را که بدین دو  
 آفریده باشند و از خون بخورند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته با زن  
 فرشته کنند و آن عمل را است نمایند و آن صاحب عمل را استی و عقیده این قوم آنست  
 که هر ملک و زن فرشته داد و گویند توان پرستیدگی بام که بر پیر از خونریزی و بطارت بودن  
 است و دیگری دکن که آن خون رختن و با زنان آیمختن و بیای میقتد نبوده است اما از دکن را  
 بیشتر دانند و گویند هر دیوتی و دیوی را دها نیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را بگیری  
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور گویند اما فیض پرستاری فرشته ملو  
 بیشتر و در چون با زن خود یا زن بیگانه بجا میست کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان  
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خوانند  
 اسم آنرا بیشتر در دیوی هست تا شسته دست سالیش او را خوانند و برای دیوی گیر  
 بقادر است فتنه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بیمار را می میدانند یعنی ملکه و چندی  
 را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گویند که یکی را گویدیم که برین مرده می نشست  
 و اسمی که گفته اند بخواند و همچنین ده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده  
 گوشت ملو بخورد و این عمل را نهایت فتح دانند گویند مطالب ذنوی و آخر دست از پرستاری  
 دیو برادر دیوتی ما بدین گونه بدست می آید و مختصان زنان سترون را نیز در عالم این عمل



پیکر در کاسه شسته و پیکر را باطلای بازمانده نزد راجه چند دیو برده و حقیقت بازگفت راجه چند دیو و طلای  
 بازمانده را نیز که پخته و آن بیت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کجی بزرگ  
 که در دیو در قلمرو او طلوع طوائف بهر سید و بختا تمه دیو سکر از راجه چند دیو سر می کامل را  
 متصرف شد و راجه چند دیو بسری کامل شکر کشیده قلعه را متصرف شد و بختا تمه دیو بعد از  
 اطلاع بسر او تاخت راجه چند دیو تاج بنیاد رده گرگینت و کنگ در گارا خادمانش در دیو  
 انما ختمند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و بر همه در گارا و بر خرمین و بهتانی لغند و بهتان  
 او را برده و استه بختا تمه خود برود و راجه بنجاب او آری که پس بر بزرگ خود را خدای من کن  
 تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه و بهتان این را از راجه بختا تمه دیو گفت بختا تمه دیو بت را  
 از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گر انامیه با و داد بت را بهر این دیو که مقرب دیو و دیو چو از  
 نیز از آن طلب نمود بختا تمه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برادر گامی گشت  
 و بختا تمه دیو از آن او بدین کل می نمودند چون بحرا جیت دیو که از اخلا بختا تمه دیو بود  
 گشته شد و در ملک ایشان نمود و او یافت و سونت را و که از بنیر و های بختا تمه دیو ست و گاه  
 را بر داشته ازیم سر شکر حلیل القدر تولی خان بیگ به مادر کل گرگینت و بهوشی را به مادر کل  
 نیز از صولت سپید نامدار تر سیده روزه و شنبه نیم ماه رجب الاول سال هزار و شصت  
 و دو در گارا نزد سپید نامدار فرستاد بجه بود و بصورت زنی نهایت تناسب الا عفا از طلا  
 یا چادر دست و در و دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان تر سول گویند و آنرا بر همیشه  
 زده همیشه سر عفتی بود و بهر دست گاو میش و بوزیر پای راست در گاه بود و در دست  
 راست دیگر سفید مهر و داشت مهر دست چار میش چکر و آن حربه مدور مخصوص  
 اهل هند است و وزیر پای چپش شیری وزیر آن خنجر چون وزن کردند کباب و کمر  
 چار خنجر بود و الحال هم در هر فریه از فرای کوستان تند دیو و امثال آن آدمی نیز او کشید  
 و دیگر از اصنام دیو می سهر ستر است که بوسوم ست بنادلی و عقیده مردم آنجا است

را هم خدوت گویم بدین حال از کبریات تذکره ما و یونانی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده  
نشسته و هم سدا میزدند که ازین طاعتها بود و دیدم که با مریدی از مردان خود گفت میخواهم پیش پوچا  
کهنی بر منش موی بجا آوریم او و دختر خود را بیاورد و سدا میزد موی او را می دید و روی دست میبوسید  
و بر میگذاشت با او آیه حق و پدر و خست میگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بر او بیاورد و که فرزند  
و دغا نه من نمیشود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن احتمال کند از انچه  
زن خواهد میسر شود بنابر آن بعضی از زنان در آشنای آینهنگی با کامل از دکت یعنی پیوستن کج تن  
و از بدن رستن می طلبند لاجرم سدا میزدند پیش چشم شوهرش با آن زن میایست روزی سدا میزدند  
در میان بوم بیاوردان خویش بر مینه نشسته شهاب می خوردی از بر بهمان سرتی یعنی مشتق  
از آن راه بلاشت و آن برید فشا گردان گفتند این برهن آنچه دیده بودم رساند و ما را مصلحتی علوم  
گرداند سدا میزد پانچ داد که اندوه نیست چون برهن بخانه رسید مرد و کالبد می کرد چون در سال آنرا  
و پنجاه و نه گذر نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قزاق ایالتان  
یکبار می دوی یعنی روحانیه و چه شد با سسی و هر روحانیه را از آن روحانیات انهر ماست  
که چون کسی گرفتار آید که در دو جانور بر ابدان مکان برده قربانی کند و همیشه مرغ خاکی می برند  
و در خلاصه الحیاة ملا احمد سنوی آورده که در مقبره استقنوس حکم یونانیان مرغ قربانی می کردند و  
گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است  
بوی خوش و جلادی و مسکرات و ملا احمد متذکر خلاصه الحیات گوید که برای قربان بر اس  
یعنی ادیس بخورد و شراب انگوری مقرر کرده از اعظم اضمام زمین کلنگ کلنگ درگاه بود  
گویند از چند دیوراجه عظیم الشان او دیده بود از سلسله معروف پنج پشته زرگر بر اطلب  
منموده آتایه طلا که خواست برود او تا بیک درگاه سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست  
درگاه را از مس بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن برهنود و شوار است طلا همه  
برو مانبدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از نیمه طلا

آن تیر تیره کشمیر نیاز از حق تیر تیره های بلاد دیگر نباشد و تیر تیره محل نبر گوار را گویند مثلاً بر پاک که  
 اکنون مشهور بالآباد است شهاب الدین پورست و نکلا در لار سبون و قس علی هند او در کشمیر  
 شگفتا بسیار است یکی ازان سند بر ریست و گویند بر مینی مراض بود ازان باستان در دره کوهی  
 ساکن و در آنجا به پرستاری این و متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شش هفته  
 غسل کردی چوبه سالیان برین بگذشت گنگ بابر مین گفت که تو پوسته این مایه راه  
 می بجایی و برین راه سپری از پرستش داور باز میمانی من بعد چنان من با تو آهست که چون افتاد  
 به بیج تو را بد روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیرا عظم پر تو انقعات به  
 برج تو را فکند ازان حوض که نزدیک مسجد است میجو شد سبند براری در دره کوهی  
 و پنج شده و فیتست مرغ و در رکن شهر قیش ها و نیست سر کشاد ازان و همان و در بعضی  
 منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض است آب می جو شد هر چند نیک نظر کنی بن  
 او یعنی باون ناپدید است و در وسط طوطی شرفی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر  
 سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تنای بولانی گویند و از آنجا تخیل میجو شد  
 عالم افروز به برج تو را آب در آن ظاهر شود و طریق جو شیدن آنکه آب نخست از باون  
 بر جو شد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هند و سپت رکه گویند و آن نام نبات  
 انش است و ازان پس از تمان بولانی یعنی محل و بولانی تمام زن مواد یوست چون صحن  
 حوض به میگردد و از پایا پاکه و لند بالا آمده از عمر آب بیرون میروند و سنایان و هندوان دیگر  
 که از شهرهای دور آمده باشند خود را و ازان اندازند و گوی که گنجائی بنا شد از بیرون آب  
 بر میوزند پس رویه تیر تل نهید چنانچه اثری از آب نماند و درین راه روزی سه نوبت صبح و در روز  
 و نهار آب میجو شد چون این راه بگذرد آب در و نه بیند تا تخیل نیرا عظم باز به برج تو رسد  
 حقیقی که آیات علی آنکه و احد و انان حقیقت آشنا سبند براری را از طلسمات  
 و زانگان باستان کشمیر دانند و اهلان مسلمان تمامی کشمیر سبند براری را باون بولانی گویند و زان

که چون لشکر غلام روی بر ایشان آورد و دیو بصورت زن تره فرودش دراز روی دشمن رود  
 و هر گس آن تره را بخورد و بخورد و شبها بصورت که لیان دراز و گدود و هر گسش او را جمیله دیده  
 بخواند پاک گرداند و غریبه و غمخیز از دیو بیا نقل کنند چون در سینه هزار و شصت و سه  
 سپید نامدار نوحی خان یک قلعه کویت بهادر که استوار درین قلاع بسترست محاصره  
 نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مرض مختلفه و اوضاع متباینه اقامت  
 باید بود و گویند که بفریر است نیاید و آنرا مردم و شتر و گاو و بختار و دیو می گردند و طایفه از  
 مردم شیوینے شاکتین هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کنار گیرین باشند  
 بازن بگا نه نیامیزند و شراب نخوردند مردم شیورادر شیورات که شب بترک است می  
 خوردن ضرر نیست چه در کتابهای ایشان آمده که طرقت را بر شراب سازند و بخورند  
 چنان که کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و همیکه بتوانند شربت غسل نموده در رو  
 از مسکات آینه به جای باده بنوشند زیرا که ششیم بهشت بیاده و آنرا پالو گویند و سری گشت  
 کشیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پنڈتان بهاستر یعنی علم هندو  
 از ستر شاستر یعنی شریعت و کو شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و میدانک  
 یعنی طب و چونک میجویم و پانچال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الیات و انبال  
 آن پنکو میدانک سبال هزار و چهل و نه مجری نامه نگار اوراد کشیر دریافت از صلحار هندو  
 است سری گشت راحضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمبعب قضا  
 هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و هیچ امری نیازمند مسلمانان نشود و چو تالموس  
 اکبری مقرر شده که طایف نام از خواص و محام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که  
 در این بدایع حضرت شتم اند باید در ظل حمایت خسرو داد و فرموده و در ادای عبادات و لوازم طاعت  
 مواظبت نمایند تا بلوچی از وجه دست تسلط انبای زمان بحال خلق دراز گردد و دوزخ مهندوان  
 آنست که اینهمه تره تا که در جهانست تمام مقام هر تیرتی از آن در کشیر تیرتی هست که با وجود

این جوان بختی در غلامی دختر که در غلامان سرای میباشند عاشق است و چهارده این جوان را که  
 نیست چون شخص کرد و صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر او را کمال  
 دولت سر از فرمان پیرری قابوس بن زوزده او را بگریختند شیخ بدستان شد بعد از چندگاه  
 رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن خرد الدوله و علی حاکم ری به تحویل و توقیر او مبادله نمود و شیخ  
 مرض باخویای مجد الدوله را بکسین توپیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجمک مال ابن بدر  
 ابن خوسیه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد  
 و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قویح شمس الدوله بمن معا لجه شیخ رئیس صحت یافت و او  
 ابوعلی را بر سرحد وزارت جاداد اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز بفرار  
 بود در غلامان این احوال مرض شمس الدوله بود که شیخ از زابویه اختفا بیرون آمده بپارو شیخ  
 مرض او زائل شد با وزارت بدو موقوف گشت بعد از فوت شمس الدوله بیمار الدوله که پسر  
 تلج الدوله بیادشاهی نشست از ابوعلی التماس نموده تا وزارت قیام نماید پذیرفت  
 مقادیر اینحال علامه الدوله بن جعفر کاکویه از اصمغان لطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن  
 امتناع نمود و در سر ابو طالب عطار مخفی گشت بی آنکه نسخه بنظر باشند جمیع طبیعات و الیمات  
 شفا را توقیم رسانید و تلج الدوله نامه علامه الدوله را گرفت بدین تحت شیخ نزد باره از بارها  
 باز داشت چون علامه الدوله بر ملکیت تلج الدوله استیلا یافت و شیخ را با اصمغان بردور او  
 آفریمات رحمت قویح بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجا بپایه حرکات ضروری علامه الدوله و  
 قصد بعد از دیار پذیرفت شیخ را بمحضر میگردد و ایند چون علامه الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قو  
 طبیعت نمانده و بپایایی مقادیرست نیار و کردن دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد و  
 اموال خود بر فقر و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایند پذیرد  
 روز جمعه شهر رمضان بیال چهارصد و سبت و هفت از ملری غور و برادر سرور خرامید بزیلی فرموده  
 رباعی از بزم گل سبزه بلوغ زحل نمکر دن همه مشکلات گیتی حاصل نموده که ایست بود از مکر و حیل

این که در میان اعیان حضرت شیخ ابوعلی حسین بن محمد الشافعی  
 اندک سر و علی بن ابی طالب بود ابوعلی از اعیان الکاتبان بود و مادرش پناه نام  
 داشت در شهر سمرقند سه صد و سی و سه تنوله شد چون بنی میرزده سالگی رسید از تحصیل  
 جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر فرج ابن منصور سامانی از مرضی سبب که البا از چادران  
 مایه شد و به نزدیکی کت الفاس عیسوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان بمیان آمدند  
 روی تو به بخوارم نهاد و خوارم شاه علی بن هانوش بخاری را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان  
 محمود سلجوقی رسید ابوعلی کرد که مخالف زبیب است و شرب قویای حکما دارد و سلطان  
 زبیب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ایوب و شافعی رفتند و بعد از  
 شیخ زبیب و سلطان با صورت نشان بابور در رسید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حرم  
 کشیده با نشانی باطراف ملکیت فرستاد و حکام و اولاد و عساکران خداوندان دیگر را نزد سلطان رسانید  
 شیخ پس از اطلاع در بهرجان شد بجا پیش پادشاهان مرز صحت یافتند و شافعی قلوبس ابن  
 و شکر خواهر زناده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بر تنگان هر چند در چادر او می کشیدند و سرود  
 نیادی بفرمان قلوبس شیخ را به این جوان زناده اش بر دند چاق و یکس هر چند بعضی و قمار و ده  
 بیاید این را کرد و بی مصلحتی نزد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از قایت بیجا  
 این را سر بسته را نیکشاید انگاه بفرمود تا نام حکامات شهر را نوشتند و یک یک بر پاهای او  
 کردند شیخ انگشت بر بنفش جوان زناده بود چون بزرگتر محله مشرق رسید اختلاط بر بنفش  
 عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا آسای سرایای محله برو خواندند چون بوقت بنام سرای مطلوب  
 رسید بنفش طالب مختلف گشت بر تمام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب  
 مذکور شد باد و بگریه و دستار زناده و خمیده نظری کشید و گوید شعر بنفش عاشق بر زبانم دو  
 ناید و در پیش نو کمال حکمت اینجا ابوعلی پیاده شد و شیخ را بنفش با نزدیکیان سر احوالی گفت

و اصلاً بر تبه میثقه است فائز تکرر و باس یعنی صاحب این صفت عدوی است و در ضمن طلاق  
عاقبت حال و آل او آنکه استهول شمر بر یعنی جسور و لنگ شمر بر یعنی مثالی بودن  
گذاشته مایه است نخستین که تذکره و یانیت بخت است شده در عالم ظلمت تاریکی که آنرا اندوه گویند  
مغرب باشد از ان مقام کثیر الآلام بر تکرر و اینست خلاصه عقیده پیشینان ما و هو اچاری خلاصه  
نهیب پیشینان را مانند می آنست که ایشان گویند ساکب یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه  
ارجمند است که طلاق باشد و حصول بخت را طریق آنست که ترک سائلش فرشتگان  
دیگر کنند و طریقه لباس تابان آن ملک را شمار خود نساوند و اجتناب از ان لادرم و اندو غیر  
از ذات مقدس بشن و سده سینه او را یاد بخند و التجا با بخار او نبرد و هر که دریا و بشن باشد جز  
بر زن عیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن نار و اشرف لغات  
در فرقه اول و این فرقه آنست که آن حج با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و طبع  
و مقرب بشن دانسته منظم شمارند و تنظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت  
انکارند و در ذکر پیشینان مشهور فرقه اول پیشینان را مانند است و علامات ایشان آنست که  
شقیه چون دو ساق مثلث گشته و در نظر غیر مهردین طعام نخورند و فرقه دوم ما و هو اچاری و  
ایشان خطی کوچک کلمای گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند و مادر  
نظر بر ابره که بدین ایشان نیستند طعام نخورند فرقه سوم هر میانقی و ایشان با بر ابره که بدین ایشان  
نیستند هم کاسی کنند و شقیه ایشان پس است فرقه چهارم را و هایللی و ایشان میقد بخورند  
اکادشی دوزخه بیکر عرو ز نمای خود را نزد استاد و در شد بر نذا و را و را میزد و آنرا ستوده و اند  
و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد پیشینان  
شود و بی این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام رام بر نذر که او هم منظر بشن است و چنانی اسم کشن که در ویران نظام  
بشن است صفت عصمت و عفت برام غالب بود و کشن را معروف بشیق و افراط شهوت داشته  
اند و در رام پرستار و کشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام می گفت کشن پرست

کشت از نظر مندی  
و درین متن باطل است



اینها که در دنیا باطن آنها نور خورشید و نور ماه و نور کواکب است و نور اینها را شیخ ابوعلی محمد بن ابی  
 کرده که درین اوقات که خدا را جرم بر کیفیت آشکارا انتخاب و منتظر افتاده و غرض از این اولین  
 حکایت آنست که صفایان بدانند که هیچ بکثرت بر نیامده مردم بوشنید و زیر یک دهر دریا بر  
 شیر مرغ و در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست و نظر اشم و در مشیتوان  
 یعنی که عقیده ساز جهان فرشته است حافظ ایشان و در میان ایشان صفات زیانت و حکومت  
 و حکم بر آنست و بطبع مشاعر و کوه حساس چنانکه گذشت ترویج مشیتوان علت اولی و وجود  
 علی است و او را جمعی دانند مانند بشر و زن و از در برها که فرشته است خالق ایشان و مایل  
 که ملک است با دم بود و دنیا بر دو آفریده های بشن امتداد ذات مقدس او جدا چه خلق را با خلق  
 راه آفرینش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو  
 جسم است و جسم را دو نیست است یکی مردی و دیگری زنی و فاعل و مفعول آن ذات  
 مقدس صفات بشن و جسد و کسب از عناصر غسسه است و مردم در خور اعمال و خور افعال  
 ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بندگی گرفتار باشد  
 از روح منقسم اند با تمام آنکه اولی ساکن دوم راجع سوم تامل و حقیقت هر سه صفات  
 باز نموده شد و ساکن در خود و کسب یعنی آزاد نیست چه او بنومندی این صفت محمود  
 یعنی بندگی بشن شمار خویش سازد و این بکسب او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و کسب تردد  
 این طایفه عبارت از آنست که استمول سر بر یعنی جسد فصری و لنگ سر بر یعنی جسم مثالی که  
 در دنیا خواهد افتد که از تبه بر بهیت اول که بکسر مردی و زنی و صورت نری و مادی است  
 معصوم و شکل شده و یکپارچه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقرر نش اینها است  
 رسد و راجع یعنی صاحب این صفت را نسبت بنواب و نالواب و محوئی و گناه مساوی است  
 مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات و ارجاسد متردد و از ثواب اهل  
 ثواب محذور و بنا ثواب با اهل عقاب بر بخور باشد و هرگز از محاطی بساحل نجات قنای نباید



کبیر از پیاده برآمد پای را مانند را گرفت چون بخطر را مانند بر همین اوج بنی غیر از رام که عبادت از ایزد  
 شت است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و  
 همین سخن را در خود ساخته بزرگ رام را برداشت تا مانند را مانند خوار رام پیروی و چشم او در خیال می  
 دور و حدت و خود سخنها می بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم بار مانند گفتند  
 شتر جلا به نزد او نیست که خود را شتر و شما میگیرید و حال آنکه شتر وی جولا به که فردا میکان اندکی بیدار  
 گفت او را بنحو ای کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر مانند افتاد گفت رام رام در مانند و نیز رام  
 گویند کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار تیر و متعجب شده از حقیقت آن تو چه چیز  
 را مانند گفت بر همین این عصر کبیر است که بر هم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب  
 گنگ نشسته سائش آن آب مینمودند که هیچ گناهان از دوشسته شود و سواران این کلام می از  
 برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا بیدار شده کاسه چوبین که با خود داشت برآورد  
 که در نزد برهمنان بر د چون کبیر جولا به نزد او بود که مردم فردا به اند و برهمنان از دوست این طایفه خود  
 دنیا شامند آب پذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن دروان را از آلاش  
 گناه و دوش و زوب تو آن شست که همه را زائل می کند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک  
 نیاید و در چندین شائش را نسزد و در پندوان مقر است که گلهای سنگام پر نقش نیاز به بکارت  
 می کنند روزی کبیر مالتی یعنی باغبان زنی دید که برای بکارت گل میچید گفت در بزرگمایی گل  
 روح حیاتی در امتر است و بر آب بیک گل پیروی گرفتار مرگ پیگیری و خواب جلا نیست و این روح  
 ندارد و بایک نبات فوق درجه ماد است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در  
 آشی ترا شنیدن بایر شنیده آن بیکر میداست بر دوست تا در شب کشادی پرودانای بیدار  
 و انسان کامل را که مظهر شش است بیست و کبیر پیوسته خدمت فقرای نمود روزی  
 جمعی در ویشان بدو رسیدند ایشانرا به تعظیم در خانه جاودار چون از راه مرئی و گرم گوهری  
 چیزی نداشت از هر دستجو نمود و انانیت بازن گفت آشنائی نداری که از و بر آئین دایم چیزی

درین سخن دوم پس از آنکه در سخن نخست گفت که چندین نام آن مرد شہوت پرست چه میبری  
 یعنی گوشتن او جواب داد که این نام کنی بر من که نزد محمد و یک زن هم بروی و بیادست او این کنی  
 درم بر آنکه رام در او آخر حکومت بکش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زنها و این گروه  
 شکم و گرز و ساروغ پنجه و دلم و زره و درنگ بگذاشت مانند نمورند و از هنس بلج بر بمن جبینو نام  
 شنید که در کتب باستانیان بر این آمده که بر اجداد بر هوا طران مینمودند و بر آب می گشتند چون  
 لب نمورون گوشت آلودند این قدرت انبیا ایشان رفت چون پیر الیان نیز خود را جبینو میگفت  
 در کتب احوال جبینون این فرقه را می نگارند و در احوال پیر الیان پیراک در تحت طلب  
 گویند که روی مانند تارک دنیا و عبادت ایشان اینا نیست که مشغول است بر ستایش لشن و عظم  
 او که رام گوشتن و امثال ایشانند و آن ایات را بشنید و خوانند و بمواقف شریفه که شریف است  
 به بشن کردن و تسبیح می گویند و گردن و داند و کمر و مالک می گویند و ملسی جو میست و در هند و از هند و  
 و غیر هم هر کس بخواند بخش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن  
 میسر شدند چه بسا این معنی داد و معنی لشن و بسم لشن را گویند و ایشان میسر می خورد  
 و بمطاعت ذات لشن شامل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و او روح را بر توست ازین خود  
 او دانند و حج اجسام را غفل از هستی او نشانده اند و گویند چون خواهد بود را با چهار دست چنانکه  
 گذشت بنماید بگردن او در ظاهره شده و قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه  
 اند راجع و تلخ و هو و پو اناج و راد و ایللی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سینه می خوانند  
 و کبریا و لا اله الا الله که از موجدان مشهور هند است پیراکی بوده گویند که در نظام مرشدی  
 پیش کاغان مسلمانان و هند و رفت آنچه بحیث یافت سرنگام می کرد و ادالت بیسیر و دشمن  
 روان را مانند بر بمن نموده که روی مسلمانان و نامیقه نمیدید کبریا چون میدانست که با جولا هیرا  
 مانند حرف نزنند و در راه او جای گند و در آن نشست در آخر شب و او بر آغوش کمال  
 آفتی و در هنگام که را مانند تن را بر تشبه و آن مجرد با طهارت داده عازم بیت العبادت بود و بر عاه کبریا

که نام دیو بود و پره کیوان نزدانی که از عرفای کامل است در لباس هر فرقه جلوه می فرمایند و چون  
 در لباس سیرالیکان عازم سیرگرات بودند متنی چند از سیرالیکان را دید که از دوار کامی آمدند نشان چنان  
 پر دست و بازو داشتند و هر کس دوار که مقام گرفتن است بربارت رود آهنگ بر و صورت  
 حرکتش است تا فتنه برتن او زند کیوان پره با سیرالیکان گفت این جراحت چه است پاسخ  
 داد که این نشان بخت است چه هر که این نشان دارد بختش او را از خود دانند کیوان پرسید  
 چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند و روح خود فنا  
 پذیر نیست و ذایع نماند و بخت او را چگونه شناسد و چون با هم آید که دارالملک گجرات است  
 رسید موفقی را دید که بالایی بام مسجد رفته اذان با نجام رسانید چون فرد آمد کیوان پره  
 پرسید پاسخ یافتی مژدن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد  
 کنان خدای ارمی جویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از  
 بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریای هند میویند کیوان پره از پرسید که  
 در کجای آنی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد پس گفت مگر در  
 خانه بنود حاجی میفرماند سیرالیکان را اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام بخت باید بود که ازین  
 بخت یعنی بخت جویند حاصل میشود و در کجای این فرقه هم رسیدند سیرالیکان هم خود را پیشو گویند  
 اما تارک دنیا باشند گویند راه مابعد خلافت مید و کتاب بستو یعنی باهند و مسلمان کارند ارم و  
 جمعی کثیر از مسلمانان به کیش ایشان ورزفته اند مانند سیرا اصل محمد و میرزا حیدر که از بجای مسلمانان  
 و سیراکی شدند و ازین طایفه ناراین داس نامی را که را نامندی بود که سپردای تخت است یعنی  
 قسم اول از چهار سپه و او را چهار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دیدم و می بود از علایق دنیوی  
 رسته هر کس از بدی تعلیم کردی و گفتی دیو پره اند یعنی بیت اکثرن ایشان است  
 بیت سیردن ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب بر آنچه خواهی که توفی بی پیران کوبی از سیرالیکان  
 است کوبی فرقه از که تر یا نیست پیران ترک علایق و حوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب سواره نشاند

کوان گرفت جفت پاسخ گذرانید که تقاسم درین گومی باشد که برین چشم بد نظری اندازد اگر از آن جان  
چیزی در خواهم شاید بد که بر گفت زود نزد او شود هر چه گوید در پذیرد چیزی بهر در دیشان بیافند  
از بقال بقال فاجر رفت چیزی بر آئین قرض و درخواست بوا بداد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دهم  
ازین در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از بیخ دروغن آنچه آن کرده را پسند  
بودید و داد چون فقر اتنا دل نموده بپاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد  
خلافت پیش گیرد که کبر لطفین رستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بردوش گرفت بدگاه  
بقال تلخ رسانید خود دیکوشه در خرید چون زن داخل خانه بقال شد آن مرد پایهای زن گل آلوده  
نیافت باو گفت چنان آمده که پای تو گل آلودست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخیل  
سوگند داد که حقیقت واقع را باز نمای زن تا چار آنچه رود داده بود بگفت بقال از شنیدن آن  
نعره زد و بیوش شد چون را در یافت بدون دید بر دید بپا کبر افتاد آنچه در دکان داشت تاراج  
داد و میراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شتوت دل مردهم ریاید بیکه حق که ز باطل می نماید  
گویند چون کبیر حید معصی گذشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام  
کمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر  
فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عاقل و از هر دو دین مذهب فارغ اما صاحب  
چنانچه شما را ماضی داشته بعد از مرگ هم رعنا جوئی شما خواهد بود پس رجوعه کشودند جسد کبیر را خیار  
هر دو فرق تمیز و متعجب ماندند جمعیت آید دست چنان بزی که بعد از مردن بیک انگشت گردیده  
بیاریان مانند و در جلقا نه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آزار آید  
پاکبیر می دارند بیت چنان با یک دید عرفی بشیر کز پس مردن بیک مسلمانست بر فرم  
شودید و هندو بسوزانند دیگر از عظامی بر الکیان نامید بویست روز یک بر بهتان و بانیکان  
یعنی بقالان در شبکه بشن بودند نامید و را بدون کردند که شایسته آنجن ایشان نیست  
نامید و بدون رفته و در شب یکبار نشست مقارن بدان شبکه بر گردید و درو بدان سو کرد

مندی همه تراشیده را گویند باین فرقه سناسیان انزاع است بسال هزار و پنجاه و هجری در هر دو ارک معبد  
 هندوستان مندیگان سناسیان از جنگ شد و سناسیان نیز وزی یافتند و اینوی از مندیها گشته گشتند  
 مندیها مالکهای تلسی که در گردن می اندازند بر اینجه گوشه اشکافه حلقه باسی جوگیان می انداختند تا  
 ایشان را جوگی دهند نظر منم در اعتقادات چارداک این فرقانچه بجواس ظاهر دواک کند از  
 روپا اسکند گویند مفهوم اداک خواست را دیدیا اسکند نامند و خودی و سنی و انانیت را گیان اسکند  
 خوانند و حیوانات را داکستن موسوم سوگیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سو سکار اسکند  
 مانند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس طاعت نیست و عالم و عالمیان را  
 صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بفضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از مدنی ندارد  
 و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در برید مسطور است بر مظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد  
 چه بر بانی ندارد و دروغ پیدا ازین عید است که گفته بودم کند و آن علمی است که در آن برین و اشیا  
 آن در آتش اندازند و او عید تقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازند  
 بعد از اوراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در برید مسطور است که در پی مرده  
 طعام چیزی دهند که مرده رسد تشیل تشیل شخصی از دبی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت و در صحبت  
 او طعامی بپا و اگر بدگیری و هم شکم بده رفته را سیر نشود و هرگاه مرده رفته نه پیوند و مرده  
 که بزعم عیدیان به عالم دیگر نقل نموده چنان حاصل شود و همچنین یکی از احکام عید است که  
 مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح ترین راحت و نعمت آسوده باشد  
 این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب  
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلا که عیدیان  
 گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات اخرازه نماید از آنکه چون بنجاک  
 باز آمدن نیست ع باز آمدن نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه ازان  
 خود آزار می کشد شرط عقل آنکه بدگیری آزار نرساند و ادین معنی مردم آسوده باشند

او و یاران او دست بردن نکرده در وزیر آباد که شهر سیت زانیه حکیم علم الدین مخاطب وزیر خان  
 نزدیک به گجرات مگه سور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد گوید مرتاضان در شمار سادات  
 مردم را در بخوری گردانیدند و این تشابه سزای یابند و هر عبادت که ناکه بعد رنجی در آن باشد سزا  
 علی میداند چنانکه روزه داران را گوید در شمار سابق زبردستان اگر سسته و تشنه داشته اند شب را از  
 جمعی و آنکه پیشکار از خواب ببالد و سانسان تمامد سپهر را که سالها بر پای ایستند از حاجتی  
 میشد که خواب را نگذاشتندی که از پائین بشینند و آنانی که خود را می آورند و جمعی که نماز معکوس می کنند  
 اربع فرقی گوید که فردستان از آنجه اند و طایفه که بطواف سواقف ستوده و اماکن خیر یقین  
 گوید جمعی اند که قاصدان را عبت بهر چانه بجا باد و انیده اند و فرزند داده اند چنانچه از این طایفه را که از  
 اعتلا طائفا و شہوت را ندان بر کنند اندازد و از جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان و خیر و برتر  
 که خدا کند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و باز از جانداری یعنی  
 نیست چنانکه سائیر سیرالگیان و از نیست شکر ریاضت است اما بر خلاف عقیده سیرالگیان  
 قایل با توانان نیست میگوید این در متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینان  
 و قائلان بوحده و وجود صداقت پنجه ندارد احوال کشن از در پرسیدند گفت راجع بود شہوت  
 پیوست مردم از او پرسیدند را مسود اوراق در هزار و پنجاه و هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین  
 مثال در بوم مذکور را نزد نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحده و وجود ایمان داشت و لذت  
 بهر برتر نمودن بیماران نیز قائل نیست که از مخلصان او بگفت اسمال رنجو گشت آخند  
 طعانی چوب شیرین بدو میدادند غصصی را پدر و دو کر و کی از مردمان او قصد قصد کردن داشت  
 سپس آگاهی او را انکوش کرده از ان عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه و هجری  
 در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مند بهار پشاری او میکردند از جوانان  
 حیوانی جلای و جمالی دوری نسود و بگفتند از ان موضوع کردی مانند پرا نا شبش از زنده بدون نیستند  
 و گفتی برات روزی او را بر تن مانده اندیر الکیانرا مندی میانیز گویند از انکه چار ضرب زنده

بسیارست نظر دوم در مطلب اہل ترک کہ شاستر علم بحث است بلکہ شاستر زودہ قسم بدینہوال اول پرمان  
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چار بخش است اول بر توجہ یعنی ظاہر و این نام نزد ایشان  
مخصوص محسوس حس بصرت چنانکہ گوزن دوم انمان یعنی نشان چہری گزنتہ فہرہ چنانکہ کویہ را  
آتش دار خوانم برای دو کہ از و دیدہ شود سوم ایمان یعنی واصل کنندہ چنانکہ گاؤست گوزن سہم  
و تکیہ گوزن ندیدہ باشم و شنیدہ چون گاؤست چہارم سبب یعنی خود را انسخی خواہند کہ خالق انرا بنیاد  
چون انرا بنیاد و مسلمانانرا قرآن انیت تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شاستر زودہ گانہ  
پریم است یعنی وصول جسم و اقویان و تقسیم میشود و بدو از دو بخش اول آتما یعنی  
نفس آن عبارت از چیزیکہ از جسم و حواس جدا باشد و سہمادی وابدی الوجود و در سائر  
اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بحیل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی  
حواس ظاہری و اینہا را آلت علم شاستر چہارم ارتہہ و آن موجودات از مٹی را گونہ پنجم بدہ  
و آن دانستن را مانند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اہل ہند دل است و ہشتم  
پردتی و آن علی ظلم بود ہشتم دوش یعنی خطا و آن متقسم میشود بہ قسم اول راک و آن  
خواہش شہوت بود دوم دوش یعنی غضب سوم سودا و آن جبل مرکب است نہم پرتیا با و آن  
باز آمدن بود خواہ درخت از تخم یا حیوان از لطفہ دہم پیل آن سزای نیکی و بدی بدست  
کہ بد اسف عبارت ازین است یا زودہم دکہ دواز دہم الپورک یعنی لذت و سہ و حقیقی و  
از ان آزادی را خواہند و آزادی کہ بورت ایشان مکت باشد کسی را فراہم آید کہ بت و  
یک الم کہ شمرہ میشود از و در گرد اساجی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی  
ششش حس کہ پنج ظاہر و ششم دل کہ پیش اہل ہند حس باطن است و سہو اس باطنہ دیگر  
قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاہرہ است دیگر شد رش یعنی ششش چیز محسوس  
ششش حس چنانکہ ہشتم مگر یعنی دیگرش شنیدن یا بینہ شنیدن و بزبان چشیدن  
و بدست بسودن و بدلی خیال کردن نگرندہ دیگر ست و دیدہ شد دیگر چنانکہ بنید

و بسیار شوند و آن باعث آبادیست امنیت خلاصه عقاید چارداک روشن تر گویم عقیده چهارم  
آنست که ایشان گویند چون مصالح پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیاروند  
لما چو انچه گی ناهری منتون سو هوم بل معدوم گردد و در معابد و صوامع جمادات جبهه سالود  
و بتقدیرم در شتگان که بفضل شود و نودند از قائل شد و بهر توید حجت و راحت آن از کثرت صحت  
الهمانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه نند و با قوال دروغ آمو  
قصهای جاه و دست که آنرا بید و آسانی کتاب نامند و بدین وسیله اشتباهات و غایب شوند  
در قاپ عوام کانعام بیدام آرند و لقیته بناید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید که  
جسد موالید از عناصر ربه است بمقتضای طبیعت یکچند با هم تالیف پذیر شده و عینی کثرت  
ترکیب سلامت بهیئت است بدانیچه مرغوب طبع است از ان آسبسی بحدی انی نرسد و مسل باید  
جست چون ترکیب متلاشی خود معاد غفر بر غفر نیار و بود و بعد تحریک کاخ تن عروجی به برین  
و طبع ناز و نعیم و نزول و ناربجم خواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شوند گویند  
بیماران بلاست و فرود و ان خلقت ندریان می گویند چون بموقع شریقه کسی باور طواف و  
زیارت مگرند گویند از خود فرود ترے از تلاوت طبع می پرستد چون برهن زنار و در گردن  
به بنید گویند گاوی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار و دنیا جند گویند چو بان مرتبه بوم لکم  
کے بکو ہے عزت گر نید گویند سر هر سر خوس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ هدی  
بارنود چون در غسل بنید گویند میل مقام بائی ضعیف دارد چون هندوان از برجا و بیش و مادیو  
که هر شش قرشته و عظیم الشان سازنده و دارنده برنده و همانند نقل کنند جواب دهند که آن  
عبارت از ذکر و خطبیتین است چون هندوان گویند که بیش چهار دست دارد گویند و  
حین به شش است بازن هر مرد و زنے ایمال دارد چون تا کش مادیو کنند که از سر آورد  
گنگ روان شده گویند آن ذکر است در صین بول و انزال چون از برها گویند که  
خالق ایشانست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانی ایشان را ازین دست نماند



نزد ایشان عبارت است از تقرب بمبداء اتحاد مانند تار بود که با همه نزدیکی جدا انداخته منقول است  
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین شرح  
که اکنون میان تعلیم است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نشد  
شده در یونان نیز ظاهر چنین بوده است موندانیت که اهل فارس می گویند که علم منطق که  
مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر  
حکمت را یونانی در وی نقل کرده بر دم فرستاد که نظر باز و بهم در عقائد بود که ایشان را  
جی نیز گویند جی طایفه اند که بجلول حق در اجساد و او تار اعتقاد ندارد اما به تشایخ نفوس  
اجسام قائل اند و منکر شریعت بند و ان باشند نزد ایشان نگوییده عمری از شرع بر استیلا  
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی  
استخوان خوار گزنگار نامند زیرا که میهنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را شکسته اند و  
و آن عمل راست و دشمن و یقینان بغایت در نیاز زدن جانور کوشند و از آب و لیز نگذرند و  
جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پارسینه هستند و چون آب شامند و او شمال  
پارچه بگردانند تا اگر جان داری باشد و ان مانند پس آن پارچه را الح و آب گذرانند تا اگر جانور  
زنده باشد از و جدا شده و آب جایگزین و اکثر بانیه و بایره ازین طایفه اند به شتر غلات و دروشند  
و بعضی بگویند روزی که گذرانند و در ایشان این فرق سرور و جی گویند موی سر و پیش ناچوبه  
بچینند و چون بر آه رو و جی از پوست و درختا که نرم است و بدان جانور نیز و با خویش  
دارند راه را بدان بر رویند و قدم گذارند تا جان داری آزار نکشد و چون حوت زنند و مال  
و من گیرند تا آب را جان داری دیگر فروزد و از میان جوی آب نگذرد و اکثر دانشمندان  
و تجرد و پارسائی رفقا گذرانند و ایشان را جی گویند و جی آست که روی زن ندیده باشد  
که پیشانی این طایفه را یعنی تعلیقان ایشان از فقره را بغایت دوست دارند و از دقایق  
تعلیم و حقیقه فرو گذاشت نمکنند و چون تجماع ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی و ادائی

پاصوات دیده شد کوزه یعنی بهصراحت و مشهورات و موقوفات و ملکوسات و  
خیالات ازین دست یافته به حواس را دادند و یافته شش حس را که شش چیز است شده شش گویند  
و این سیزده گشت دیگر شده بدین شش دراک شش حس غیر شش درک شش درک دیگر  
سود که یعنی لذت اما لذت حس و دو که یعنی الم و این لذت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه  
شمسی است آن چیز را چیزی بنده شدن است چنانکه سی از و در حس بند و یقین نداشتند که حلیت  
گویند باد است یا آدمیت چهارم بر یو نیم یعنی مصلحت و تقریر بطریقین اگر هر یک یکم رفته خوشی یا  
نبردی نیم و نشان است یعنی تمثیل چون کوه و مطن یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطن آتش  
دار است علت هر دو دست ششم شده است و آن یقین دانستن بود و نیم آدی یعنی جز آنجا که  
گویند کوه آتش دار است از هر دو و جز اول را که در نیشال کوه آتش دار است باشد بر یکتا گویند  
یعنی حکم و جز دوم را که در نیشال از هر دو دست هتیه نامند یعنی سبب ششم ترک یعنی بخت چنانکه  
گویند کوه آتش ندارد در جواب سراسر اند و در نیم ندارد و نیم نرنی و آن زد و دیافتن است  
و نیم داد یعنی ندادن و آن اراده سوال از حق و صدق است یا در نیم جلب در سببش است  
اراده غلبه خود کند و از نیم و شد آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر  
همین گویش تنها کند سیزدهم ستوا بهاس و آن چنانکه گویند صورت ابدیت بر می آید که یکم  
دیده میشود مانند کوزه و حالا که کوزه محسوس بطریقت و صورت دریافت کوش هم چیل و آن  
معنی را یعنی دیگر برداشت چنانکه یک گفت این پسر کو کنبیل پوشیده است و جواب او  
گویند کو کنبیل نادار از کجا آرد و اول بندگی تازه است و نشانی یعنی علوه یعنی تسویه با خود  
جانی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گویند صوت ابدیت بر آنکه ساخته است مانند کوزه هر  
ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیت صورت نیز با وید است چنانچه کوزه گیوش نیاید صوت  
هم یکم نمیتوان شنید شانزدهم مکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر نیست مجموع شانزدهم  
و اثبات واجب برین نوع گفتند که مصنوع است و او را مائع باید و ملک یعنی آزادی

در هزار و پنجاه و شش درد و تاده که از قولنج بود پور مار دارست دیده شد و مشهور ام پویا  
 را و میر تاک از مار دارست دریافت چکمه نام بانیه را در اول پندی دید و نیمه خوبه باس  
 جلیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدی از خریده را با دای انعطافه تا  
 تواند در راهیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین را به با بسیار اند اگر کسی  
 بزی از جانی خریده آهنگ گشتن آن کند از دکانا بر خیزند و بهیئت اعلی خرمن خاکی دیده  
 که از زمین است با گوشت و کرمه و شمشیر را به نهنگان گشته اند تا می جویند باشد و گوشت در  
 گجرات از بانیه با جی که بود در رود در پیش مسلمان در سر دکان او نشیبت و از زنده خویش  
 شش پی بر آورده آهنگ گشتن او کرد مانع شد و در پیش گفت اگر چیزی بدی در پر برم بانیه  
 گفت بیه بگیرد و پیش پاسخ داد که پیشتر باید داد بانیه و پیس نمود و در پیش قبول نکرد و بیشتر  
 چنین تا بعد بود به رسید آخر مدد و پیس داد و پیش را به اند حافط شیرازی بیت  
 بهایش در پی آزار و بهر چه خواهی کن چنانکه در شریعت ما غیر ازین گناه نیست  
 نظر در از دهم در عقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گزارش کرده آمد که  
 سوادگان و خدایان و در او یان و شد زکیان بکرمان میلانیان آلازیان شیدایان و آشیان  
 و مردکیان که در ایران و هند و کج باشند همه بلباس مسلمان درفته نهان ره سپر کیش خویش اند  
 و مسلمان در هند نیز فرق مختلف بهم رسیده اند و لباس مسلمان بستند و باید دانست که  
 اصل و دین هندوان سمارت یعنی شریعت که تمامه که پیشتران یعنی برهمن گاران بدان  
 ره سپر بوده اند و بهر که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بهر کلام است که هر طایفه از  
 حقیقت بهر بیت خود خوانند از ان نیر آمدند و شال همه باشد و عقیده ایشان را سابقا  
 کرده ام و در پنج تیز تختی با دکنم گویند نه تختی یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر  
 که برادر برگ دارد و زرافه است از این بر پا پیدا شد و بر پا شش است که چیز دیگر است  
 که چهار بود و او یک بود و او بود و داشت بهر طاعت یعنی شش دست دارد

که بخشد و ایشان در دوزخ اند و نوکی و لیه جاری بود که کسان آنرا ندانند که عذای تعالی را به یکسانی میکنند و  
 هیچ قائلین قائلین حلول و اتحاد متفرقه شناسند و بت پیرستند و پوجاریان منجم را بتانش کنند و  
 تکراره یاد دارند و در ایشان هر دو کرده که حتی باشند بهنگام طعام خوردن و نجاستها مخلصان روح و انقضا  
 عذای گیرند که اگر فلان پیش رخسار تنی از اهل خانه نکند نشود از نیسان چند خانه گردن تا سیر شوند و آب ستر  
 نجاستها ستر می گردند تا اگر کسی شمس غسل آب گرم کرده باشد اندکی بتانند و چنین آب جمع نموده ستر  
 کرده آستانند و خانه در ایشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مسلمانها گویند و کمان در لباس  
 و صورت مانند حتی اند اما سومی بوجهی دیگر ندی تراشند و در خانه خود طعام تپند و آب  
 سرد آستانند و جنت نیز در پیرانند و از آن خوشی گوید سر بورد در کجرات پنجاب دیدم و از دو پیر سلیم  
 که حکایت خوب از مردم خویش باز گوی که یکی راست باشد گفت مردم ما چه از باب تجرد  
 و چه اصحاب تعلق از آری کسی نرسانند اما دانش کیای علوم غریبه در فرقه باب بسیار است  
 اما آتانی بود و آستانند و دین و دلتندی خدمت او میکرد و روزی زن از نامهربانهای شهر  
 پیش او ز گری کرد سر بویزه پارس نهاد و زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کم مرا بر نیاروی  
 سر بویزه گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم تا چایمانی پس گیاهی برداشت و می در آن  
 زن داد و گفت هماره پاک بپوش و گیاه را سوده بر جانم خود بجان تا شوهر بر تو مهربان گردد  
 زن آنچنان باز گشت و گیاه را به سنگ سوده خواست بجانم مالک که شوهر او در سبب لاجرم گیاه  
 سوده به سنگ مانند چون شب شد در خانه را بستند سنگ بهر خط اندجای چندید بر تخته و در خود  
 و باز پس افتاد و زن شوهرش گفتی ماند شوهر از جنت خویش حقیقت آن را بجهت زن از  
 از هر ترس آنچه کرده بود گفت مرد به خواست در خانه کشود سنگ روان شد به جامی غلیظ  
 مید خانه مسلمانها رسید و چنین چند بار در سر بورد بسیار است و خوشی گفتی که زن از آن می گذشت  
 کردم دیدم که بقوت آفتون سنگ را بکوت آورد و او را ستودی که این مرد سر بویزه  
 نه مسلمانها نامه نگار گوید سر بویگان و تابان ایشان بسیار دیده شد اما آنچه مرید خود نو

آنکه سه اثر بیاض صاحب شایع همایار شده بود و لوح چو کتی از دوازده جگ گوتم که بر شتر ناز و از کلجک چو نه ابرو  
 آورده چای که در اینها زنده جاوید آخر و سبب رگبش که بیاری هفت اوزنگ گویند اینها اندو بین  
 تربیب کاشب از تبر و لوح قبو امتر گوتم چو اگنی لشتب باید دانست که در هند و گروسی هستند  
 که ایشان خود را سلمان صوفی گیرند در بعضی قواعد و عقائد یا صوفیه شریک اند تخت آنکه خود  
 دوست دارند چون شنیده اند که شناسیان ده فرقه و جو گیان دو از ده فرقه اند ایشان همی  
 نازند که ما چاره فرقه ایم و چون بهمیگر رسند سوالیک کنند آنست که چهار پیر و چهار ده خانواده  
 کدام است و مریدان را خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهار ده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند  
 پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مریدی علی  
 علیه السلام است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجوا حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود  
 این چارتن چهار پیر باشند گویند از خواجوا بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب  
 علی است و از ده خانواده پیر میاید بدین اسامی حبیبان طیفور یان که خیابان شفقیان یا  
 گاز و یان کوسان فرد و میان سرور دیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد  
 بود پنج خانواده هم رسیدند بدین نامها سیر یان عیاضیان اوهمیان سیر یان چشتیان و چهار ده  
 همین است گویند صبی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان معرفت نیست بلکه بی خوشبین  
 حرمین کمال ایشانست نقل کنند که دزدی رسول مبادیت جبرئیل بسرا آمد و بجائی رسید که شورش  
 فدا کرد و جبرئیل گفت رفعتان و نهان در آئی پیغمبر را رها و او نداندر آمد بجای دیر چهل تن  
 پیر همه را در خانه نشاندند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که قدمی با و فرمایند ایشان  
 نشدند مگر تا آنکه وقت تنگ برآید چون تنگ را سودند پیر هفت کردن بار چار تن خود  
 نداشتند پیغمبر را از سر گرفته تنگ آب را هفت کرد و در تنگ بگماشتند از نیست  
 که لباس بی باشم سبب است چون این خدمت پیغمبر را آید ایشان خوشدل شدند  
 با هم گفتند که باین مبدء و انجمن که در خیمه آتش میدو اند قدری تنگ بر شد تا بر استوار

دورنات برجا کولی است پانصد رگه از ان برش موجود شد و بیش جز بهوجاست یعنی چنان  
است دارد و در دست نیزه و در دست چکر که حربه است مخصوص هند و در دست گلابنی گردد  
در دست کل کل دارد و در نایق کولی است حد برگی و مادیو از ان بهم رسیده و مادیو  
نشت کس است یعنی هشت رد دارد و است بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در گاد  
سوار است و در گردش مار است و جرم بل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سه و چینی  
آفتاب و الگن یعنی آتش سه چشم است دیگر شیویا نذ که مادیو را می پرستند و زن مادیو را  
و اکسان و اشقیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر شایا نذ و این طریق و رسالت متوجه است  
اما چنانکه اشتن یعنی زو لیده مو کردن که شیوه شایان اود هوت است در کالک هم رسیده  
و این طایفه نبات مرعاض و دلیکریم باشند چنانکه نوشته میان ایشان و صوفیان جنگ شد  
خیر و زی یافتند و دیگر جنگ مانند ایشان نیز سر تراشد و خاک بر بدن مالند و شانش مادیو  
گفتند و او را سوج و حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات که بر ریاست که نش  
برها اندازش و اشق است و نیز از این است و بیش از این لا گویند و یازده رد در بر دارد و در  
هم مادیو است و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و شانزده کلابنی حله ماه که بر تو ماه اند  
و اینان فروغ ماه را بر شانزده حله میدانند و است هشت تمیل ماه تو که یعنی سبده سبزه و  
عقد چین گنیش که فرشته است که بر او یک رسل است و هشت جهت سوا فوق و تحت که از ان  
و شا گویند برین تریب تو ریب یعنی مشرق و نیم یعنی مغرب و دکن یعنی جنوب و اتر یعنی شمال و این  
کو ریب و دکن اگنی میان دکن و نیم یعنی میان نیم و اتر و آیب و میان اتر و نیم یعنی میان  
و نیم و و شونت و روحانیات ماده است در کلابنی هشت در کلابین تفصیل کار کا چند  
طایفه بشیری گواری بشوی بار اهی چنانکه است مانند اسب و آبی بارتی مایه بشی سرشی که  
بر ریاست که بشیران یعنی مایه ان است جنگ کاشب و آفتاب و شش است و از ان و از ان  
ایلو مشر که بشیری بود و عبادت برین شد و عبادت که مایه ان است و از ان و از ان

می یابند و هم ایشان گویند چنانچه بهرام کول بهر استقامت در دوشان و کالان بنمود و مسلمان  
در آنجایی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بکشاید و شهنشود او را  
در زیر باید کامل بست سمرنی تبسیمی است که بر سر دست انگنند همه کالان مسلمانان و هندو پیش  
رفتند آمار و چستیار دیده فرایند روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بچین رسید چو پیش  
چستیار رفتند که خود سمرنی دست او را بیاورد و او املا شهنشود او را غالب گشت گویند که خاشنق  
و کمرین از شهنشود بود بلکه از قدرتی بود که کالان را بارسل با و باشند با عضلا جرم چمن از درویشان  
هند و مسلمان بالا تر نشست و ایشان از این دست سخنان بسیار است دوم جلالیان اند  
ایشان مردمان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعظم سند و انطایفه خود  
ما شیند گیرند چنانچه در اریان خود راستی و اند جلالیان سبب شیند که نماز بگزاردند و روزه  
نماز در ریاضتی و شیطانی که صوفیه راست نماز و نیکی بسیار خوردند و شوق بار و گزوم خوردند  
رسانند و چون کالان ایشان را ببیند سراسر آکا او را بخانیند فرو برند گویند بای هر نفسی علی  
ست و گزوم خود بزرگویند چنانکه علی است و آن که میت که در آب می باشد که رویانش  
گویند و مانند در اریان برهند یا شند و چون در اریان در سراسر آکا سخت چیزه بنوشند و  
پیش بر نقش نشینند چنانکه در اریان اما جلالیان از دیده و بنیاد شند بلکه اکثره چار فرس  
نزد و گرد جهان گردن می افتد ایشان آنچه یا چو بر آید خود بر بند چون بر برانیت پیش بر خود  
روند بر سر از نقد و ضعیف پیش ایشان بگردانند بعد از آن کلاسه نیز با ایشان دهند و خود  
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون غزائیل تعقیب  
میشود آید کلاه فرو آید چشم ایستد و روی ملک الهیت که نهایت کریم است نه بیند و  
ایشان هر روز خود را با دست چپ بر چانه نام و طهره خور و از مردمان خود شنود و بفرمایند تا گزوم  
نخوردند و بعد از خود و جهاد ایشان دختر و خسر و پسر و گاه بخانه خود آورد  
و کلاه غزائیل بر سر گذارد و چو کسی که بر شامت دختر بر مردان بکاه







پس بوی بد با دوازده بود جواب داد از مصاحبت تو فی و منی طالب علم گفت بنگ خور که بنگی از  
صلطنت تو از گذشته گفت بنگیان بسیار اند این طرف و آن طرف شهر آید و گنیم و بوسیم به بنگی پور  
و از صراط گذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتیله بادشاه قاسم اندو  
در مقام طیب را دیده باین بیت متکلم شده بیت او نور کنند قسمت من بنگ گنیم تقسیم به او قاسم  
انوار است من قاسم اسرارم به ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرخی یعنی در زیارتگاه ای  
ریاز نگاه بآهندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسیدند  
و گادی آورده خواستند که کشند سناسیان گاد را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاد دیگر  
آوردند و آخر تیر نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده  
باز گادی آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت  
انجام سناسیان فیروزی یافتند تا مفتضد ملنگ جلای مداری را کشتند و کوچک ابدان  
ایشان را اسیر کرده حمله یعنی مرید خویشین ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از  
فرق هند جوگیا نزد ایشان خود را بقیت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانگهانند  
و پاتملیان و ایشان نیز مرعاض اند و عمل لطیفی جوگ کنند در یا منت کشند و چارباکیان که هر چهار  
فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و در احوال هندوان دیگر قضیان و برگیان و  
نایک نمیدانند که عقاید ایشان هم باز نموده شد و دیگر از فقرای هند را بخیانند و ایشان منسوب  
به کوسالین هر دیاس اند و هر دیاس از قوم جاث است از ده کاینر من اعمال سوابک غلام نمی داند  
سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هر دیاس در شکار بر آهوی تیرزدان آهوی بار و آهوی  
از شکم آن آهوی بچراغ که بر دینز تیری رسیده بود هر دیاس از مشاهده انجالت تیر و کمان  
بکشت و جامه راجاک زد و گر بیان و مالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط  
نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هر دیاس در هزار و پنجاه و پنج سهری از تن برست و این طاعت  
و تپانه و سجد و کعبه پرستند و پنج چیتی را عظیم تر از شتر و پنج سیتی از اشبار و بسیار از سناسانی

می گیرد و بانگو با دشمنان صفوی هم زن و دختر و پسر مردان می گیرند و آتشباران را ضعیف می نمایند  
 محمد که خلیفه برین حالت چون میگردانید کار نشان سعادت است و عمل نسبت به صطفی و در آن  
 اکثری از مردمان او نیز بنایت شکار و دست و همگرایی اند که ایشان را به قهر و بندگی گویند  
 پیش ایشان مستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نگیرد و پوشش  
 که لابد است بپوشانند و با کادر راه افتاده بیند جمع آید بر یکدیگر میسند خرقه سبز و چون از کسی  
 چیزی خواهد برد و دشنام دهند و نفرین کنند و با وقت که مردم از راه ایشان کار ایشان را  
 گویند حق روح است و جسد محمد و چارپایان و در دست و د پا و دم در آنی برابر مردم و نفس است  
 انواع عذبات و سکریات خورد و بودت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرناسخ هم باشند  
 و مرشد ایشان که نام این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میخورد و دیگر کالان کشیدارند  
 و جو و شعاریان است و بوجدت وجود ایمان دارند و تنگ بسیار خورد و می از ایشان مرناسخ هم  
 باشند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و در حضرت جنت است  
 و با کاکاک و شاه گویند ابراهیم کاکاک هر که را خواستی در راه میخورد و گرسنگی زود بودی اینها کاکاک  
 در سینه او و دیری و مردمان ابراهیم ازین در راه میخورد و از هند و مسلمان هر که را در روبرو  
 اهل از گیس فرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و حقش نشستی و مسلمانان را  
 قتل و دلاکت نکردی هر که بتائیش مسلمان و عزت دهند و بر زبان او حرفی و نام الهی و دلا  
 که بندگان مسلمان دهند و امتدیری بگرام و الترو خدا و شب بامردان میخورد و بکشت  
 به پشت هم میدهند و مسلمانان کشتند و در سبک کشیدار مردمان گفت جی میخورد و کشتند  
 باید و اینها را ایشان خواست که کشتند و از آوست پس نخست خود بخورد و کشتند و اینها را  
 به باد خواست کردند و او را از آوست کشتند گفت کلام آگهی است و مقارن  
 بدین نوری از یک راه است و گفت حق است اینهم زبان رحمت است طالب علی خامنه  
 بود و گفت که میگوید جواب داد هر دو متوجه بود است و بود اقصی حق طالب علم گفت

دیگر سوخت که مانند معنی آفتاب پرست ایشان از قدای اهل هند اند و تقسیم میشوند بدو قسم فرود  
 آمانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کوکب و  
 غیبی عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن  
 سرچرپ یو یعنی سالار و سرنگان منزه ایشان ملک خلک بادشاه ستارگان است و مهابوت یعنی  
 سیر اعظم است و مشتق از دندوت و نشکار یعنی تعظیم و سجود است و بهوم یعنی دعا و تجورات و چون آفتاب  
 برآید یا بدن پاک در برابرش استیضه بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه معنی آن انیت مهابوت  
 اوتم اودی نرسو اولوین ابار سو و دشن و رشت تمین مسا اوتار اوتم پرگاس پرتی سرن ماما  
 مکت شک اتمادات سیر رجوت سواتما مده مات سرب جوت انب پرگاس پریم جوت ادپاسک  
 سرک داتاد یو ساسچ تو ریما مند و اشراق یلند داری ایصار از فطرت از مشا بدیهه تو فایز است  
 توان نوری که تیج نور از مظاہر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست محمد و تسبیح که خلیفه الهی  
 از جود تو اسید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بیکر ترا این نور بود  
 از محمد و مهابوت حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که یالای ذات کریم است  
 که تو معلوم و منظر آن نوری از تو محمد و تسبیح آن نور را ستر و دارا تیرک لذات دنیا یا دینی  
 در نور انیت مثل خویش ساز و به عالم خویش اتصال بخش هر آینه ستر و اطلب آن بود که از  
 جمیع لذات دوی گزیند با همایی هایون توفیر و زگرد و مایترک جمیع لذات دینی گردیم تا در غیبت  
 مانند تو شویم و تو بسیم و با تو بسیم گزینی دیگر آمانند که ایشان گویند هر چه در سو لوک بهو لوک یعنی  
 عالم علوی سفلی است تکوین آن از وجو حضرت سیر اعظم است و رامی بنیم و کوین یعنی بهر رویت حضرتش  
 برکاشونت یعنی نور املوی سازیم و سن نگری یعنی مبررات رامی شدیم هر آینه بدیهه و آن میحاکلی  
 از دیده کشته نشود دل نه بنده لاجرم آفتاب ذات است نیت یعنی خدای هستی دانند و ادب استا یعنی  
 پرستش آن کنند هر چه طایفه از آذاریوانی باز دارند و آنرا جود یا نامند و بقدر توانائی با حرم  
 نیکی کنند و آنرا این دوان خوانند و از دروغ و فسق و دوی گزینند آنرا دهرم مارک گویند

و تقرب حق بسیارند و بر سیدین از انجمن نبی خدا متعالی انحصار نمایند لاجرم انبیا علیه را از انجمن گویند  
و بجای ایشان کارهای دنیوی دست نیارند و ترک و حجر و شمار ایشانست بعضی طرف سفالین برای  
آب آتشامیدن با خود دارند و بعضی از آن هم آهن کنند و از اجانداری نه کنند و گمباه مسنر نیز  
نیز خود چیز برافروزانند و طعام نیزند چون گرسنه شوند بخانه میروند و آن روز قدری غذا که حیوان  
جملای و جلای درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گداز شستن از تن بود از زیر سنده که جسد را  
بسیار آیم یا در آب اندازیم یا بنجاک بسیار هم هر کدام را بگیرند بدان عمل نمایند و فرقه دیگر وادیه  
داد مرد بود از نادانان ده نرینه نام کماز اعمال دارد است و در عهد حضرت عرش آشیانی  
اکبر پادشاه رو بدو پیش آورد و جمعی بر او گردیدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و تبرک  
چوانی جلای فرمود و از آزار جاندار دودی گزید اما از زن و جفت و گداز شستن و کنار از کار  
دنیوی کردن فرمود بلکه مردم از تخار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد  
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرای گدازند و گویند اکنون بهتر است که  
و دو دوام از دیر خورند و دیگر چارپایه بستانند و منسوب میابایان را ندانند ایشان هنگام در پوزه پیش  
دکان و خانه ایستند و می نگرند و چیزی می گویند و زبان فطینند اگر کسی چیزی بدید بریزد و  
اگر نه بدید بریزد گوید بیت سوال بپایان باشد بدیده به ششیده که بود و مانند بدیده به و  
ایشان از مسلمانان اعتراض میکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اندازین طایفه  
سلج گسائین جانمانند و او جو کنند و اس ششیده شد که پیر ایشان را حبان تمامی گفتند و  
سریدان او از هند و مسلمانان طریقه بشنوی پیش گرفته اند و آن طریق آفت که ایشان آزا  
جاندارند نه هند و بابیگانه کیش خود اندهند و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق  
نماز گزارند تمام خدا و اسمی زشتگان و انبیاء بر اند اند میکائیل عزرائیل جبرائیل و غیره  
و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا تو انخد مخلوق نیگونی رسانند جمعی از دور و ایشان ایشان خود  
بخود و نامانند و گدائی کنند بدیر پوزه آنچه گرد شود بجزه را برده بکوه و شل و امثال آن رسانند و فرقه

ایشان اگر نزدی ایستاده نشود و ایستاده رودی و در مردم به تمییز نروند و اگر غمی پیش آید و سرگرمی  
درسد عکسین نشوند و تمام بگذرند و رغبت به شانس و التماس طعام و شراب و قدریکه ضروری بود  
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده اذنان طلبد از دور می گزینند و این فرقه را اگر  
خوانند آنچه ازین طایفه آید جوت که کاملست ازین فرقه و گرمی کرد اگر بنگار و بچندین طوایر  
اتمام پذیرد و در نوای کلنگ در کوستان جامعی باشد که ایشان را سورا و گویند و گرمی دیگر موسومند  
بگویند و در بلج کسی میزند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و بی حرج راجت بوسی بدر طلا  
ترجیح می دهند و از مرده ایشان بگانه را گرفته می کشند و در عین گویند و در خاک نشینند و فردرگان  
بر چهار پایها و گویند و کسب مالک زمین است اذنان بر خاک است و اما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر  
چند ربگشانه یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب اله استحقاق شیدا  
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مقصود است بزادتی و نقصان نود  
این شماره محبوبت یعنی ساعات شب در روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است  
و از حضرت نیز اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز متوسطا و توان رسید و صورت  
قرسازند و پرستند و قبله شمارند و حیوانی دست نیالانید و آزار جانداران دهند و جمعی دیگر  
هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بگشاند یعنی آتش پرستان گویند برین  
آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پر اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از  
فروغ او می رسیدند آتش فرو دین نیز بر تو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت  
آفتاب نیز متوسطا و توان رسید فرقه دیگر پون بگشاند یعنی هوا پرستان ایشان  
گویند موجود حقیقی هوای نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر پون بگشاند یعنی آب  
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جوهرها  
را تعظیم کنند فرقه دیگر بر توی بگشاند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک  
را دانند و او را تعظیم کنند و مره با سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند

بماند  
و بعضی ایام  
و نام نیکو  
از آن نیکو  
نام از نیکو  
اول سال  
الحامد

از هر یک از اهل طلاق ایشان نیز از یک ستری یعنی زن خواهند و صورتها کتاب را بر چند قسم سازند  
 و از آردیان نوریت خواهند و از طایفه اول جمعی هستند که از چند نام یعنی علی ای آن فرق اند و  
 قائلند با نفاس و کراهه با و باره اهل طلاق یعنی طلاق نجوم و احکامیکه منسوب به انست و قوا اینست که از یک  
 یعنی طری را نیکو دانند و تقسیم بده و اهر را یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان من کیان یعنی  
 معقول و مساویان یعنی محسوس چه محسوسات است و حقایق معقولات بر سری بده و اهر را  
 یعنی حضرت فکر دارد و شود تعین اندیشه سمیه یعنی نور و علم محسوس و معقول است و جاوی جتیا  
 ایلوک ایلوک یعنی بزرگ و عالم و طایفه درویشان باشند که تشبیه یعنی جد و جد تمام کنند و بر اینها  
 یقین و اعتقادات شاکه برهم یعنی هم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محکم نشوند و گویند اقلام  
 و جواب تصرف و هم است و چشم زخم که هم از تصرف و هم است و ایشان اگر نه کنند بر سر لواری  
 و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از علیه هم است که بر سر و لواری که محل برابر گام  
 زدن بود در دنده می افتد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگویند و من یعنی  
 حبل اطار کنند و پس کن توانند یعنی بر هر که متوجه شود او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی مفتاح  
 خبر دهند و اتمر جای اتمر یعنی بر کنونیات همانرا مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و  
 و حوادث عالم خبر دارند و هر آینه دل ایشان الهوار است و رجوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و  
 چون امری اند و دنیا ک حادث گردد جمعی از قرائحان گرد آیند و پیش ترین یعنی ظاهر یعنی  
 نشیند و در رخ آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچریح یعنی آثار غریب و عجیب  
 رفت و شب چشم فرو بندد و فکر کنند و از ادبها نگویند و محسوسات مشغول شوند و انرا  
 ماسد جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گرد  
 باشند با این ترک با اهل طلاق و در میانند و از ایشان خبر قدر اسے خدا اما جاوی تقدیرند  
 ایشان را بیبرگی داد و اسی گویند و گرد سے باشند که بدشت و کوه بسر بند و میوه پاخند  
 باشند و خوش ایشان را آسیب نرسانند این فرق را بن باسی خواهند در خانه اهل طلاق

پیر پادشاه جهونیه نام دارد و دست او چار و دست او طلا و سبزی از نقره و بر فراز عرش بیت علی  
 خدای تعالی را پاک می کنند و حق تعالی خدا را میروید و اینها نیز چون در میدان همه چیز را می خورند  
 دیگر نماند چینی که معروف بگرو سگها نذر بیت و تخانه اعتقاد دارند نماند از بید یا نست بید  
 طایفه انداز گستران در عهد حضرت فردوس مکانی طاهر الدین بابر پادشاه را در بر پناه اشتها  
 یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر نانشه مودنی دولت خان بودی بود که از امرای تنگ  
 ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودنی آست که غلات بدست او باشد و رویشی بدو رسید  
 دل او را تصرف کرد لاجرم نماند بدکان او رفته از غلات خود و دلتخان انچه در دوکان  
 در خانه داشت همه را بتبارج داد و دست از تعلیق زن و فرزند برافشاند و دلتخان را تسلیم  
 این شیر گشت چون ضامنک لثری اندر رویشی یافت دست از آذر دهن او باز داشت نمی بگذرد  
 نماند ریاضات شاد که کشیده گشت تعلیل غذا کرد بعد از دستهای مادر بر آشامیدن قدری  
 از شیر گاو نهادن پس بر دهن بر دوش باب و انگاه بادی خورد که چنین کسی را بهندی  
 چون اماری گویند و تنی چند مریدانشند نماند قابل تبو حید یاری بود و با هموریکه منطوق  
 شیخ محمدی است و به تناسخ نیز ایمان داشت و عمر و گوشت و خون را حرام نموده ترک حیوانی  
 کرده با جناب آزار حیوان امری فرمود گوشت خوردن جدا از دور حرمتش شهرت یافت و  
 از جنس که از خلقای بواسطه اوست چون قبح آنرا می یافت مردم را از اکل حیوانی مانع می  
 گفت این عمل مرفعی نماند نیست آخر هر گوشت بدین ارجن مل گوشت خود و فکار کرد و اگر می  
 از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نماند چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و  
 دیو با و دیو میا هند و بر این بنمودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر طول و احوال بود  
 گویند تسبیح مسلمانان و دوست و زار و در گردن داشتنی از کرامات او مریدانش جدا از دیگر  
 کنند که درین مختصر نگنجد که آنکه نماند این خاندان در مجبور شده منقول را بر ایشان گذاشت چنان  
 در هند و سی و دو و حضرت فردوس مکانی طاهر الدین محمد پادشاه بر ابراهیم افغان میردنی



که ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترابو جا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید  
 بیک نظر ایشانند و آید پرستش کنند و فرقه دیگر منوس بیکسانند یعنی انسان پرستان ایشان  
 آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان به  
 نمی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نوای کوستان کشمیر است می باشد ایشان بت می پرستند  
 و پس از وخته بدو خود را و انداخته خوشنشین را بهر سپهر گذارتا بحدیکه سپید انداخته بدو باید بسوزانند و  
 چون از ایشان بمیرد جماعتی بدرون خانه پیش مرده رود و خرا آرد و گاهی گویند فلان چیز بمیرد و  
 ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بپایانند پس مرده را بسوزانند بعد از سوختن  
 بر خاک او سپکری از سنگ سازند که نیمه روی او مدانه و نیمه دیگر زاننه باشد و اگر فرزندی از او  
 نماند زلفش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغیر ابرسی آید یا زن او صحبت دارد و تا فرزندی  
 بوجود آید پس میراث را بدو دهند و انیطایفه جاترا از ایشانند و گروهی دیگر در کوستان  
 کشمیر هستند که ایشان را در گویند و درین فرقه ستارفت که برادران یک زن خواهند نگاه داشت  
 که خانه و زمین بازن و بچه بفرستند آنکس که آن خانه را بخرد آئینه از او باشد و زن را اگر بکنند  
 و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند از طریق راه از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزادانند  
 و دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهمید گویند و قریب به نهمین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه  
 یا بند بخورند و سجود آفتاب کنند و دودنی نامه نگار بکشی از ایشان که در سیکا کل که از قوای  
 ملک کانگ است و قریب با و دیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام  
 گروه اند و ابداد دهمیدان گفت چون دهمیدان بدین گذرانند بخدا می پیوندند و اگر بزمین بمیرد گاو شود  
 و اگر مسلمان باشند نباتات تعلق پذیرد نامه نگار با و گفت که اگر آئینه دهمیدان نزد خدا خواهد  
 اگر اهل دنیا بر چیز کمی یا باندی خود انداخته گوشت گاو و اسبش و اشغال آن پاسخ داد که از پس  
 انیطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر ضری خواهند خورد و دیگر و دهند طایفه هستند که ایشان را  
 در سیکا کل و در هند مشهور بحال خود خاک درشید اند و پیشه ایشان فتنن منی نامند و پاک و پاک



نامک را شمار خود گفته که آسمانها و زمین بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهای کمال  
از بندگی حق یاخته اند و هر که در عبادت حق کوشد به راهی که خواهد مقرب حق گردد و سیله تقرب  
حق نیاززدن جانورست بیت راستی آید که شوی رستگار به راستی از تو ظفر از گردگار بنده  
فرزدان نامک در پنجاب استند ایشانرا که تاری خوانند ما بر علم بعضی خلافت به فرزدان نامک  
نرسیده گویند بعد از نامک گروه انگه از قوم سرین کتری بکلمه اسماء نامک نبشت و پس از و گرامه  
از طایفه بلانی کتری جانشین او شده سپس آن گردانند که از کتر بلان سودهی ست نبشت  
که او را سری گرویند گویند بعد از فوت رانداس پسرش ارجن مل بجا نبشت و در هنگام و سکمان  
یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نامک خداست و گیتی آفریده است  
اما در شمار بابا نامک خود را بنده شمرده و این در انرا بجن و پیا بریم و بر پیش گفته که جسم و حیاتی نیست  
و به تن میوند نیز در سکمان گویند بابا نامک چنین بوده و جسم نداشت دلی بقدرت خود با اینند  
و بران رختند که چون نامک تن نبشت در گور و انگه که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرامه عبارت  
از نامک است پس از آن گردانند که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرامه عبارت از نامک است  
پس از آن گردانند هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد او بر نیگونه در بدن رانداس  
جا گرفت و رانداس بدانسان در گور و ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول  
نامک و محل ثانی انگه و بنقیاس اما محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گردان مل را عین بابا نامک  
نماند مرگد باشد یعنی کافرو است اما دارند گویند که بابا نامک در قدیم اند هر راجه جنگ بود چون  
سکند پو سپر سیاس رکیشتر نزد او شد تا از راه حق بپروید راجه را یافت که یک پا و آتش انداخته  
بود و مردم از سوار و پیاده صفت زده نواب و در اینصالح ملک می پرداختند اقیال و از اس از  
الطرمیکند شتند به خاطر سکند یو گذشت که چنین کالی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسبت  
راجه که عالم بر خمار بود دریافت و به نیروی او حالی شجده ایگوت که آتش در خانه ها افتاد  
تا آخر اسبان و ملرهای نیکو جوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا توجه بدان نمی شد

ملک

در هند

در هند

آورده اند که در سفری از سفار یا نانک شبی در صحرای یکد زانید و مستغرق در یار حق شد اطفال  
 بازی می کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی نداشت و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی  
 و گوش او را بد و خنند داشتند و محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید  
 بسوی خانه از خانه واردان شد چون بدید سر او سپید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ خود  
 مرا با دستهای زنی جمل او را بدرون خانه برده و دستهای او را کشوده آنچه در حجت بود و باز کرد  
 و یسار از چشمهای بابا نانک از دندان بخت لاجرم رنگ تشنه زن پریشانی نانک رسید  
 ملک او یعنی تشنه زن هم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او  
 یا نانک آینه لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز دیدند زن روزی  
 نیز نانک شد و گفت من پاره خدا هست تو بجا آوردم و اکنون مرا شتم سیدار نانک گفت  
 تو را در صحرای بسته شود دست تو ز سر کشوده نه گردد و دیگر هر چند خواستند در باره  
 کشانید باز نگشت خلائی بجال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب و در چهار پایان هم نشسته  
 بیرون شد و ساکنان قلمه نیز همیشه گمان صلاح با ایشان داشتند شد و در بسته بدعای آن  
 قوم نمیشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند اے درویش چاره این کار چیست پاسخ  
 داد که این درویش بود مگر دست نه نیک بایگانه آنچه نارواست نکرده باشد مردم قلمه زنائی را  
 که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بد قلمه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه سر زنیک و قلمه  
 بود دست برد و سود سود نمودند بیا ملاجم بالوس نشستند در هنگام نماز عصر خلعت بابا نانک بیا  
 خلائی او دیدن او بچند مردم و شوهر و اقربای او متفعل شده او را سرزنش کردند و بگفتند قوم  
 گوش نکرده دست بجلقه آورده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرود رفت بهای زن (اقتادیم  
 دیانی نانک یعنی اشعار او و سرسرها حیات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنش در بیدگی  
 باری و تقدیر است و آن همه نربان جویان پنجاب است و جب بلغت پنجاب استالی و روتالی  
 باشد مردان او را نربان شکر است که نداشتند و قاعده و قانونیکه نانک بیان آورده بود این گزیده

مسکند بود است و مسکند بود و در هر یکی کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن  
 سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدینا نیایند و زانیدای را بچند و را نیز این اندیشه پیدا شد و این  
 فکر بر وی داد که در هیچ حال این علم بدرستی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حقایق  
 بحالی میرود یک نیز باید و بجهان نمی آید و دیگری نمی میرد و از نجهان میرود یکی در پنج ماند و دیگری  
 در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلاً که از  
 تفاوتیات ندارد و قابل دلیلی نیست و آنچه باقی و پائیده باشد می سنود که کسی مل با و بدیدار  
 نمود و دائم و پیاپی یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه با و نماید و آن باقی و پائیده نباشد مگر ذات پاک  
 برهم یعنی هستی مطلق و وجودی که از او بعد از آن کسی است خود را صرف در میان ذات برهم نمود  
 او را شناخت و از آن روز که نفسانی و حسی جسمانی که قبضه نگه داشت و جاندار گرفتار آن میگردد و یکبار  
 بگذشت و مانند پند و پیغام که او عاشق آن آب است که از ابرنسیان بار و هیچ آب و فصل دیگر  
 و هیچ دریا مشرب نشود و طالب همان قطره آب ابرنسیان بود و مستغرق جو یا او باشد و مسکند بود  
 از جمیع مرادها و آرزوهای خود فارغ و آزاد گردانیده همیشه در در میان و مراقبه ذات برهم بود  
 و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین  
 گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر نگه داشت آن کامل مراد دل خود رسید با درونش روشن  
 از نور ماه چهارده اوقات میگذازانیده و حکم با کلام و سخن میگویند و با کلام و سخن میگویند  
 درین دنیا می بود روزی در آشنای سیر و گشت گذار او بسیر بر پست که کوهی است یعنی البرز کوه  
 که تبارزی قاف باشد آنها چون بر بالا آن کوه برآمده پدر خود نیاس دید که در دره آن کوه  
 مشغول به میان ذات برهم و مراقبه با هستی مطلق است قطبیم پدری آوده چون از شریط دنیا  
 درسم بوجای یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از دلتامس نمود که اے  
 پسر بزرگوار اے گیانی یعنی اے صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح  
 فرما که این عالم چه نوع از بیگانگی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی من آید

نامحلی که با سگ بود و تماشای پر سید را چه بر آن نگاه نمی کرد و سگد یونانی جوین بر آس آب که  
 آنرا که مندل گویند یا خود داشت آتش در دافنا و سگد یونانیانه از جاجسته که مندل را گرفت  
 راجه نمزدیو با سگد یو گفت که اینها خود واقعه و اشتغال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و  
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملای فراز نیامد تو برای که مندل بتیابانه از جاجسته  
 ظاهرست که که ام یک را دلتنگ با موال جهانیت سگد یو از حال جباه خویش تائب گشت و  
 و این حکایت از سگسان گرداناک شنیده شد و حقیقت احوال جنگ سگد یو در جنگ با  
 که در کتاب معتبره هندوست بدینگونه رقم پذیرفته که سوامتر در حضور در کیشتران را مجذرا راجا  
 ساخته گفت که ای راجه در رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار  
 خود را تمام کرده اد لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زده و در روشن  
 ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه نیاید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از اشتها  
 و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین و کیشتران در دتمای مدد میسر می گردد و ترا بسو  
 پخته سیده و تود استغنی را دانسته و آماده چون مکت شده و رنگ سگد یو پیر بیا سگر  
 از کمال صفائی حلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا  
 کرده بیرون آورده بود و بے واسطه کمال را حاصل نموده و اد صفائی عقل خود هر چند  
 از سر حقیقت واقف شده بود در ماه سلوک حجابی و پرده نماید لیکن با وجود آن نسبت  
 از کیشتران و سالکان کامل اند حقایق می پرسید چنانچه آن را کیشتران یعنی پرستگار را  
 او را ارشاد و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند و مادر را شاد و خا هم که دو ا پدر  
 گیان نمود و راجه از سوامتر پرسید سگد یو که نسبت گیان را از شکم مادر بر میان آورده  
 و فطرت یا آن حد کمال داشت الناس آنست که با من حال او را بشنخ و نمایند و بیان کنند که  
 او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان گردید و کیشتران او را بجه رنگ ارشاد  
 نمودند و پدر پس گیان گردید و سوامتر گفت ای راجه بدانکه حال فرزند یال تو بمنند چون حال

باز راجه جنگ بر عام داد و خواص عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت  
شب راجه جنگ از حال سکند یو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده مانند باهیچکس چیزی نه گفت  
هفتم روز راجه جنگ چون دید که نقد سکند یو از بونه امتحان کامل عیار نمود و تغییر در و پیدا  
نمود که سکند یو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کینران شش تان  
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و لوبهای خوش و  
چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را از رفیقه و شیفته گردانند بعد از آنکه سکند یو فرموده راجه  
جنگ بکرم سراد آمده نازنینان از اطراف روی سکند یو آوردند و خوردنیا و پوشیدنیا و چیزهای  
مرغوب طبع پیش آوردند و تعلیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شب آن روز  
دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کینران و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در احتیاط کردند و از هر  
ماه در آمده نزدیک او شده و ستای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پا به بدن او رسانیدند  
و حامی کردند هر جا راجه ایستای آزمایش نمودند آن چار و بیاس اول جلوه نازنینان دوم  
آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا به بدن ست و مدعا  
انسان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از ظاهر خوا  
شد سکند یو مانند کوهیک از پیچ واد بخنبد بر جا بود و هیچکس ملتفت نشد و از پیچ نوع انتقام  
نمود و بر روی پیچ نارینی قمر یکبار نگاه کرد و راجه جنگ چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت  
در و نمانده و از خواهرش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دوا همای پنداری  
جسمانی آنرا دور فارغ گردیده از آنجا که بود به اختیار بیرون دویده دست بر پای سکند یو  
رسانیده گفت آنسین باد بر تو ای رگبش یعنی پرنیزگار کامل که مطلق روحانی  
شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از  
جسم گرفتن یعنی موجود شیده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت  
پرو و کار شیده هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن دنیا

مکملش جان بجز رنگ صورت می نبرد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای جزی می شود  
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا  
سر و آشکارم گردم بپایس بموجب التماس پسر نیاید بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت  
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر داندیشه خود بود و مشغولی در میان برهم داشت آفرینش  
عالم دیدائی آنرا به طریق اجمال با سکند یور میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکند یور را  
از ان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بپایس دانست که مقصود او چیست با و گفت  
که ای پسر دل مرا مشغول در میان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل  
و شرح می خواهی وقت من تمام آن نمی کند و فرست آن ندارم لیکن ترانسان می که هم  
بجایگز آنرا بجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعا تو از دیو موصول خواهد بود است می فرستم بشنو  
که در ولایت تربت شهر است متیلا نگر می نام و جنگ نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب  
کمالست و گیانی به نظیر وقت خود دست برد پیش او مدعا خاطر خود را درخواه که او با تو احوال نماید  
عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر ترانسان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد  
گردانید سکند یور بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه تربت شد و  
بشهر متیلا نگر می رسید دید که شهری آبادان و معموری است و سپاهی از راجه خوشدل  
و رعیت حرفه و راضی به یکیش بهوج در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه  
بود در گوشه یکدرا نید چون نزد ترانسان خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که  
سکند یور قیسی یعنی عابد مرامن پسر بیاس که قیسی و مرامن است آمده بردار ایستاده است  
و بار میخواید راجه جنگ از در دره صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند به بحال  
او برده مدعا عا خاطر او را در یافته بود لیکن بحسب امتحان بحالت او براس آذنائیش  
حقیقت آنکار یعنی خودی و انانیت دین و آن شنیده را بمخاطر نیاورده و هیچ متوجه  
نشد و آنروز و آن شب سکند یور که بر بمانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و چون صبح شد

گیانی صاحب  
باش

پاک ای سکند یو تو دل خود را که از خطا پاک کرده خواهش و بجزا گردیده و یقین  
خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیز عیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده  
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه تمام تر به حیون مکت حاصل شده یعنی  
نبو عی که کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت ابارتن یعنی غذای بدل تا بحال خلاص  
سگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواستهها و مرادها بازماند  
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیماری تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین  
بر اوقات عمر تو ای سکند یو ترا برای راجع به عید آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکنه  
از جمع خواستهها گذشته و از آرزوها نفسانی بازماند و حواس خمس خود را گرد آورده آزاد مطلق  
گشته بود و باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطاهای فی و  
مربای جسمانی یا روحانی و تعلق و آلودگی نفس بچربای و میوهی مست که ریمان گردن جاندار است  
بواسطه قید و بند این ریمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میترانند و میسرند و چون ریمان  
خواهش جسمانی را کسی از جهان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و معنوی مکت جز این نیست  
باید که تو در آن کوشی که تمام هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواست  
و مراد خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بجزا خود رسی و چون مکت هم او را تو ان گفت که از  
خطا جسمانی و آرزوها نفسانی بازماند بعد از آن بسواستر رگمشتران و حاضران مجمع را خطی طلب دید  
گفت که ای رگمشتران و طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود  
حالی که راجع به راه و سده بهین حال جمع سواستند آن را که مکت نصیب ایشان میگردد و رو  
میدهد و در شقی و صول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار بهین سخنان از زبان  
جمع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که راجع به دار و گیان  
طالب کمال می دارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال تو ات  
برهم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یقین و راضی آید و من آنچه

چه بود و عرض از مقامات من چه درستی سکندریو باراجه خبک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن  
 بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نه عینک این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیداشده  
 این دینی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه پادشاه  
 خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم از روشنی باطن مصفای دل که از تپشای یعنی ریاضت  
 بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیاز مند می خواهم  
 که از زبان تو نیز بشنوم راجه خبک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان  
 کرد زان پس سکندریو باراجه خبک گفت ای راجه مقررست که در قرار داد محققین و دشمنان اهل  
 تحقیق اختلاف نمی باغذ من بنوعیک حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از  
 زبان حقایق بیان او فرا گرفته بیک جامی داده بودم از زبان و قایلین نشان تو همان شنیدم  
 خلاف در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواش و اندیشه  
 ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواش برهم در میان می آید عالم پیدایش  
 و چون هستی مطلق است و دریافت خود را از عالم موجودات بازمی گیر جهان نابودی گردد  
 و عالمیان پس بر پشته عدم پوشیده میشوند بخز از ذات حق هیچ جزو یکس نبود یعنی مانند همچنان  
 وجود تن هر کس وابسته بخواش نفسانی را دست تا آنکه تعلق خواش کاز روی سرشت او باشد  
 در میان هست هر بار بدنی می آید و میرود و میرود و می آید و چون خواش جهانی و تعلق و انوار  
 عالم شود و دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا دور و هیچ تعلق نماند که  
 در میان خواش بریده شد سکندریو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما این  
 بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد از این چه می آید و راجه خبک گفت که حقیقت عالم  
 همین است که تو میدانی حال شنیدی که آن ذات پاک بے نام نشان و بے نسبت و مشرق  
 و مغرب از آن خواش اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چندین ذات را خد  
 ظهور نماید و چون نسبت خواش اندیشه او ازین عالم بر طرف می گردد هیچ جزو خود نمی ماند مگر همان



و پنج تنهای ایشانرا تعظیم کنند و اوقات را اثر اقتدار می نمایند و ایشانرا زبان سنگرت که لقبول نمودن زبان  
فرشتگان است سری بناسدنی الجمله در هر محلی سکمان اقرون میشدند تا در عهد گرو دارجن مل بسیار شدند  
و اکثر شهر و آباد بوم نهاد که چندی از سکمان در آنجا بنا شدند و در ایشان قیدی نیست که بر برین سک  
کتری نشود چه نمانک کتری بود هیچ گرونی در ایشان از بر بهمان نیت چنانکه گذارده اند و همچنین  
کتری را تابع جت که فرو دین فرقه بین اند ساخته اند چنانکه همین مسندان گرو اکثر جت اند  
بر برین و کتری میلی و شملنگ یعنی شاگرد و مرید گرو توسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو  
باید داشت در عهد سلاطین افغان امرا و مسند عالی مینوشتند آخر انرا بکثرت استعمال و  
پسند و ستاینان مسند کردند و سکمان چون گرو بار سجا باد شاه یعنی پادشاه حقیقی پیدا  
گماشته ایشانرا اسندی گویند و رام داس نیز میامند و در محال پیش از پنجمین محل بسیط  
یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بدینچه خودند و می گذرانیدند بسند و دارجن مل در عهد خود  
سکمان شهر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بستد و مردم توسط آن مسند  
سکه گرد شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و بودند از جانب  
خونامیان تعیین نمودند تا در هر جایی و محلی توسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرد کردند  
و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان گرد  
بعضی ز راحت کنند و برخی سوداگری و گرد و پی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر  
فراهم آورده خود بر آئین ندر مسند و مسندان دست نمکند و دیگر آنچه در سال بر آ  
مسند آمد به بسیط رسانیدن بسر کار گردان از خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت  
نیز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذر نیالاید همرا  
افزاد آورده بگرد و مسند و راه بسیار که کثیرا معظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرد و اند  
و از مسلمان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نبرد گرد شود و در هنگام خصمت  
هر کدامی از مسندان اگر دوستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکمان رفته خاصه



اسباب احوال کرد تا راجه رفت و ازان مکان بکراپور شتافت در آنجا نیز تمار به دست داد و در آن  
 میر به بهره و پانیده خان که سپهر فتح خان گویند بود بقتل رسید و پیش ازان و پیش لزان لسان شکر گران  
 بر سر او تاختند باینی تا ناید سالم برون رفت اگر چه پنجه داشت گذاخت از سادۀ نامی شنیده شد که شهنشاه  
 جنگ تیغ برگرداند و اخت گرو در گرده شمشیر زن را گفت چنین نیز نزن زدن انیت بدان ضربت کار غنیمت  
 یک از مقرران گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در آشنای ضرب زدن گفت همین خم چنین سیر  
 گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گویم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه ششم چه آن  
 است فی الجمله پس از جنگ کرتار پور به بکواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور  
 دشوار بود دیگریت پور که داخل کوهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق بر اجداد پادشاهان  
 که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه بنی سپهر داشت و مردم آن سرزمین بت سپهر  
 و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نیتا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از  
 از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرو بدانجا شد بهر و نامی از  
 سکمان ایشان به بتخانه رفته بنی دیوی را بت گشت راجه با خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و  
 نام او بردند گرو بهر و را بنحو اند بهر و منکر شد خدا مان راجه با گفتند این را میشناسیم بواجب  
 که ای راجگان شما را دیوی پرسید اگر او نام برد مرا ملاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی  
 چگونه سخن گوید بهر و خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون شع نشکر سخن خود  
 نکنند و آزارنده خود را متوانند نمود از شما چه نیکی توقع در آید و بمجودی او زامی بپشت راجه با  
 ساکت فردا آمدند و الحال بشیر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرداند و در آن کوهستان  
 تا سرحد قره تبت و خطانام مسلمانانیت نامه نگار از زبان گرو بهر و گویند شنیده که در کوهستان  
 شمال راجه است عظیم ایشان نوتی ایلی نزد من فرستاد و استغفار نمود که شنیده ایم دلی نام شما  
 راجه آن چه نام دارد و سپهر کرام راجه است من شگفتی مانده ام که او نام ایلمو سنین صاحب قران  
 ثانی را نمیداند و گرو بهر و قصد اسب در طوبیله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بود

تحقیق گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو گوندر  
 این گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر  
 آنکه و کاخ و دربار شاهانه و خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند  
 کرده بود و بعد از گذشتاری خسر موافقه و معاهده فرمود و مبلغی سترگ از می خواستند گرو ارجن  
 و ارجن عاجز آمد و او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار  
 مسلمان جان داد این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تانپسری بابا  
 آیدرش و دعای خیر به خسر و از بند اخراج فرمودند فی الحال بعد از ارجن مل برادرش بر تما که او را  
 سریدایش گرو و همایان گویند بخلاف شست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج بجوئیت گرو و سهری  
 جانانغیر و دست و ایشان خود را بگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو و هر گویند پس از آن  
 در چین مل ایشان را می نامند و این نام پیش ایشان نگویده است و بعد از ارجن مل هر گویند  
 نیز و جوی خلافت کرده بجای پدر شست و پیوسته از رکاب طغر انساب جهانگیری جدا نبود  
 او را و شوخوار میامیش آمدنیکه از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت و بزحافت پدر شست  
 و نوکران نگاه داشت و نگار کردن گرفت حضرت جنت مکانی نیا بر طلب باقیات مطالبه که بزرگ  
 جرمه بر ارجن مل مقدر فرموده بودند هر گویند را بگو الیا فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند  
 و نمیکند داشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مستدان و سکنان میرفتند و دیوار قلعه را سجد  
 می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را برادر داد پس از جامه گذاشتن دستنقار  
 شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو الطغر شهاب الدین محمد صاحب  
 قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بپوشش که لواحق پنجاب ست بار گشت  
 یار خان خواجہ سر که در لواحق پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد و بر میا نمود و برادر اس پور  
 که در آن مکان گرو را بدست ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند و مراجعت نمود و او را با فواج  
 گشتگان حضرت شاهنشاهی بنیدگان شایسته که بفرمان حضرت ظل آتی بر سر رفتند و حمار و باق شد

دست‌نویس  
 سهری  
 جهانگیر

این جای گروست ویرا گفت گر یکگز و از غنا صفت یاسن نفس ناطقه مجر و ندارم آنچه او میگوید  
 مرایای خوردن آن نیست این سخن بگر و هر گونید رسید او را خواند گفت ای دیو عالم هم یک  
 وجودست جوابی لو آری گرو اشارت بخوبی کرد این کیست میشناسی دیو او جواب داد تو حق مطلق  
 این هم تویی گرو خدیو و اصلا از بنجید دیو او را هر خود را خواست مردم گفتند حرامست جواب داد اگر  
 حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو زفتی چه خدا نخواست بابو ابراهیم نیروی پرید  
 نداد و سکنان گرو هر گونید را بالو نیست می پرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و چون  
 دوشش بار آتشکار شده پره کیوان نردانی او صاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را  
 بشا خفته کما یمنی تعلیم او برداشت لا جرم پره کیوان برون رفت هنوز از رفتن پره کیوان بهفت  
 با تمام نرسیده بود که رود یکشنبه سوم محرم الحرام شصت و نه هزار و پنجاه پنج هجری گرو سفر آخرت  
 کرد چون جبهه او را بالا که نرسیده آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که  
 بلا زخم او بود و خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بجا گرو رسانید و  
 خود را بر کت پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پس چنی که خدمت و اماند گرو  
 دیگر در آتش حبت و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ حبتن کردند و هر را مانع شدند و لیکن قاتل گوید  
 رباعی از صد سخن بریم بگفت مرا یا دست به عالم نشود و بران تا میگذرد آبادست به تا جان  
 اگر تواند داد تا دل که تواند برد به جان و دادن دل بدون این هر دو همداد است چه گرو هر گونید  
 و به کما یمنی نگار را بختاب ناک که مرشد این قده است یادمی فرمود و نه هزار پنجاه و سه هجری  
 در کیرت پور دید گرو هر را که نرسیده گروی نرگودست میرش کرد تا شهو بابا چون گرو هر گونید و  
 سبادی حال ز نام خلاف خواست بقض اختیار و گذارد که گردنا گور که از سکنانست دختر  
 خود را بر آبا بابا جو برد یا با خواست او را بمشکوی خاص فرستد که مادر هر را از بی التفاتی که بابا  
 باو میکرد با آن زن دیگر مدینخواست رفته نزد هر گونید و گرو هر گونید شنیده بابا جو گفت ناگوار  
 بهر خوانده نیست دختر او به لبس من نرسد ناگوار بیرون دختر و باز گردانیدن مهند نداد

در آن جمعی نبود اگر می و خدمات و کارگزاری بسری بردند و هر کس که از جانی روگردان شدی چنان  
 با و بر دی گرد مودی بود و موجد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و  
 استفسار نمود و فرمود که جهان نبود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن این د  
 متعال است و این اجسام و مژگان محض خیال و مادیات استانی از یاستان بر تو خوانیم با دشاهی  
 بود و لشکار به جوری که از تیر کی قرعه گویند و بیارسی بره لشکار گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر  
 و آه بود و پادشاه گفت از جانب هر که این آهوی برون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگرود  
 نصارا از پیش پادشاه برون رفت خسرو از پی او میر اندتا از لشکر بدور افتاد بجای رسید که  
 از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید  
 روزه بود خود را آهوی بال زده بگذشت پادشاه نیز اسب را جامه فرس غنچه شده بگذاشت و پادشاه  
 در دوشاخه بند شد و دست و پا بنوعی فریبته گشت که کوئی عمدا گرفته اند و در روز در آن مقام بود  
 تا وقتن از زن و مرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی  
 پادشاه در دیر را در کشیده مرگفته این جای و زدنیت تحقیق باید کرد چون پیش رفتند و در  
 دیدند و بشا فتنه و با هم دیگر گفتند اگر از نجاش برهیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است  
 چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر ما با و صلت کند دختر ما را بپنی نگیرد و او را با هم پادشاه  
 گفتند شاه پذیرفت پس او را از اینجا برگرفتند و نماند برده دختر بدو دادند و در آنجا ماند پس  
 او را به لشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه زود در بان حربه بدو زد و پادشاه بلزید و دید  
 گشت دید بالا تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگشته  
 شد و است که ظاهر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است و در قیامت  
 که اختلاف صورت و جدائی بیک حیات است و در حقیقت موجود ذاتیت واحد نصف بصفات  
 بسیار دیوانه نام مرد است از برهنان خود را گمانی می گیرد و پیش گرد رفت و معذی بر پلنگ یعنی  
 چار پای که توانا که مشهور به بابا جو سپر گرد بود نشست مردم گفتند من نشین و جان آن پسر چه جواب

توصرت ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن  
 باخترستی و بدبتهاد اول دزد بود و الحال نیز میرانش مددی اشتغال دارند و در فرمانبری گرد  
 بنایت میکوشد و عقیده اس گشت که هر چه بر آگردد دزدند ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند  
 هرگونه گفته روز جزا هر میدان مرا از اعمال نیز سزا داده یک از مردان گردست بفرموده گرد با بد  
 اسپان بلغ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور  
 پس را همین جوان داد که اگر خواهد مرد میمید و رختا بسیار است او را بسوزانید من بکار گرد روی آوردم بر  
 نگردم انجام پس گذشت داد و بنگشت آخر سراسر اسب عرانی آورد خلیل بیگ ستگری آنها  
 نگاهداشت بر دهن مبارک نماید در همان سال پسرخ که باعث آن بود مرد و خود سبک بے غرت  
 گردید ساده مرد است کشادی از شاد و میا خوش و باطم منوم نمیشود نوشته نامه نگار داد کابل تا اینجا  
 با او رفیق بود و بدو چنین من گشت ساده در زمان زنار بر آورده بجای نهند بوند و او گفتم چرا  
 چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمتست هرگاه در پرتاری احباب قهای کنم زنار بند با هم بیت  
 این رشته بے پیوند هر چند که یک تار است \* در صومعه شبیح ست در تنگه زنار ست  
 از گرد و بند سکی پرسید که در دوری گرد چون گرد را در یا بم پاسخ داد که هر سکی که نام گرفته بخانه  
 شما آید او را گرد شمارید در سکمان مقررست هرگز روی که داشته باشند در آنجنیک سکمان گرد  
 آیند آنچه تواند پیش سندی یا سکی گزارند در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرد و عا کنند  
 تا کام او روانی پذیرد و گرد هم بپایکونه از سنگ گسینی آنجن سکمان کام خود خواهد و این طریق  
 بسیار است یعنی نزد اینان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار  
 توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمامست و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی نهند  
 سج نیست و راکل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب بل کیانی نهند و پس را دید که آنهنگ سکمان  
 شدن دارد گفت چرا مسلمان میشود اگر میل همه چیز خوردن داری سکه گرد باس و هر چه  
 خواهی بخور و عقیده سکمان آنست که مردمان گرد همه بهشت روند و هر کس نام گرد گیرد

باباجیو بنابر عجز و متعصبی خویش او را در گرد و هر گویند گفت این عقد را ناشوهری و کامیابی منعقد و میدست  
 و در همان روز باباجیو با جامه های دامادی از میکل تجرد نموده دخت گرو نامکواد و سینه بنجانه  
 بازگشت پس حیاسی نیز گوارا کرد و هر کارا که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بخود  
 مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرده ختن تن و انداختن کالبد او را بر جان خود نصب فرمود  
 خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و اخفاد و سائر اهل خانه را با طاعت و امر فرمود  
 هر کار که در کیرت پور کسبالی بسر برد چون کسالی هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شایخ میرزا  
 شاهجهان بادشاه لشکر کشیده مالک تارا چند را منخر ساخت و راجه را بچنگ آورد و گرد هر که تیمایل  
 از مالک راجه گرم بر کاس بست نزدیک بسرهند خد سکان سپهر کا محل نفتم نامند نامنه نگار ساراف  
 و از مسندان نامدار را مانسان خسته کرد و این دلا سلسله جمعی را رقم نامنه در یافته می نگار و بعضی از  
 خصایل آن فرقه میگذاشت و ایشان جان نشینان خود را رایس نیز گویند جنت مکانی هانگیر بادشاه شاهجهان  
 بادشاه گرد و اراکین و سواران یعنی خداست بر ست را مدیس چنده یک از ادعیان گردست مردست  
 متمول در سخن با کس شکم نمیشود و به نیک بد کس کلاری ندارد و دوزی پای او جراحی داشت هر گویند  
 گفت تو با افراد پیشوای مجروح شدن این سخن با افراد بر آیمت تا سه ماه پابرهنه گردید چون گرد و  
 شد گفت پیشوای بر آنیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در بار تو تی گرد گفت سکان  
 را بگویند تا همیشه بر سطح بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دوم ناپدید شد با آنکه  
 روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خطب دماغ با و داشتند  
 پیدا شدند که بر بدن رفته است گرد و مردم رو پر و پیش آوردند و بدیدند بشقوارا همیشه بر  
 می آید گرد گفت من ترانه فرمودم جواب داد بکسان گفتی من سکم و بالاتر ازین پانیمیک نم  
 گویم که گرد و بدن با نخی رفت چنده را گفت بد را بایت قضا اگر دوز در دیگر برون رفته  
 بنجانه خنده سه روز آنجا بیا بود تا سر گویند شنیده او را خواند گرد و هر گویند بدست نام مردم  
 وارد او شخص را با و بدن خلالت که جای گشته بود و فرستاد آنی مردم همه را صرف کرد و بدست





و در خانه سکسی و را یاد در امان گشتند گویند دزدی بخانه سکسی نام کرد گرفته در آمد سکسی بمراسم  
 خدمت پرداخت با ماد سکسی برون شد تا برای او نیکوتر چیزی برود و زن سکسی را با بسیار  
 ترافد یافت و در ساعت او را کشته ز لیور با را بر گرفته گام برون گذاشت در راه بصاحب خانه  
 رسید سکسی او را باز گردانید چون بخانه آمدن زن را کشته یافت و در جهان پنداست که سکسی  
 یافته است حقیقت را به گفت سکسی پاسخ داد خوب کردی و در جبهه را بست و با همسایگان گفت نم  
 بمارست طعام بخت و بخورد و دیدزد داد و گفت بیدار از لیور با را از لگرفت بدو بختید و زن را  
 سوزانید بختین گویند قلندری در خانه سکسی بود و دزدی قلندر با دهن سکسی گفت که براه گرد مرا بگام  
 رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکسی دیگر نیاند سکسی پرسید  
 در ویش چون برون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکسی گفت چرا در سوال او کردی  
 زن برون رفت قلندر را با التماس آورده با او در آسخت چون بجهه بیساکه نزد گرد و قلندر  
 آن گرد پیشتر از هر گویند بوده گرد خشم در قلندر نگه گشت گفت این را ز دم قلندر بخیزد و م شده  
 بچنین گویند گردی از گرد با طوطی سخن گویا دیده تحسین کرد سکسی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که  
 مرد بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دمی طوطی را بتو دهم سکسی  
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن دمی طوطی از تو باشد سکسی قبول کرد سپاهی را بخانه برد  
 زن و دختر دو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را را بگفت زن او را نکویش  
 گرد با طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکسی شادان بنزد گرد و رفت غمایش این  
 جز با پیش از گرد و هر گویند واقع شده و از شاهیر سکان این گروه بودند که ر شمرده آمدند  
 تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیده و تائبیتان شتم یک نظر ایشان  
 خدای را بحق گویند و مجرد و بیطا و توانا شناسند و ظهور او در سده جز قرار دهند چنانچه هندوان  
 گویند اگر کسی حق را دریابد به کام و زبان با او حرف زند این بایه بنوگست و گویند روح  
 قدیم است و اولی را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت به عالم علوی در آید و در

از هر چه بود و در هر چه شد که استیلا بخیر میزد و اگر بفریب میزد و سر خدا و خدا شایسته  
 این چندست از دست باغی سوز که ز کام عشق میشت که در ده خواهر و سرافرازش و پیش  
 که در ده بی خواست خدایستی و شایسته میشت که در دست پرستش که در ده در مرغ و سوا  
 می را باغی ای از دست تو شکفته ظاهر گل سبزه باطن همه خون دل و ظاهر هر گل سرخ زده  
 به میامری و دست که بی غوغا اول گل رسد اما آخر گل سبزه باغی آن قیامت بیرون  
 که در ده قیامت نیست با ذات نیست مفید که بجز مطلق نیست با حق باطل نیز هست باطل حق  
 آن قیامت بزم بهر عشق نیست با باغی این و بتر از وی قدر باختر شبنم چون نه  
 که کوئی ز خستی نمیدان این سبزه اگر آن بود نه چیده ز چایه و آن سبزه بود جدا غلام که سید  
 فرد سر که غنایب است پر دوی ز در دانه یارش گل است و گل را یکشت نه مهر دست  
 فرد که در و تجمه و سنگ او شده چوب شد که کجا جبر الا سود کجا است هند و شد و در مرغ  
 شیخ محمد خان به شیوای و دارای نامدار سلطان عبدالعزیز قطب شاه گفته قطعه ای که در بار  
 عرش را در اثره عظیمه کرده بخدمت تو صد بچه سپهر نوکری با نصف تمار و دامن شام سن  
 غریب تا که بجانب قطب چون نصف تمار بر خوری با شیخ بصیرت سر مدحیت نمود و در یک  
 تالی سنگا از حصار بود و تاجر آن نامی که بتایش شیخی کرد گفت و غریب شیخ آنچه از وقت بماند  
 سبزه سفرا خفت خواهد شد و میر محمد سعید میر جلایر تبه و لا ترقی خواهد نمود و چهل سال شیخ بیخون  
 ج از عهد ز آباد و دلاور شد و در هر راه و بجاه و نه و در هند و خار و انش از سفینه تن بحیرا الطالی  
 بیوسته صاف که میر باغی روضه خلد برین خلوت درویشانست که کوبه کون و مکان حضرت  
 درویشانست ای لایجا یاد باش که سلطان و ملک بهر در بندگی حضرت درویشانست  
 از هر چه خدایه خد که در حال از دیو و جیست و جهانی بر یک انسان و خد شاه که تبار  
 و کلام بر گفته شود چون شاعر متفرق و گفت و در یو بیت و در یو کورست که معجم  
 لطیف است بر یک انسانی که نظر او این جسم محسوس است و ثواب قطب آخرت نیز در این است









از همه وقت آن باغ خوردا و خوشه و لعلین نیک و خوشوار و دگر بر درختان تو اند  
مهر جان بگیری و گفت خوردا و خوبست بدون آدم تنها بگیم برای از دگر گارد برادر و آفرید  
خوردا و خاک تمام جهان صورا و همه مرغان آسمان و آرز و پیش آدم بر آید که بچه خواند و  
هر چه بخواند با آدم جان زنده نماند و خوردا آدم را تماشا کرد همه بیایم که آدم مرغان آسمان  
و دگر همه جوان زمین و آدم بیافت دگر در برادر خود و از اخت خدا یکی بر آدم خواند  
گفت استخوانهای پهلوی او است گوشت بجای او در است کرد خدا مرغان استخوانها را گرفته  
بدان آدم چون دگر پیش آدم و گفت آن آدم این باره استخوان است از استخوان  
من و گوشت است از گوشت من از باسک من گفت میشود انسان که گرفته شده است  
برای این میگزارم در درخت و مرا درخت را درختند برش دیدن است بکین بودند هر دو شاخ  
بر شاخ و درخت شمر شده نمیشد و خوردا و عار را از حیدان صورا که کرد خدا و گفت بآن را  
آیا گفته است خدا که هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن آن مار را زنده و درخت آن  
بسی خوریم و او زنده درخت گردان باغ است خدا گفته است خوردا و دوست فرسانید و  
بنا بر همه گفت آن مار بآن زن درخت نمی رسید که بخورد خدا که بر درختان نگاه و  
گفت و میشود پیش شما بی باشید و خوردا و دلدی نیک بر و دید آن وانی که خوبست آن  
درخت بر خوردا و خوش آید است و نظر پندیده است آن درخت از بر عقل پیدا  
کردن و گفت زنده باش و خوردا و او نیز با شوهرش را بخوردا و خوردا و کشاده شدند چشم  
بر درختان و در آنست که بر همه از ایشان و در درخت بر گمانی اینی و کردند برای خوردا و نگاه  
نگاه خوردا و خوردا که میرفت میان آن باغ و دریا و از درختان شدند آدم و درخت  
از بین خوردا میان درختان آن باغ و خوردا با آدم و گفت با دگر گمانی که گفت او از تو  
شدیم و باغ و خوردا که بر همه ام من و درختان شدند و گفت که منم که بر همه تو آیا  
آن درخت که زنده بودم تر با خوردا از این خوردا می گفت آدم این نیک داد که من او را





ما شستم گر گلبان بر آدم من و گفتم بر کوی آواز خون برادر تو بمن مینال از زمین و آسمان  
 رفتی تو از آن زمینی که کشا و مردیش بر سر گرفتن مرخون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی  
 مرزین را نغزاید دادن مرخونش را تیار آواره و سرگردان باشی در زمین و گفتم قایل بخوار برگ  
 است گناه من از بر داشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم  
 باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفتم با و خدا لیکن هر که کشد قایل را بهفت  
 پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قایل نشانه تا نزد او را هر که بیایدش برابر قایل  
 از پیش خدا پشت در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قایل مردن را و آفتاب شد  
 زانید مرخون را و بود آیدان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جوح زانیده شد بر  
 جوح غیر او غیر از انید مرخو بایل و محو بایل را انید مرلح را گرفت برای خود لایع و دوزن نام  
 یک عا و انام دوم سیلا و زانید عا ایا دال را و بود پدر خیمه نشینان صاجان مگر دنام برادرش  
 بود ال پدر بر گزیده جنگ و خیمه سیلا و زانیده مرخودل قاین را استاد مسکران و آشکران  
 و خواهر بودل قاین همان گفت لایع بر نان خود عا و سیلا یسنو بدین من لایع گوش کنید  
 گفتار من که مرد بر آگشتم زخم خود و طفلی را بجا آحت خود که بهفت پشت عقوبت شود قایل و  
 لایع هفتاد و بهفت پشت دخول کرد آدم باز مردن خود را و زانیده پسر خواند مرناش را شیت  
 که نام مرخون حنی دیگر عوض بایل که گشت ادرا قایل و بهر شیت نیز زانیده شد خواند مرش  
 انوش که وقت شروع شد خواندن بنام خدا است صحیفه تولد آدم در روزا فریدت خدا آدم را  
 بشکل خدا کرد و از نو ماده آفرید ایشان را و عا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روزا فرید  
 شدن شان و زیت آدم صد و سی سال و زانید بشکل خود و ناند خود و خواند مرناش را  
 شیت و نود آدم بعد از زانیدنش مرشیت را بهشت صد سال و زانید پسران و دختران و بود  
 بعد ایام عمر آدم که زیت صد و سی سال مرخود شیت صد و پنجاه و زانید مرانوش را و زیت  
 شیت بعد از زانیدن او مرانوش را بهشت صد و سی سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر



از خود مرادی را که از قدیم از مالای میا زادیم تا بهر تاجینه تا مرغ آسمان که پشیمان خدمت نکردم  
 ایشان را و نوح آبرویافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در تورات است و بیش ازین نیست  
 بدست آوردن تورات نشد تعلیم هم از کتاب دبستان در عقاید ترسانه مشتمل بر  
 نظر اول مدد که حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسان از ترسان چند  
 خاصه دیده شده اند یادری فرستائی است که مردم بر کمال زکوده که در بند و بندرسورت  
 اندازد و اگر ای سیدار تند در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندرسورت نامه نگار و یادریافت  
 نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد  
 و دویست در خلقت عالم و دویست و هزار و صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دویست و هزار و پانزده  
 سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هجری  
 که دانیال نبی خبر داده بود بعد از بنای شهر و سید هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از  
 سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده که  
 توئی پسر خدا تبارک مبارک حضرت ایثوع با جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما  
 می گویم که نخواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در آبرگاه آسمان فرود می آید  
 ایشان گفتند که کفر می گوئی چه بر عقیده یهود خدا را بر آسمان فرود می آید از تولد عیسی  
 اشیا بی غیر خبر داده بود ترجمه سخن او نیست که شاخ از پنج ایشانی سر بر زنده و از ان شاخ گل  
 بیدار شود که همان روح خدا را گیرد و هر آینه و و شنبه با گیرد و زاید پس و ایشانی نام پدر دادند  
 چون عیسی را گرفتند بر سر مبارک او آب دهن انداختند و زرد و نماشعیا ازین خبر داده بود و مردم  
 تن خود بر زنده گان و خساره بکنندگان بگردانیدم روی خود را از آنکه خشم میگفتند و آب  
 دهن می انداختند چون افلاک حاکم بر آید و دان حضرت عیسی را زنده چنانکه سر بای حضرت  
 او را زنده چون فیلاتس می کرد و دان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مراد تو خون این

تصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نو سال و زانید قنبان را و زیست انوش بعد از زانید  
 و مرد قنبان هشتصد و پانزده سال زانید پسران و دختران و بود همه عمر انوش هشتصد و پنجاه سال  
 و مرد و شد قنبان هشتاد و سه سال و زانید مرملاییل را و زیست قنبان بعد از زانید نشت  
 مرملاییل هشتصد و چهل سال زانید پسران و دختران بود و همه ایام عمر قنبان هشتصد و ده  
 سال و مرد و شد مرملاییل شصت و پنج سال و زانید مر بار و زیست مرملاییل بعد از زانید  
 مر بار و شد هشتصد و سی سال زانید پسران و دختران بود و همه ایام عمر مرملاییل هشتصد و بیست و پنج سال  
 و مرد و شد بار و شد شصت و دو سال و زانید مرغوج را و زیست بار و شد بعد از زانید  
 مرغوج را هشتصد سال و زانید پسران و دختران بود و همه ایام عمر بار و شد و شد شصت و دو سال  
 و مرد و شد مرغوج شصت و پنج سال و زانید مرغوج را و شد و شد مرغوج مرغوج مرغوج را و شد  
 از زانیدن آدم مرغوج هشتصد سال و زانید پسران و دختران بود و تمام عمر مرغوج هشتصد  
 شصت و پنج سال و مرغوج بجای خود گرفت اودا خدا و شد مرغوج هشتاد و شصت سال  
 مرلاییل را و زیست مرغوج بعد از زانیدن آدم مرلاییل را هشتصد و هشتاد و سه سال و زانید پسران  
 و دختران و بود تمام ایام عمر مرغوج هشتصد و پنجاه و سه سال و مرد و زیست مرغوج هشتاد  
 و سه سال و زانید پسران و دختران را و زیست مرغوج که این نسل بعد از او که در بار او زیست با  
 از آن خاک که هست کرده قد است زیست مرغوج بعد از زانیدن مرغوج را پانصد سال و مرد و  
 بعد از مرغوج هشتاد و سه سال و مرد و زیست مرغوج پانصد سال و زانید سام و دام و یافت  
 شروع کرد و بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زانیده شدند ایشان و دیدند پسران  
 نام مرغوج را نام را که خواستند ایشان گفتند برای خود نامان او هر که پسندیدند و گفتند  
 که او را که در میان ما بودیم هر یک را که گفتند و با شد عمرش صد و بیست سال و پانزده  
 و نوزده و نه و در آن ایام و نیز بعد از آن که پانزده پسران خدا و دختران آدم و زانید مرا خود  
 ایشان را پانزده نامان که در عالم از مردم نام دارند و دیدند خدا که کرد آدم را بر زمین و گفتند

در نادان می گویند که هر آن است بر بند و چنانکه پدر به سر و گویند با آنکه خدا سر و جویم مختلف نیست  
 اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پدر است و روح القدس است بی آنکه از  
 وحدت ذات مبارک بر آید و این غلط است در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی  
 پسر حقیقی خدا است باقی صلوات بر سر آن مجازی و عیسی از حیثیت انبیا است در آسمان از پدر  
 شده نه از مادر به نیکوترین از حیثیت انبیا دوم است مادر از پدر عیسی نمی مر و با چون  
 یابی آدم و حوا تمام داشت خود را قادی قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیرا  
 زمین چهار مکان است فرد ترا و مرد و زن است که آنجا خدا بگذاشت تا ملین و عامی نیست دیگر جا  
 بلند تر از آن که آنرا بر کوهی گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیان که از  
 ایشان سرزد و در آنجا پاک شده به بهشت خواهند دیگر جا نیست از آن تر از آن از انبیا و نبی خواهند  
 که در آنجا اطفال نابالغ بپاشند و در مقام جز از خود می دیدار خداوند تعالی روح عذاب نیست  
 چهارم جا نیست رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح  
 انبیا و اولیا است و ایشان مندرج نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکنند چون عیسی  
 بدن گذاشت و مدفون شدند فرد آدم مقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود  
 برود و ارواح مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی نده شد جانانشین  
 بیست و چهل روز بهشت گردان بر سر بود و بعد از ایشان و دیگر بر آسمان بر آمد و به بلند ترین  
 مقامی که در آن است و گویند بلکه میگویی عیسی بر دست راست است پدر خود خداوند نشسته است  
 نه آنست که میگویی خدا جسم و جهانی است حق تعالی از راست و چپ نمره است این سخن بر  
 نمایندن است که عیسی از حیثیتی که بر خط است همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است  
 و از حیثیت دیگر آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است ممکن است و گویند نیک  
 میگویی در بار پسین روز عیسی بر آید تا او آدمی کند مرده و زنده را خدا پدر آن روزم بر نه زنده  
 باشد غرض از زندگان مردم نیکانم و از مردگان علمایان و سوا عیسویان به یکسان یافت

شکر است و بن دست ششم از خون این بیرون جواهر او نیک خوش بر ما و بر فرزندان  
 این است که هر چه بود این استند خواند و زار و زرد است انداز پا داشت گناه خود چون صلیب  
 و دوش عیسی را کرده بکشش می بود و زنه روی پر خون حضرت عیسی را بر من پاک کرد و بر غیر  
 آن که صورت درست یافت و حجاز بر رویه ازین صورتها را سپانید و در شهر شاهین که در اصل ملک  
 بادشاه بر مکان است بالفصل موجود است دو هر سال دوبار اورا می نمایند و دیگر در شهر سیاحت  
 در ملک بخایه دیگر در شهر دوم نظر دوم در عقاید عیسوی با اسم الاب و الابن و حق اقدس  
 گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته زبان نیز اقرار کند  
 و هر که انکار این نکند اگر چه هر در سر آن رود فیلس بکسر قاف و سکون یای تخفانی معروف و  
 منکم لام بین جمله عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای  
 عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر  
 تا دسیست حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان  
 آوردن که پرست بوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است  
 پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بنیت بخشنده است هفتم ایمان  
 آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر ال جمله و سکون یای تخفانی مجبول و دوا و هفتم  
 بسین جمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مژمی عیسی است اول ایمان آوردن  
 که همان پسر خدا و قدرت روح القدس در شکم مريم زاد و دوم ایمان آوردن که بناد و مريم و نیز  
 و بکارت او و ایل نشد سوم ایمان آوردن که بواسطه مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم  
 ایمان آوردن که فردا بر پا است و بر آید و او یکا پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او  
 بود پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شد و بر خاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان  
 رفت و نشسته است در دست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در  
 آخرت خواهد آمد بر پا و او را سکون زندگان و مردگان و تیر نیک و بد که در ایشان خدا را

محبوب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینک می گوئیم خدا را در آسمان هستی بر آنکه آسمان  
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین بکنیم و رزق خدا امکان ندارد تا در مشقت خدا را به مبتدی و از  
خدا در دمانان نطلبند زیرا که حق را منی نیست که اداء امر و ناساب بعثت زمان آینده خواهد بود  
فایده با ششم غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهایی که آدم مردم بار رسیده تاحق تعالی  
تیز را بخشد و همچنین دعا در تافش حضرت مریم خوانند گویند در جایگاه صور بیگانی بی مریم باشد و در  
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهاست حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس است  
منیت بخت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول سنبله من است  
آن خسته شوی مت ظاهری بنام خدا و پسرش روح القدس بر آن عمل هر گونه آب اصلی  
پسندیدیم است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع سماوی و این کار را پاوری اولی است  
اگر باشد و اگر نه هر فردی باز کرستانان یعنی حیوانان دو دم کون فرجه شالو یعنی یک ماشین رنگین  
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پاوری بقصیلست مشهور سیار چه کرستانان که  
بطولت رسیدند سوم سینکر است و این را بر تمام همه سکر منیت پاک می گویند چه حضرت عیسی  
نیز صورت ثان است تا قوت روح مآ باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم تو  
او گناه سهم نامار بودن و چیز بخردن تا اگر قرن آن وقت گرفتن آن تا هنگام رونق کلان  
چهارم بی تشیار دو چیز است که حضرت عیسی اصل بی تنفیذ نموده اول گفتار یعنی اترا و زبون  
حاصل بر عصیان خود و آمرزش پاوری چهارم بالتش عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس  
لازم است بر خاص که جرائم خلقی علیه خود یکبار کند و عرض کند و باید که دو چیز فوق آن باشد که این  
کون سر و نشان آن است که نشانه انسان کی دوی اندامت از کاری که بدان بیقرمانی حق کرد  
دوم نسبت درست کردن ملک اعمال فیه که شود پس دوری سیاستی که باز ای چنگل پیوستی  
درین دنیا آورد و شما خود کیا که از خاص گوش زد و پاوری شود اگر سرش برود آشکارا نکش  
و درین عالم عالی یکبار در وقت مردگان است جمع سکر منیت است بر او نشاند و آن ناشی است



که پاکه دلی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بحد پیوند و دیگر هرگز نخواهند  
 نظر شود و با اعمال عیسوی و ملکست که در انجیل مکرر آمده ازین سداوین تعلق دارد  
 بفرست خدا و دوست دیگر به نیکوگان خداستین خداستینی را دوست دارد و بر همه چیز دوم قسم خود  
 بنام خدای حاجتی یعنی عادت کن بر هستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بسم نفیقت  
 حکیم صاحب سر شاه ناصر خسرو فرماید بیت خیر است گوی گاه و بیگاه : تا حاجت نیاید  
 بیگانه بیوم پاکه دار عید با یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن گرامی  
 دارد و مادون پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نمکشند و  
 تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نمکشند و در سودهاست و خلق را تواند در حیات و دوما  
 پس این مکش اشارت بر آنست که برادر خود را که بنی آدم باشد بنجاح نکشیم و زنجاریم نه بگردا  
 و گفته ششم زن مکن یعنی محاسن نکشیم با زن بیگاه خواهد که خدا با او خواهد بی شود هر چه  
 دزدی مکن ششم تمت دروغ گو درین علم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و مقین با هم  
 نهان داریم و آشکارا سازیم مگر آن بدی که قلات دین و عقیده یا بدگمانی نسبت با دشاه  
 باشد نه آن روزی زن بیگانه مکن هم آن روزی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است که تاگزین  
 استماع شای رفته نمکشند و احیاء دیگر و آن نماز نیست که با بدی می گرداند و رخلو کرده بیاد و  
 عیسی باید هر کس توبه تمام آنرا بشنود و مکن قیاء کردن اطلاق مکرر در سال یا در یکباری آید و  
 کنفیا را شرط است لذل راستی دوم غایبی سوم دوستی یعنی گشایان خود را عاقل واری کم  
 نباید در شمار و بگوید و آفرینش ملایم سوم گنا و در عید با سکو یعنی چون عیسوی مانع شد و رفت  
 گردید از حقیقت سکر نیست تقدیر که عباد نیست بر و لازم است که هر سال در عید با سکو گنا را بکنند  
 چهارم روزه کلان جامد و دوره بای دیگر که شخصی معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حلقه آید  
 از زمین صید و از جانوران بهره مند نباید و او باید خدا را بنگام دعا گویند و بر ما حق چنانچه بر  
 بر سر او دست و در و با دوست میدارد و بر خود بخواند و می فرماید که او را پدر گویم پس با بیاد و



بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه بسیند چیزهای لطیف آنرا که چشم یک دارنده باید که با همگان  
 بر یک و مسامحه جمیده بجا آوریم آنرا که در مقام خلوات اند با جد و کوشش را به محنت گیرند بابر آن  
 اند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای محبت خدا تعالی چهارده است از آن جمله هفت  
 جهانیت و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان زادوم سیر است هفت تنه را سوم  
 یوشا تعلق بر بند را چهارم جایی دادن سافر از آنچه بمسکین بیمار و ازا و تسلی دادن عبد یا بنده ششم  
 ربانیدن آسیر از هفتم دهن نمودن مردگان اعمال روحانی هفتم علم آموختن نادانان و دوم مضاعف  
 دادن نیمی از سوم و لاس نمودن اند و بگینا از چهارم تنیده کردن عاصیان از آنچه بخشیدن از روی کسا  
 ششم تحمل نمودن بر بی اندامها خلق هفتم دعای نیک کردن در بارگاه دهگان و مردگان گویند  
 ستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر ندره بیکیشی که بود رواست امار عایت بدین  
 خویش ستر و از ترنگاه آفت که با اختیار مرکب فعلی شویم که خلایق رضای ایزدیت و ترک کاری  
 مانیم که ما مویم بدان کبره آفت که با اختیار خود فعلی و عملی شنیدنی کند چون خون ناحق ریختن و نماند  
 صغیره آنکه در آن خلعت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد ششم  
 گناه است بکبر و حرص و شہوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کمالی و کبر خود را بزرگ گرفتن است  
 از دیگران و ازین شرک که ستر خلایق و حقیر داشتن و دیگران باشد و نزاع و تافران بر دامن و علاج  
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که ستر و آفت تا بکبر و طبع نباشد حرص از روی  
 بے اندازه است بخلام و دیوی و شیر که از سر نیز بزرگ شود و دغلباری در هیچ دشمنی است  
 دور و عمو و قسم بد و رخ علاج آن حسد و سخاوت باشد شہوت از روی بے اندازه است  
 بخواهشهای نفس آواره و شر او آلودگی زنان و افعال علاج آن خلایق آن کوشد که پاکد  
 است غضب از روی بے اندازه است با تمام کسی شر او کند با خلق خدا و سخنان با مانت آمیز  
 مردم و دینره با نقصان تمام و در کار علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکر و با  
 که بن میرسد شتم و تفر داشتن بجزرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و انذار

که با وجود جبروتی را برودن حق مقدس بجز بر حق که حضرت عیسی فرمود این سرک نصیحت میدهند و عیسای  
این که عیسی بن مسیح نصیحت لازم است ششم آوردن ناشیود این سرک نصیحت یکبار و آنکه خود را  
باعتقاد خود در عبادت خدا بر می دارد و عیسویان که در لیس بنیانند میگویند و آن شرع است  
از خود و آن نظام عقد زناشویی با هم کنند که تادیب الهی را بجا می آورند و این مقصود باطل است  
چون که در آن با اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد و زن یک آن نیاز و خواست و در آن  
در آنم نزدیک خود بر نهند و این سرک نصیحت که میگویند پادری بعد از تحقیق کردن که باطل است و در کار خدائی  
باعتقاد خود و گویان عقد کرده اند و شرع را که خدائی یک یک برود و آگاه میسازد و گویان  
چیز است که با آن عقیده در نصیحتین میدانیم و آنچه خداست قباله پیغام کرده است  
چون که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا در روح نگوید آفرایا  
در کتاب الهی بجهت استشهاد جانفشین حضرت عیسی که او را با پاپ میوزیر و بمقر است  
که در یک رابطله اندازد و نیزه که حضرت عیسی در آنجیل مقدس او را چنین قول داده است  
و باید دانست که همیشه آدمی سوگوف برین اوصاف حمیده است و انیس در باطن  
محمود و شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشید نصیحت بر آنکه جمیع کارها جز بر نصیحت  
خلاصت انتظام یابند و دانش استاد چیز است چون که در ظاهر و باطن در جسم و چون آفتاب  
در آسمان عدالت اعتدال آوردنست در اتوباع کار مردم و نگه داشتن مردم را صلح و خوشنودی  
یکدیگر زیرا که اگر کسی بداده خود واقع بوده طلب کند حق نگوید جنگ نیز نکردی شجاعت چیز است  
بر آن خیر و همیشه بر دشوار میا که باطل نیست آدمیانست و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس  
هم که ابلهس در دلی می اندازد و میانه دارد از فعلی که در دست عفت قدس است که اندازد و ترتیب  
می بخشد و در خوشیهای نفس شهوات عفت آنکه آدمی بدو خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا  
رایفت کشیم و ندانیم که اگر شکی در حق دارد باید در عبادت خدا بر خوشنودی و طلب  
نهادن و با برین میانه اندازد که در آن چرا که در شبت دیدار خدا بر روی ایشان است و در دنیا نیز

همه بدان نام است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی را صفات ازلی اشیاء  
 کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود انعام و عزت و  
 عظمت و تفرقه نموده اند سیاه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات  
 شوق کلام ایشان یکیست و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در ویانند  
 و آنرا صفات خبریه می گویند مثل بدو وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات  
 در شرع در دو یا فیه لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون مقوله نفی صفات می کنید و سلف اثبات  
 آن می کنند سلف را صفاتی می گوئیم و مقوله را بطلان و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند  
 بمرتبه که سیر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای بکنید بر مصاحبه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر  
 بآن در و پذیرفته درین نیز بدو فرقه شده بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ  
 محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل می دانیم که مثل حضرت کبری  
 سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آینه چیزی از مخلوقات شاید با وجود و برین دانش و یقین  
 گفته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ الْمُسْتَوِیِّ** و مثل **خَلَقْتُ بَیْدَیْ**  
**وَجَعَلْتُ سَآءِلَکَ** و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بجااستن معنی  
 تاویل آن مکتف بهستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محذرات کنیم از ساخت عظمت  
 کبرای الهی و جماعتی از شاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بغیر ورت این الفاظ  
 را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر بنو الیک در و پذیرفته بآنکه منصرف تاویل شویم  
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف اقتدا نمودن معنی مخالف سلف از چه تشبیه  
 صرف از فرق خاصه بود دست آن نیز در همه طوایف بود بلکه قرائین را که در نورست  
 لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت سببه بعضی در طرف افراط افتاد و بعضی  
 در طرف تقریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط افتاد بعضی انحراف تشبیه نموده اند بجهت کبریا و لا  
 طایفه که طرف تقریط و تفسیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بجهت کبرای الهی چون مقوله

رسانیده آخرت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن اگر زودی بے اندازه است بخیر کردن است  
 عتق و این شدت انکار و صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض و ملک دینی علاج آن  
 بر بنبر و قناعت و در خوردن و آشامیدن تا شلخته پریش از دی گزید و اشتقامت مزاج بخشد و از  
 اسراف باز دارد و حد اندوه خرن است از انطام امور دیگران ازین رگبند که گمان می برد که در  
 فتور و قصور راه می باید سراسر این شامت بر زبان دیگران مذمت کردن مردم در سیت نمودن غایبه  
 و علاج آن حب خلاقیت حجت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده  
 بنیابت ترک او بمفهوم بودن از مخلوق از عملی که از خلاق سر نیز نکالی و سستی در پرستش از وی و نیکوکاری  
 شما و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن مواجعه زندگانی  
 روحانی و جسمانی علاج او جستی و چالاکي و دوزخ جایست که بدتر از آن جانبا شد ابد الابد و انعام  
 بقوتی که برتر از آن نباشد گرفتار باید بود بحجت از کتاب سعایی سبت مقامیست بر از انواع خوبیا  
 و خالسته آن مکان ابد الابد در آنجا پیغم و عیش لیسری برود عیسی یا مردم خود گفت بعد از این بسیار  
 کس عوی مغبری کنند و همه در و غلو باشند شما باید ار و استوار باشید بر آئین من تا من بهایم و کمال  
 را از زبان عیسی بخیر زبان نقل کرده اند یک عمرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی  
 و دگ است چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب دیشان در حقیقت  
 محمدیان اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در عقاید تبعیه ان  
 نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامزد نگار از مردم معتبر اهل سنت و جماعت اندر شنیده  
 و در کتاب ایشان دیده و در مل و مل امام محمد شریانی آمده که در اشارات وحی آیات سول  
 علیه السلام در و پذیرفت که امت من بقتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع  
 یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمت دو بال پرسیدند که هر کدام فرقه  
 از کتاب رستگاری نماید فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل و جماعت کدام  
 اند بود آنکه ملکی روید که امروزین بدان سالک و بد ازین حجاب من بهمان بچند و به زبان

بر منج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقابل بن سلیمان و منج سلامت آقامت کردند و گفتند  
 ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و معجزات و اویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب و سنت  
 و سنت گفتند ما داریم که حضرت کبریا مشایخ چیزهای نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشایخ حضرت  
 کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند گفتند سر که تحریک دست کند در نهنگام خواندن حَلَفَ بِلَیْلَه  
 یا صابغ اشارت کند گاه روایت حدیث قُلْ الْمُؤْمِنُونَ لَنْ أَلَاصِبَعْلَیْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ  
 واجب باشند قطع دست او و گفتند در تفسیر کن متوقفیم نباید در امر اول آنکه در تنزیل آسانی باشد  
 فَلَمَّا الذِّبْنَ فِي قُلُوبِهِمْ رَزَحَ فَلَیْسَعُونَ مَا نَشَابَهُ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا  
 یَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ یَقُولُونَ أَمْثَلَهُ كُلِّ مِنْ عُنْدِ رَبِّنَا  
 و ما از تزییع یعنی شک محترم ذمیم و ما دلیل امر منطوق است و با اتفاق قول در صفات بار تعالی بطن حلیز  
 نیست گاه باشند این را بر غیر مراد باری تعالی تا دلیل کنیم هر آئینه در زلیح و انحوات افیتم بلکه ما گوئیم  
 بهمانکه را استخوان در علم گویند که تمام از حضرت کبریا بی سبب نیست بظواهر آن ایمان آوردیم و بیایان  
 تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریا بی سببانی حواله کنیم و ما میفرست آن مکلف نیستیم زیرا که آن نشن  
 آن از شر الایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتب کرده اند که بدو وجه استوار را بفارسی تفسیر  
 نکنند اما مشبه حوسه اشعریه آنچه در تنزیل دارد شده را استوار دیدن و وجه دومی و ایتان و قنوت  
 و در حدیث خَلَقَ اللَّهُ مَا عَلَى صُورِهِ و دیگر احادیث و غیره از این ظاهر خویش حکم نمایند تا اینجا از اطلاق  
 این الفاظ با حجام است محکم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملاء عادل کاشعری نامه نگار در برابر  
 و جبل در درج البسلطنت لاجور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی  
 در اعتقاد و منظور خود آورده که بر سلم واجب است که بدل اعتقاد بر زبان اقرار کند که صالح هستی  
 غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از ان ابر تر است اول  
 وجود او داشته کائنات در سراج عدم بود و این سپس بر منظر لقا پائیدار ماند و کس جز او ندانید  
 واحد است اما نه لیه و صفات و اسماء بیشمار دارد و اگر چه در غیر هزار و یکیت اما در ان محصور نیست

بعضی را اخص از علوم و قصصی که داشتند رجوع کردند و متعزنی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه  
بعضی الفاظ که در سیم تشبیه بود نمودند و در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعزض تاویل آن الفاظ  
نشدند و خود را بدین سهام لایم تشبیه نداشتند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک  
رضی الله عنه بوده که گفت اگر چنین کسی است که میگوید سلف است و کیفیت مجبول ایمان بآن  
واجب و سوالی از آن بدست و برین طریق رفقه امام احمد بن حنبل و او را صفهانی و جمعا از صحابه  
که تمام ایمان داشتند منتهی شدند تا زمان عبد الله بن کلابی و ابی العباس طلاس و حارث ابن  
اسدی حاسبی که اگر چه از سلف بودند اما آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید  
تجود را نتوانستند که بر طبقی بر آیین اصول کلام روشن دارند و ضعف داشتند و استغناء  
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری استادش در مسائل صلاح و اصلاح خلافت پدید آمد و مناظره  
واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان سیل کرد و بتنازع اصول کلام مقاصد ایشان را  
استحکام باز دید ساخت و این مذہب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب  
قبولی گشت و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از مبتدان صفات اند ایشان را دو فرق  
دانستند از جهه غایبه من و ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد  
که مرئی شود صحیح رویت وجود است و یار یتیمالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد  
و شرح بآن در دو یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی  
یَوْمَ نَبْعِثُ الْمُتَّقِينَ فِي سُبُحٍ مُّجِيدٍ اِذَا رُجِعُوا فِيهَا لَمْ يَجِدُوا فِيهَا شَيْئًا مِّنْ اَمْرِ دُنْيَاهُمْ اُولَٰئِكَ فِيهَا مُّوَدَّعُونَ  
نہا شد خیر ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه  
نسخ و تعین زیرا که اگر نفس بودی مخفی نماندی و داعیه ما به نقل آن متواخر بودی و در سقیفه  
بی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از  
اتفاق کردند علی بن ابی طالب را علی بن ابی طالب را امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من یک  
تشبیه از اصحاب حدیث امام احمد بن حنبل و او را دوین علی بن محمد صفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بود اگر میزبانی ایشان ز لای سرور باشد بر سر است لطف هم آدم آن دم که خورد گندم را نه تخم می  
 نسل مردم را نه دانه ناکه خوردن آن شجره به شد وجود من و تبه اش خمره به اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف  
 فرمودی و یکی است اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمایل  
 همه رسل است بیت نیست مبعوث پیش کار شناسا خبر محمد کسی بگفته ناس و او خاتم الانبیاست  
 و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسج و در آخر الزمان نازل شد پیر و شریع محمدی باشد خلائق را بدین دین  
 دعوت کند شریع نبی ناسخ جمله شریع است لطف هم گرفت حکم شریع آن سرور به متفق با شریعت دیگر  
 نیست اصلا تا بعیت آنرا به جز از آن کان شریع اوست روانه و سراج پیغمبر و بیداری بعبود  
 بود تا مسجد اقصی و از انجایش مقرر شد براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و  
 طبقات خلقت را دید و رسیده المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس میاوری رفت و فراتر رفت  
 مصلح محمدی از خدا نبود آنجا به پیر نمیداد و شنیدند نیاشنید بیت روانه از انجا بجای خود پیش آمد و  
 جایگاهش هنوز نمانده سرده خرق عادات اگر یاد عوی نبوت آینه است معجزه بود و گرد  
 کرامات و بر ذات حضرت رسول جزوات سائر انبیا کرده بود و بسیار معجزه داشت که انبیا در کتاب آن  
 نبود و حق تعالی را کتب بسیار است و از انجا در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم مخصوصیت و اختصاص  
 آن ناستوده لطف هم هر کتا بیکه که حق انزال به باش مومن بان علی الاحمال به بحج تورات است  
 کتاب کریم بر کلم و حکمت با بر اینهمه و دیگر انجیل که مراد است فرود به بر سج و زبور بر دانه به جامع این  
 چهار کتاب است به که محمد صلیع آنست به معنی و لفظ آن معجز است لطف هم فصاحتی عرب که تمام به سرور  
 و حاکم کلام به عاجز آید تا مر و مقصود که از مثل سوره الفجر به چون کتاب خدا کلام آری است  
 قدیم باشد و در وقت حدوث است و آن حادثه معنی قدیم را چون عباس است بیت  
 و میم که شیو بسیار مجمل و دشمن صاحب لیس و پوخله است محمدی از زبان امم اقصی و اگر  
 اندر و انبیا است حضرت رسول عربی بهتر از و افضل اند از انکاکم جمع انبیا که جمیع معجزات  
 دال رسول اما از انبیا به خبر شنید لطف هم در میان همه نبود و حقیق به بجلالت کسی به بر صدق

و صفات حضرتش فیض است و نه مجرد از صفاتش یکی حیات است امانه بروح و نفس و تن بلکه او زنده  
 جزو تن است دیگر عالم است بلکه جمل برودنیقت نداشت و بجهلیات و خبرلیات کلین و مکان  
 شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بدون نیست و حریدت و افعال همه دنیا  
 خواهد ارادی چون فعل بشر باطبعی چون میل حجر سراسر منبعت از مشیت اوست بیت  
 تخلق بے ارادتش خاری بے نگسلد بے مشیتش تازی بے قدیریت قدرت کامل دارد و بساط  
 آلت کار ساز است و از عدم هستی را در سمیع است نه بگوش بصیرت نه بچشم بصیرت بشنو  
 خواهد دور یا نزدیک بے بیندار روشن است در تاریک بے متکلم است کلامش بے تخلیق و زبان و  
 کلام است و بے عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نکرد و نظم  
 حق تعالی چه بے عباس است و حرف بے با عدم گفت نکته های شکر است بے علم آرزو و حق آن  
 سخنان و لغضا بے وجود و رقص کنان بے حد و ثبات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال  
 نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد که بقتضای قضا است بے این خلافت رعدا و آن  
 برضاست بے هر چه خواهد کند زنج و عطا بے نیست کس تا مجال چون و چرا بے عدل و فضل است  
 سویی او مشوب بے ظلم شد ز فعل او مشوب بے ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مظهر  
 از صفت اول بعضی از ایشان متفرق شود اند و چنانچه آگاه نیستند از بزرگواری عالمی و آدمی  
 آفریده است سم دوم حیرت اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطره  
 باران ملکی رود آید و هیچ برگی نند که فرشتگان را در و دخل نمود اما از ملائکه چهار مشهورند  
 جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و متزل و حی کار جبرئیل است و نفع سوره مخصوص است  
 با سرائیل و کا فیل از راق میکائیل و قاضی ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشیر اند که غیر و شر را  
 بنویسند و بر درشتن این کا فیل و شبیه از بیت این کردار کویشده خبر سوار است نگارنده خبر بر طرف  
 جب و ملائکه بصورت که اند خود را در چشم بشر جلوه داد و بیت خاصه در چشم بادیان سل بے اند و لو لغرم  
 انجیا و رسل بے انبیا برگزیده حق اند از همه بی آدم و ملائکه اخرون و نفس خدیطان بهترین ایشانند



دولخ بگذرند خود را از خود دور کو فر شوید و در جهات هشت هشت است هر کدام را بقدر علم و  
عمل در آن محل باشد و جادوان براحت بگذرانند و برترین نعمت اید ارحم تعالی است چون  
در شب چهارده اش نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و  
در کتب معتبره آمده که در جهات دولخ هفت است در و هم مردم با اندازه گناه جای گیرند و در ذکر  
لحقی از سخنان که از مردم خواب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه  
آفریده شده روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس جمله را دایح  
انسان پدید آورد و آنها پیش از اجاده چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعالی بودند  
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُوحٍ قَبْلَ الْأَكْصَادِ يَارْتُجِ الْفَرْسُ سَكَنَهُ سَمَوَاتِ عِبَارَت ادا جرام سپهر  
که زیاده است و آن هفت آشیانه است و زمین حرم کثیف است که زیر پای ماست زمین  
هفت است الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِائَتًا وَ فِي يَوْمٍ خَلَقَ الْمَاءَ وَ خَلَقَ الْمَاءَ  
آزاده جهانیان و سبطی هر زمین پانصد ساله راه است آشیانه ای آسمانها و در ست ما نیم  
و غیره است نوکاه آسا و در هر سپهر نوعی از خشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی  
پرداخته اند و هر یکی در قیام برخی در رکوع افوی و سجود و با عتی در موداند و بعضی حاملان عرض  
اند و برزشته را جا و مقامی سعیت که از آن پایه تواند گذشت و مامان الامقام معلوم  
ادسپری تا سپری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است و هفت اختر باقی شایگان  
همه در آسمان اول اند که بجهان غفیری نزدیک است اَنَّا نَقْبَلُ السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِثَلَاثَةِ اَلْفِ اَلْفِ وَ  
حَقَّ اَمِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَسْرُودٍ وَ كَرَامَتِي اَسْمَانِ بَرَكَةُ تَانِ مِتْ وَ كَرِي بِالْمَا تَرَا هَفْتِ سَهْتِ  
كَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ اَلَمْ اَسْتَوِي عَلَى الْعَرْشِ وَ اَرْسِي هَفْتِ لَبَقَةِ اَسْمَانِ  
و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیر و خفته و اهل انمی چندند و مطلق حرکت ندارند و آنچه غیر ده شده  
در ازل نبوده اند و توانا همه را به قهر و ارسا و قدرت کامل خود بنیاده و بیولی آفریده و چون روز قیامت  
در رسد آسمانها و نور در زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را به پیشی بر زمین بیا

و ترے آن نبود از احوال کس چو غایت لایق آن کار نه بعد از اوقاف خیر و انوارین در کار  
شیاف زینت و زین بود بعد از همه اعلم و فاضل است که در تمام شایان خیر با حرام بیرون  
خیر تعلیم سوی شایان شکر که هرگز از اهل حیل و خطا و زلل یا بی تکلیف او مکن و اهل مالش شمر و مجیز  
صالح نیکو از دنیا می بختب را از مبتیان بگیر بیت آنکه او کافرت باشد تا به جیدیش بدان اهل انسا  
نویز یافته بدخل برشت ده تن اندامان خضر در ایشان هم درار بیت ز آنکه جمعی ز آل پاک سرشت  
هم بشارت رسیدن بشارت بهشت به کسی در قبر گذارند و فرشته هر اسنده پیکار و بر سر مذکر خدا  
در رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گوارا و کشاده سازد و روزی از بهشت بران  
یکشاید تا مقام خود را در میوه می نگردد و اگر جواب درخورد نیار و دیگر بپوش نرم کنند و گوارا و کشاده  
سازند و خاک از فشارش پیلوهای او از هم گذرد و روزی او در زح فرکشاید تا پای و جای خود  
از ان به بنید چون نوبت جان آخر شود تمام اندر بر زبان کسی نرود پس باین روی فرمان است  
مورد و دید و چراغ آسایم را فرو کشد پس سالما بر روی زمین جنیده نباشد تا آنکه از باران و دی  
استر فیله و جانشان را بدان بر آگنده اجزا و در تمامه زنده شود پس از ان در محشر سدا را نام  
اعمال بر اکثر بهشت راست و بهشت داشتند را بهشت چپ نگاه طاعت عصیان هر فردی را  
سجده هر که از احسان طاعت و بهشت برند و هر که از عصیان میشی گرفت مجرم چون از ان فراغ یابند  
بل غیب جویم خنده و تر از دم همیشه و بار یک تمام و سوی و سومن و کافرا بران را خند بیت بر که  
کافرا و بدعت چون بای فقر و دوزخ شود و را آجا به مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در و دوزخ گذشتن  
زبان بر بهشت یان کسان بران نگردد و بیت لبک یا به خطای آخر کار که به بنید خشت  
مواقع عصیان که طمعان و عصات با بستند بجا است در هر موطنی سوال دیگر کنند و نظر هر که  
گوید جواب خود بصواب به طلی هر موطنی کند اشتاب و نه در هر کس ز سختی حال به رخ بیند و کار  
سال و لال کفار و غراب نازد و بود و موطن گنگار اند از با جرم در عبادت نظر یا خود او را شفاعت  
شفاعت بهر اندامان خیر او سزا و دوزخی از شفع نکشاید و ارحم الراحمین نجشاید چون از

کرده سیر کیش حضرت امام ابو عقیقه که گویند و حجت الاسلام امام محمد غزالی که شاکل سلک حضرت  
امام شافعی است رعی المرعنه و رقصانیت خود فرموده اند و از نامهای ایشان برخوانده شد  
شیخ و بنده افتاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در  
عمده العقده تصنیف شباب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید  
المعروف المعفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف النوفری آمده که تشبیس آن ایزد  
برتر را بصفت نامزد نمود و در نالایق تصنیف داشته بدینچه آفریده اوست از جواهر دواعی نسبت  
کرده اند تعطیل یان خدای را سکر شدند و فنی صفات حق کردند و در عمده العقده که تعطیل  
که قومی اعتقاد کردند که عالم زاهمانی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از خصوصیات  
بیح موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن غزالی شده که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیجا  
علت چیزی است و ماده عالم همیشه با وی بود از غزالی شنیده شد که سوشل نبود و گویند که چون  
حق تعالی عالم را بیا فرید بر چه بود و قوسه آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را  
در آن مدخلی باشد بشود و وفائی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده  
افعال خود را بخداوند نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش  
شمردند و رفض در محبت علی رضی الله عنه فرو و نمود و دوستی طلبه کرده و باره صدیق اکبر فاروق  
عظم رضی الله عنهما را بان منزله کشادند و در زینش کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلافصل  
علی رضی الله عنه محبت نه کرد و او را بدینچه او جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و  
گواصبت و محبت شیخین فرو و دران غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکو پیش کردند و بران شدند  
که هر کدام پیس بنی بجدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام  
شمردند و از امره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرقی ششگانه متقسم بدو آمده فرقه شدند و  
بهنداد و دو فرقه بدو آمدند و هر آتش از فرمان حدیث نبوی مستغنی علی علیهم السلام  
فرقه کلهم فی النار الا کواحد که برخاستند و گفتند که کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب متقیم

اینی باشد و چون سیم تمام دوران زمین بحال گشته و کرده باشد چنانکه عبدالمعز سودگوهر در یوم یسجد  
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یُخَلِّقُ الْحَیَّاتُ کَالْفُصَّةِ بِنِجَاءِ لَمْ یُفْسِدْ فِیْهَا حَیْآةً وَ لَمْ  
 یُجْعَلْ فِیْهَا حَیْآةً وَ لَمْ یُفْسِدْ فِیْهَا حَیْآةً وَ لَمْ یُجْعَلْ فِیْهَا حَیْآةً وَ لَمْ یُفْسِدْ فِیْهَا حَیْآةً  
 بیوند و نه در روح و در معرفت کند و جمعی را به بهشت و فرد را به دوزخ برساند اول کسی که از انسان  
 آفریده شد آدم صلی است و کالبه را از خاک است آدم ابوالبشر است و محمد ابوالمردی است  
 نَبَا کَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّبْرِ و همه هستی به بر وی و جمیع وجود رسول خود محمد پیدا و در  
 ترشنگ از پرده بال است و رانی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پیدا شده و از فرمان کردن  
 لعنت است امنیت بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم حلال بسیار ذکر بعضی از عقاید اهل  
 سنت و جماعت بدانند که ملا محمد معصوم کاشغری مروری بود و دستور و نیکو کاره سپهر انکیش  
 خفی و مجتبی زبانی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بختان بود و شیخ حسن نام داشت  
 پیوسته کتابت مصنف و احادیث و فقه گردی و آنرا هدیه کرده بدان روز و سیر بر وی و همواره  
 روز داشتی و شعر خواندی و افسانه شنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از  
 شیوه لغایت محتر بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در راه روزنامه نگار از ایشان پرسید که این  
 منفر که از شیعه دارد و این چیست گفت من سخت شیعه بودم و بد میگویند و رانند برب میرقم  
 شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی  
 آئین پرسیدم فرمود که منی باشی و از رقصه برهنه که در افق دشمنان مانند و بعد اوت نامنرا  
 بشنید و ذوالنورین و اصحاب گیاره میگوند و بدین خیال گرفته شده اند راه حق طریق اهل سنت  
 و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده گماشته می آید و بهم از بلا عادل استماع افتاد و گرا منفی  
 سلمان نیست و اگر امکان آورد و درست به حکم حدیثی نسبت الشَّيْخُ الْكَلْبُكِيُّ قَوْلُهُ لَا تَوْبَةَ لِمَنْ هَمَزَ  
 و زانی فسخوده گشت که این قول بر کاتبین زبان است و سالن و در اتمام سخن رضی الله عنهما و الله  
 مقبول مبارک گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سینه که شیخ منصف و مارتی

مَنْ يَشْكُرْ لِي نَفْسَهُ ابْعَا مَخْرَجَاتِ اللَّهِ وَنِيحِينَ اِذْ نَزَّادُ رَسُولٍ نَمِيدُ بَيْنَ مَآكَانٍ مَحْكُومٍ اَبَا  
 اَحَدٍ مِّنْ تَرَجَا لَكُمْ مَوَاسِيْنَ رَسُوْلِ اللَّهِ وَخَاتِمَ النَّبِيِّيْنَ كُوْنِيْدُ حَسِيْنِ ابْنِ عَلِيٍّ  
 زِيْدِيْدُ رَحْمَانُهُ خُوْد بَكِشْت وَاَزْ كُوْشْت اَنْزُوْرِيَا دُرُوْدُوْا بَا نَهْكَتِ نَجْمِ مَلِكِ اِهْوَاقِ اَمْدِه بُوْد لَاجِمِ  
 مَقْتُوْلِ كُشْت وَاِيشَانِ رُوْزِ دَهْمِ مَحْمُوْمِ سُوَارِ شُوْنْدُوْ رَمِيْدَا لِيْ پَهْنِ كِيْ بَرُوْنِ شَهْرِ دَارَنْدُوْدِرَانِ  
 صُوْرَتِ سَا مَرْدِه كُوْشْت اَزْ خَاكِ سَاخْتِه بَاشْتِ بَرَانِ اسْتِپَا زَنْدُوْدَايْنِ رَا بِمَنْزِلِه اَنْ دَا نَمْدُ كُزْ كُوْيَا زِيَا دَه  
 شَمْسِ اَكْرِيَا مَرْكَبِ يَرْ نَمْدُ وَا كُوْنِيْدَا مَرْوَزِ رُوْزِ نِيْمِ رُوْزِيْ سِتْ وُوْدِرِيْنِ رُوْزِ زِيَا دَه بَرِ عِيْدِيْنِ شَا دِيْ  
 كَنْزِ هِيَا مَرْزُلَنْ يَمِيْنِيْ زِيْدِيْ بَرِ بَاغِيْ حِيْرِه شَدُوْ رُوْزِ جَمْعُوْ اَعْيَادِ بَرِ مَنَابِرِ حَضْرَتِ عَلِيٍّ اَوَّلَا دُوْشِ رَا  
 بَدِيَا دَكُنْدُوْ دَرَايْشَانِ كُرُوْ يِ اَنْدَكِه يِيْ كُرُوْمْدُوْ شَمِشِيْرِ يَا كَشِيْدِه حَضْرَتِ دُوْزِ دَا كُشِ رَا نَفَرِيْنِ كُنْدُوْ  
 وُوْدِيْنِ دَسِيْلِه رُوْزِيْ كُرُوْ اَرْدُوْ اِيْشَانِ زَا اِيْثِيَا تِ كُوْنِيْدُوْ وَا كُوْنِيْدَا بِنِيَا وَا وِلِيَا تِ حَقِيْقِيْصِ سَفِيْرِ مَقَادِرِ  
 بَرَا حِيَا وَا مَاتِ وَا بِحَادُوْ اَعْدَا مِ اَشْيَا بُوْدِيْ هَرِ چِيْ نَخُوْ اسْتَنْدُ سِيْ كُرُوْ دَعَا كُرُوْ چِيْ اَنْ اَمْرِ يَرْ يَرْ وَا نِ اِيْشَانِ  
 شَا لِيْ سِه بُوْدُ شَلِ اَنْكِه نَجِيْبِ مَحْزِيَا نَاتِ رَا سِيَا كُشْتِ چِيْ قَادِرِ بُوْدِ بَرَا حِيَا يِ اِيْشَانِ وَا مَارِ زِيْ سَدِ  
 جَانْدَارِيْ بِيْجَانِ كُرُوْ اَنْجِمِ چِيْ قُدْرَتِ بَرَنْدِه كُرُوْ اَيْنِدُنِ اَنْ نُوْا رِيْمِ دَهْمِ سِيْ مَآخْلُقِ نَشْدِه وَا تَجِيْبِ  
 جَفْتِ هَرِ كِه مِيْ نَخُوْ اسْتِ مِيْ كُرَفْتِ زِيْرَا كِه جِيَا نِ بَرَا دُسْتِ اَمَا مَارِ زِيْ سَدِ كَزِيْنِ كَسِيْ شَا نِيْمِ اَمَا بَا يَدِ  
 جِهَادِ مَخَالِقَانِ دِيْنِ وَا عَزَا مَادِ شَمْنَانِ اَمِيْنِ سِيْ مَآسِ كِيْشِ پِيْشِيْ سَا زِيْمِ وُوْدِ شَكُوْنِه جَانْدَارِيْ نَشْدِ  
 دَرَا خُوْرِ دَايْشَانِ بَرِ جِيَوَانِيْ جِيَا لِيْ سِتْ كِه چُوْنِ عَسَلِ وَا رُوْعْنِ وَا شَالِ اَنْ بَاشْدِ وَا دِ سِيْ كَرَاتِ  
 چِيْ جِيْرِ نَخُوْرِ دَحِيْ اَفِيُوْنِ وَا جُوْزِ دَا زِ مَقْصُوْدِ چِيْ كِه دَا نَا قَرِيْنِ قَوْمِ سِتْ نَامِه نَكَارِ دَرِ خَانْدَا وَا  
 نِيْمُوْدِ هَشِيَارِ رَفِيْقِ نَكَارَنْدِه نَامِه اَزِ وِيْ پَسِيْدِ كِه اَكْرِ سِيْ كَرَاتِ نَشَا يَدِ خُوْرِ دِ چَا اَنْبِيَا يِ سَابِقِ وَا  
 بَعْنِه اَزْ خَلْفَا يِ نَبِيْ اَمِيْئِه شَرَابِ مِيْ خُوْرِ دَنْدُ كُفْتِ عَقْلِ اِيْشَانِ شَرَابِ دِيَا رِسْتِيْ بُوْشَا نِيْدَا زَا  
 چِيْنِ نِيْسِتْ وَا چِيْنِيْنِ هَشِيَارِ بَا وَا كُفْتِ كِه بَا وُجُوْدِ قُدْرَتِ بَرَايِ جِهَادِ وَا اَعْدَا مِ اَرُوْخِ خَلْفَا چَرَا رَا  
 نَفِيْضَا زَا اَلْكَافُ لَالِ نِيْسَا زِ دُجُوْ اِيْدَا كِه لِكِيْ شِيْئِه زِيْ هَرِ مَلَا لِ نَزْدِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنِ عُمَرُ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ  
 نَزَّادُ كُرُوْ شَمْنَانِ زَا وَا دُنِ سَمَرْ دَخِيْلَه فَرَسُوْ كِه مَرَا دُ شَمْنِ قَرِيْ اَزْ اَلْقَسَخِ دَنِيْسِتْ وَا شِيْئِه اَبِيْ كَشِيْدُوْ

و راه راست اند و مذمت تقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در این بخش گفتیم که از آنکه این  
 بخش مذمت در مقام غیر محمد بنی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده نیست  
 که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده یا اتفاق اهل اسلام  
 راه راست و مذمت تقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او اصحاب کرام داشته و آن کیش اهل  
 سنت و جماعت است امنیت خلاصه عقیده شیخ متصو و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای خفی  
 کیش شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاد ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و  
 جماعت منشعبست بچهار راه که چهار سو شهر شریعت مجریست خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و مالک این  
 چهار مذمت است در بیان انوییه و نیز بدیه متعارن لعلی اللکیمان که بهستان شریعت  
 سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خاندان  
 معاویه بن ابی سفیان می‌گیرد و مردم آنجا دلیر و جسور و دوست و نماز گزار و پرهیزگار اند و قضا  
 و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنسبت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیعیان و از آن  
 و حال المؤمنین معاویه و در حق علی لعن کنند که او دعوی ائمت کرد و عقیده او آن بود که  
 خلافت دارند و او را بخدا قی می‌رستند و ایشان را بدین دعوت میگرد و چنانچه خود در خطبه البیان  
 منسوب است بر و گفته **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا الْكَرِيمُ وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الرَّزَاقُ**  
**وَأَنَا الْحَنَّانُ وَأَنَا الْمَنَّانُ وَأَنَا مَصْصُورُ النُّطْفَةِ فِي الْأَرْحَامِ**  
 و امثال آن و این قول فرعون و خزندار و امثال این در اقوال او بسیار است  
 با این خود بر و بر حرم بود و بهر حال گویند بار رسول پیوسته به او بانه سلوک کرده چنانکه  
 نبوتی یا هم خراجی خود و ده دانه نهائے خراج رسول تبسوی او افکنده گفت تو یا علی خراج بسیار  
 خود می‌زیر که دهانه بر پیش تست علی جواب داد که تو یا دانه خود بر دی و گویند این آیت در حق او  
**وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجِيفُ فَمُ لَّهُ فِي الْحَبْوَةِ اللَّهُ يَأْتِيهِ اللَّهُ عَلَى مَفَاتِيحٍ مَّبِهُرَةٍ وَهُوَ**  
**الَّذِي خَصَّ الْوَحْيَ ابْنِ عِزٍّ رَأْسًا كَسَنَدَ وَكَوْنِهِ دَرِشَانِ ابْنِ لُجَمٍّ مِّنَ النَّاسِ مَن**

و سمیع و بصیر و شکمست و حق را قادر بر ممکنات و اتند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب  
عین حق تعالی گیرند و بنده را قاعل ممتاز و انفرادی کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است  
به آن عبارت از صدوات است گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه از  
است نو اصب و واقض را بر آنکه محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل نفر کس حاضر بودند و ستر ستر بی  
بعیت کردند و خلافت او را رضی و خوشنود شدند و لا اله الا الله تن که علی علیه السلام بوده با هفتده و دیگر  
که با دیگر و بیعت نکردند و خلافت او را رضی نشدند صحابه این هفتده کس گفتند رفتند یا یعنی  
یعنی ترک اگر دند و انما بعد از شدند برین وجه لقب ایشان را واقض گشت و این بهتر ده کس با هفتده  
نصب شد و این کس یعنی نصب کردند خلافت ابو بکر را به آنکه شمار اهل بیت و بدین سبب لقب  
ایشان نو اصب و ستر یک را ازین دودند به نام شد یک نام را خود بر آ خود تعیین نمودند و یکی  
را خصم و دشمن برایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این  
تن ایشان نو اصب خوانند و خود را مومن و شیعه نام کردند و ستر ستر صحابه ایشان را واقض خوانند  
بعد از آن ندیدند نو اصب منسوب پنجاه و پنج فرق شد و از سبب واقض بنده فرموده که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و این یک فرق از اهل نجات اند زیرا که بر ندیدند تقیم گشت که بتوحید و عدل بتو  
و ماست و مساو ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از  
بندهگان خود را برگزیند و پیغمبری را مالت فرستد تا بندهگان و آفریدگان او را از راه راست  
خبر کند و این آنگاه گذشته میباشد که معصوم باشد از صفات و کبار تا قبول او حجت بود و بر پیغمبر که  
فرستاده خداست هم واجبست که او را از مثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از او بجای او  
باشد این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کبار و برین خلیفه هم واجبست که یکی از بندهگان  
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تمام گروهی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس سر  
و اجساد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه که معصومی در میان باشد محمد  
علی را برگزید و دومی و خلیفه خود را صفت و علی را برگزید و محمد بن ابی طالب را و ابی طالب را و ابی طالب را

در سبب قیاس این وجه طاعت است از مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام  
که معروف اند و مشهور نامند از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت است  
و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شد بلکه منصف علی یا بو عیسی است ثابت است  
و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد و سببی  
تواند بود که ظالمی کرده یا بقیه از آن حضرات و گفته اند است قضیه مصلحت نیست که یا اختیار آقا  
منوط تواند بود و امام به نصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی است و بر کفی از ارکان  
دین است و حضرت اسالت بنیاه معلو آه الله علیه را الیق بنیاست که از آن تنافل فرموده باشد  
یا اجمال نموده و تفویض بخواسته فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه تعیین  
است و آنکه ثابت است که اگر از صفات و کبار واجبست که معصوم باشد و همچنین قائل اند به تبار  
تولاد و نقل و عقلا الا در حال لقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه  
را در مقدم امامت خلافت بسیارست و پیش هر یک از تقدم و تاخر مقالات باشد و در  
حد و آنکه خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنکه بجز از ایشان دیده ایم درین نامه  
و اگر کنیم در ذکر لهیب اشنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن توفی ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه  
وسه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آید و ملا ابراهیم بنیاست در آملین خود  
صلب بود و از اهل سنت و جماعت بنیاست و منفرد داشت بخوردنی و اشنا سیدنی این گروه نزدیک  
نشدنی ششماه در لاهور و عن نخورد چه یافرو شده آن هندی بودند یا سنی گفتی من در کافا  
بلوغ دروشتی خوابیده بودم در واقع دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو  
گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند ز نماز سنی نشوی و در تبعیض بنیاست منع نمودند چون ایشان  
برخواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت امه اند چون بیدار شدم  
از آن باز یاسنیان نیامدیم و نزد ایشان نیز خود وند کالاشیاست و واحدی و علم و مرید و غیره





و باقی آنکه معصوم علیه السلام که فرزند آن ائمه مجتهدین اول ایشان همچون آخر و انجاسین  
مانند عازین و عدو ائمه بنابر اخباری در آورده است یا زده تن گذشتند و در او هم ایشان  
یا بر او قایم است انجام او ظهور کند و صابران بر او اندازد و اخبار کرده باشد از جو و ظلم و کفر  
ابو بکر و عمر و عثمان را اینی امیر عباسیه یا یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بود ایشان را  
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوره که در شان

علی و فضل الش بود بر انداخت و یکی از آن سوره امنیت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِأَيِّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا بِالشُّرَكَينَ الَّذِينَ كَانُوا يَعْبُدُونَ عَلَيْكُمْ أَلْحِي وَيُحَذِّرُكُمْ عَذَابَ كَبِيرٍ  
عَظِيمٍ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُيَّةٌ كَثِيرَةٌ لِيُزَيِّنَ لَكُمْ الْوَحْيَ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ فِي  
مَا بَيْنَ يَدَيْكُمْ فَكُفُّوا مِنْ بَعْدِ مَا اسْمَعْتُمْ وَمَا ظَلَمْتُمْ  
الرَّسُولَ عَلَيْهِ يَقْذِفُونَ فِي الْحِجَابِ طَلَبُوا الْقِسْمَ وَحَصُولُ الْوَحْيِ الرَّسُولِ أُولَئِكَ يُسْقَوْنَ مِنَ  
حَيْثُ كَانَ اللَّهُ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِمَا شَاءَ وَصَطَقَ مِنَ الْمَلَكَةِ وَالرَّسُولِ وَ  
جَلَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أُولَئِكَ فِي حَلْقِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ  
قَدْ سَلَّ الدِّينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِيَرْسَلِهِمْ فَأَخَذْتَهُمْ بِكُلِّ مِصْرٍ أَخَذِي شَدِيدًا أَيْمَنَ اللَّهُ  
قَدْ أَهْلَكَ عَادًا وَعَمُودًا كَسَبُوا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ آيَةً فَاسْمَعُوا وَفَرَّغُوا مِنْ مَاطِي  
عَلَى مُوسَى وَآخِيهِ هَارُونَ أَعْرِفْتَهُ وَمَنْ سَبَّحَهُ أَصْحَابُ لَيْكُونُ لَكُمْ آيَةً وَإِنْ كَثُرْتُمْ  
فَاسْمَعُوا إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمٍ الْحَشْرِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حَلَبَ يَسْكُونُ أَنْ لَحِجَ  
مَأْوَاهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمْ كَلِمَاتُ الرَّسُولِ بَلِّغْ إِنْ دَرَيْتُمْ سَوْفَ يَعْلَمُونَ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ  
كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَكَانُوا يُضِلُّونَ مِثْلَ الَّذِينَ يُقِيمُونَ بَعْدَكَ إِنْ جَرَيْتُمْ  
جَاءَتْ السَّخِيمَاتُ اللَّهُ لَنْ وَهَقَرَةً وَآخِرَ عَظِيمٍ وَإِنْ عَلَيَّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمِينَ  
حَقُّكُمْ الَّذِينَ مَا مَحْنُ عَنْ ظَلَمِهِ بِغَاطِقٍ وَكَيْفَ عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ قُلْ لَنْ  
تُؤْخِرْتُمْ لَصَابِرُونَ وَإِنْ عَذَّبْتُمْ إِمَامَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا وَبَعْدَ مَا

محققان و اهل زمان غیبت کبری شیدای بل بیت در مقام دعا و اعمال بآن رجوع کنند و آن را  
 بطریق خود از نفس بجا آورند و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلیتی قدس سره  
 تألیف آن کرده از مشتمل بر بیست و سه باب است پس چون محمد بن احمد الحنفی العالم بالقیاس محسن  
 حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را در سید و فقیه شمرید بودند در زمان ایشان سید  
 و استاد در علوم و فقه عام بود و کتاب کتب کلام و کتب اصول عامه که در نزد چون مهارت تمام  
 در این احوال فقه و فقهات با عامه کرده و در اختیار طریقه مرکب از طریقه اخبارین و طریقه عامه کردند  
 و از اخبار ائمه و بزرگان ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از  
 علمای حسن بن یاسین دو فاضل مواقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه  
 که از طریقه عامه و اخبارین فاضلین کرده و از حجت علوی امامیه متعلم شدند با اخبارین و اصول  
 و فقه عامه علی بن شیخ جمال الدین بطریق بحث خبر و اخبار از نهایت ذکر کرده است و در آن شرح  
 مواقت و اوایل کتاب مملکت نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی  
 سید احمدی و استاد رئیس الطایفه بود و آن طریقه در میان فاضل امامیه شایع شد تا ثوابت علامه  
 است و در آثار علامه علی شد چون تفسیر علامه علی در علوم از این جنید و ابن ابی عمیر  
 شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و در اج بیشتر دادند و از اخبار  
 فقهیه باین طریقه که بنا دارند چون احادیث عامه را باب خبر و اخبار خانی از قراین بود ایشان  
 و ثوابت کتب و باقی اقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از و فاضلست اما در  
 کتب خود و کتب عامه و باقی اقسام اربعه تقسیم کرده اند که علم الهدی و بعضی الطایفه و ثقة الاسلام  
 و فقه الاسلام و فقه الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند با اینکه  
 این طریقه فقه بر حجت آن شده و بعد از علامه علی شیخ مفید اولی یعنی شیخ  
 محمد که در طریقه او کرده و بنا بر تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان  
 سلطان المذنبین شیخ علی رحمه الله علیه مواقت ایشان کرده و العالم ربانی شیدای



لا اله الا الله تعالی ذکر و هذا بعد طول لامل و قسوة القلب و امتلاء الاخرج مما ذكر  
 سبانی من شیعی من یبذل الشاهد الا من یبذل الشاهد فیکل فی الشاهد و الشاهد  
 هو کذا ای مقتدره احوال و لا قوة الا بالله العلی العلی و در نصف شعبان  
 سنه ثمان و عشرين و ثلثه و فات یافت باید دانست که حدیث نر شیعه امامیه اصولیه منقسم  
 بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم نقل  
 عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر ادوی یک تن باشد و اگر  
 زیاده از یک باشد و مقتضی مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق  
 حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد نقل امامی مدح باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان  
 راوی آن ثقه عدل دارد گذشته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشد و حدیث موثق آنست که  
 از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواه آن ابو ضوح پیوسته است اما بعضی از رواه یا مجموع  
 امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شرط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه  
 عدل باشد و مع یغیر این دو لفظ و صف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث ستواتر میشود  
 و غیره ستواتر ستواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد  
 چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بخودی نرسیده بود که عقل تجزیه اتفاق ایشان بر  
 دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن  
 کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحدی نامند و نزد اخبارین  
 باین ترتیب تقسیم درست نیست و اعلم عند الله در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از انبیا این راه  
 که بکلی از ان محمدی قزوینی است شنیده میشود و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر  
 و اجتهاد کنند ملا محمد بن بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بکه سطر وقت و اشتکار را که در اجتهاد  
 طریق قدیمی شیعه نیست و آنچه از عارفان متینان اسلام را نامه نگار شنیده میشود و آنکه طالع





با نمایندگی فرموده که ام کی اد اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام  
 بنو مری نیاید و بنی تیار و همچنین در کتاب غیر و احادیث نبوی و ائمه و در نوشته که ناظران هنگام  
 عمل با اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیش سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل  
 سنت و جماعت آمیخته آید و مذہب شما حکم سبکترین گرفته که نه شدت و نه سہر که دشمنان از سبب سبید  
 و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشیه کردن متاخرین آنست که چون هنگام لقیہ شدید شد رفتند و از کتب  
 مخالفین تحقیق علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوایید و از کتب خود را  
 بعضی از آن باین خود آویختند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است مثل آیات  
 که مخالف و موافق سیدانند که در مذہب امامیہ انشتن آن تاگزیرست محکم و سہم استوار باید دانست  
 که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان باگزیر بود و آنچه متشابه است ما را بنوی در یافت آن  
 نیست پس معلوم شد که آن مخصوص بنی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل تا  
 کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف  
 هم باشند امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذہن است از خطا عطا فرموده و آئین چنان  
 است که چون دو حدیث مخالف هم بمرسئہ رجوع کنند بحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بماند  
 عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم فرسند چون تشابهات را شگافتن  
 فوق طاقت شماست پس نظر کنند بر مذہب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد  
 ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر نقیہ دانند  
 و اگر هر دو حدیث در مذہب مخالفین ستوده باشند بگردند که آنچه نزد ایشان حرج را  
 شاید عقداً آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و عقداً و دو فرقہ  
 اند آماے ایشان مختلف امام فرموده که بران رہ که غالبان و حکام و علمائے  
 مخالفین رو بنظر عقداً آن راه گرانید و اگر همه را بر یک را بجا بند پس دو حکمت برہر که امام از  
 احادیث که عمل کنند بوجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم واردست بلکه مکیان از امام است

زیرا اولی است ایضا که لدی که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده که **مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَبْتَغِي فِيهِ عِلْمًا سَلَكَهُ إِلَى اللَّهِ حَرَامًا** و هر اهل  
 این سادست پس مدار سحرقت سر نشا و شاید امانه بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدوین علم که  
 رسول است بگراییم و از اجواب علوم که انکه اثنا عشر اند و ایم پس هر چه درای آن طریق است  
 طریق اهل بیت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد و گرده اند  
 و ای ایشان که اکثر قیامت و پیغمبری نگردیده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیانه  
 که ایمان یابی دارند و علم و عمل خود متسوب به نبی و انکه دارند و گویند راه تحقیق مسلک باطن نبی و انکه  
 معصومین همین بوده و او ایشان بپار سده و انکه ریاضت متذیب اخلاق گردید و در تقلیل غذا  
 و نوم می گوشتید حضرت رسالت پناه این طریق را باطنی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب  
 امیر المومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بازید میرا نام حیفه صادق بود  
 و معروف کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرت که خود را نائب امام  
 قائم مقام نبی علیه السلام دانند با قوال ایشان نباید گردیدند و متاخرین ایشانرا تسکین نامند  
 ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آیین گویند هم از اهل بیت  
 و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما ایشانرا مشائین گویند که به نبی نگردیدند و متاخرین ایشانرا  
 تسکین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آیین گویند هم از اهل بیت  
 است طریق سالم آنست که حضرت داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشانرا اخبارین از آن  
 گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و مانند نگار ایچ را ایمان این راه که یکی از آن  
 محمد رضا و نبی است شنیده می نگار و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر هستند و اجتهاد میکنند  
 اما نمیدانند این خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین می کنند که شما خودتان نمیدانید و متذکر آئین سلف  
 و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و انکه علیهم السلام بوده راه اخبار  
 است پس ما با همین دلیل بسندست که راه طریق ستم است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و



و اما در اجبال بر امام جایز نیست و در آنکه نفس کرده امام جعفر در حق او اثنا عشر مرتبه قتل کند و  
گویند تمجیل نگذشت لیکن انظار کردند فوت او را حجت لقیه تا مخالفان بسلک او نشاند و بر  
قوت او محضر نه شستند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و درجا او را بجز  
از آن از شغلیافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در  
بود بر خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او در قبیعه تمام شد بعد از آنکه مستور  
و عیان ظاهر و زمان بے امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد بحثش البته ظاهر گردد  
و مدار احکام آنکه بر هفت است مانند هفت و ستموات و نهنگانه و کواکب سبعه و نقبارا مدار و دراز  
است و اما مبدء انجی خلق کرده اند و آنکه را بعد و نقبارا شمرند و باطنیه ایشان و ایشان  
شرح کار کنند گویند انگویم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است  
یا قادر نیست و چنین و راسا در صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبیا  
شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انکار گردد و بعد و آن تعطیل باشد و اطلاق اینانی  
بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند از استدلال  
و قائل و حاکم متفادین است گویند چون حضرت از استدلال عالمان نسبت علم فرمود او را عالم  
گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خوانند بر آئینه اطلاق عالم و قادر بر ذات  
نزد متعال باعتبار نیست که در این علم و قدرت گویند با مرد و عقل را آفرید که از جمیع جهات  
نامست و متوسط آن عقل تام نفس را که نام نیست پدید آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه را  
بفعل مخلوق و یا نسبت بیضا است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهرت بزن پس  
مشائی و آرزو مند باشد نفس کمال فیض تام که از فیض می گیرد لاجرم نیازمند گشت بجنش از  
تقصان کمال حرکت تمام نگردد و اگر آلت پس پدید آید و اجرام سپهر و جنید ب حرکت دوری فلک  
تدویر نفس در شریطه عنصری و توسط او با کط عنصری پس پدید آید و مرکبات  
از کانی و کثرتی و انواع جانوران بهترین آن مرد و مانند استعداد انواع قدسی و پیوند عالم

در اطاعت است پس بهر امام که ملک کند بگفت امام کار کرده باشند دیگر اگر وقت تابستان  
 است و وقت امام اگر کسی را در این وقت بخواهند بکشند یا بکشند بگویند که این امام  
 عین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه وقت کن جلالت از آنست که اگر در محلات است  
 صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز آسان  
 است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود  
 نه اجتهاد ما طریق بچندین دو حدیث مندرسم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث  
 است پس رجوع کردیم بحکمای عراقی آیه حکم میافهم و در تشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانند  
 رجس بحد معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بحد  
 مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس صد آن گریختیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث  
 بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تفسیر کردیم و باید دانست  
 که مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبیه است و شبیه را شبیه از آن گویند که باطل است شبیهی  
 و طریق اخبارین آنست که بعلوم و افلاک المبیانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل براه  
 اخبارین طریق قطعی است و قطعی را بطریق چه نیست متاخرین شیوه گفتند مجتهد را رسد که بطن خود  
 عمل کند و دیگر از اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نموده پس عمل باجتهاد سمو خطا باشد  
 و اگر اسماعیلیه از سیریه که سالار کواچی شهر شکونه است شیعنه شد که اسمعیلیه گروهی انداز شیعوه  
 بن کیش محسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را  
 امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مقصود داشت و با مادران حضرت پیچ زن و جاریه  
 اینان را ساخت چنانکه نبی یا جدی و علی و با قاطبه در گذشتن اسمعیل ازین دار فناء خلافت است  
 جعفر گویند در زمان حیات جعفر سیری شد قائمه نصی امتعال امامت نیست از امام جعفر با ولاد اسمعیل  
 چنانچه موسی بر مادران نص میبود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نصن تقوی یا علی  
 و قول ببا محال است و جعفر بن اسماعیل از بنیادی گرام فین بنی از اولاد کرام بن فرام

ایمان خدا را رسد مانند تشریب که باعتدال خوردن آن بی ضرر و شور سراسر منفعت است و امثال آن  
گویند و موضوعات از پذیرفتن آئین بود از امام و تحمیل از ادا و نیت امام که حجت است و  
نماز عبارت است از رسول بیل قول از خدا تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر  
احکام عبارت است از انشای سر نزد آنکه از ایشان نیت بغیر قصد برایت کس غسل تجدید  
عمدت و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذمین انسان و موم اشارت از محافطت اسرار امام و زنا  
عبارت از انشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجاعت متابعت امام معصوم است و زکوة نیکی  
از ان است که غسل محل با امام معصوم دهند و کعبه منبر است و باب علی و صفائی و مرده و صبی و غیر  
و قیاس و قبیح اجابت مرعوفت طواف خانه مولا با آنکه ائمه شیعه باشند علیهم السلام  
و حجت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان تبکالیف و بدنیان همه را تا دلیل کنند  
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر منظر آن باطن و  
بیچ ظاهر شود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت بیچ نبود و بیچ باطن نباشد که او را ظاهری  
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس  
عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن  
و بیچکس با علم بالا نبود بر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند  
بر سببی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند  
و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نمی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتگاه پنهان  
بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود و همچنین که نبی را  
مختر سوسه و فحله نشاند امام را بدعوت و دعوی دادند و باری تعالی را نتوان شناخت  
آیا امام گویند واجب بود که وجود امام در سبزه زانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور و همچنین که بیچ  
وقتی باز اوقات نمی نبود از دشمنی روز و تاریکی شب کتاب دیده شد از حسن صباح که نائب امام  
بود در فصل اول آن گویند که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول است یا آنکه گویند

علاوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه که مبدء کائنات است واجب است  
 که در جهان عقلی عقل کامل کلی و نفس ناقصه باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل حصول ناطق است  
 و نفس نام است چنانکه افلاک متحرک اند تجرید عقل و نفس همچنین است کار شوند نفوس دیگر تجرید ناطق  
 و صبی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو بر هفت شخص اثر است تا غمتی شود  
 بر و آخرو زمان قیامت در آید و تکالیف سرائع و منمن بر چیز و جهانبهاست حرکات فلکی و  
 التزام شرائع تحت حصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که عبرت به عقل رسد و این  
 قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آید بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند و آنکه در آن  
 خمری به باشد بلکه تا راه نبرد اید و سخن رسد و داند که غیر ازین نهیب نداهب دیگر و در از یقین  
 و ناستوار است و آن تشکیک است و در او کان شریعت بمقطعات سود که پرسند که معنی حروف  
 مقطعات که در نکت سورت چیست و قضای حائض و دن قضای صلوة و وجوب غسل از  
 منی بدون بول چراست و عدد در کلمات که بعضی چهارست و چندی سه و داند که و از چیست بدین  
 گونه در امور تعبیه چون طالب حق بدین سوالها گرفتار شک شده حق شود و پاسخ دهند و او را  
 براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک زایل شده شود و این نشان بگرد و و راه حق شود پس از  
 تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه سنت امر جاری شده باخذ میثاق و عود و اخذ  
**هنا الذین یحییون** میثاق پس از بیان حواله است بر امام در کل چیزهای دشوار که مشکل است  
 بر و از امور که بد و بر خورده چه بدان ذلت حمیده صفات امام داناست و دیگر برای جروی آن  
 که بدان دالایا به بر آید پس ندیس است و آن دعوی موافقت با اکابرین و دنیا است  
 تا زیاده شود پس او را آنچه می جوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آثار  
 کارنا سلم دارد و باشد پذیرد آنچه جوینده است آنرا پس طمع است و آن ظلمانی است باسقاط  
 اعمال بدیه پس ستم است از اعتقادات دین ظاهر به پس درین هنگام گرایش است بر اباست  
 و همچنین خود را باستعمال لذات و نایل شرائع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مشغول



خداوند را به هر چه عقل شناسد به نماز تعلیم مسلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و شهود  
 و حاصل میشود از تعلیم علمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول محنت و اراکار بر غیر نرسد زیرا  
 که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم فتوی  
 و دلیل است زیرا که مفتی چون یقین به فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا  
 از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد و سوخ پذیرد یا از غیر این معنویان آن خواست که فصل اول  
 متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسرت بر اصحاب عقل و کسرت فصل دوم از کتاب خود  
 ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر علمی باطلاتی صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق  
 ناگزیر است و گوید آنکس که قابل شود یا آنکه هر علمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و یا نباشد انکار معلم  
 خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق  
 معتمد گویند این فصل است که متضمن کسرت بر اصحاب حدیث و فصل سوم ذکر کرده است که  
 چون احتیاج بمعلم صادق ثابت باشد لابد است از معرفت مسلم اول و تلفظ بر او بعد از آن تعلیم  
 یا تعلیم از هر علمی بی تعیین تشخیص جایز نیست تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیق میسر نشود  
 هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسرت بر شیعه در فصل چهارم گوید که از او بیروی  
 و صفت اند فرقه گویند و معرفت باری محتاج بمعلم صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن  
 تعلیم از دو فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه مسلم باشد خواه غیر مسلم چون بمقدار  
 سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آینه پیش مقدم فرق اول رئیس محققان باشد و چون در  
 شد که فرقه ثانیه بر اهل اندر رئیس ایشان رئیس سلطان و گوید این طریقه است که محقق را بحق بر مسلم  
 معرفتی محمل و بعد از معرفت محمل بحق را بحق شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسائل بیاید و هر دو را بحق  
 و درین مواضع احتیاج است بحق و گوید با احتیاج امام را شناسیم و یا امام حق را شناسیم چنانچه بعد از  
 جواب را دانیم معنی بلکات کمال ذات واجب الوجود ایم و گوید دانستن طریقه توحید همین است بعد  
 ازین بیان در فصلی جزئی تقریر مذہب خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذہب خویش کرده و در بعضی

و از ثم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی تا به در عالم اسماعیلیه ندریب بود و در مملکت ری می بود و حاکم آن ولایت ابو مسلم را بری بود و مصلحت خلافت ندریب با او عداوت میورزید چون امام موفق پیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و اهل حسن حجت دفع مصلحت اعدا فرزند سعادتمند را به پیشاپوری داده به مجلس امام موفق با ستفاده مشغول گردانید و خود در زیر آفتاب قناعت نشسته و بیاد استغفار داشت گاهی خمی بلند تر از ادراک عوام از دوسر نیز و دناکان آنرا بنشینان اصحاب فخرالاحقاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر مشوب می ساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام پیشاپوری هم کس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیایه و آلاک ضیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به مرتبه بلند رسد و ولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و به نیوجیب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و در ایام البیارسلاط حکیم عمر خیام به پیوسته بگوشه نشینی و مختل کوشید و خواجه امداد در یخ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک و آنخواه چون آن مورد ندرست به سلطنت البیارسلاط آنخواه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملک شاه در پیشاپور بختیور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود و نیز داخت بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطالیه یعنی حسن با خواجه گفت آنخواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب تقیاتی و سیدانی که دنیا تشاهیت و میل رو باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض پیشانی نامی وجود را در زم میقتضی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** داخل گردانی سمیت دست و فادر که محمد بن بن تاشو محمد بن محمد بن خواجه ناچار را در مجلس سلطان در آورد و از دوز نور کیا ستش با سلطان گفت هم عمر بن رض رسانید که تند و کز و دهاج طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانای و بود و بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در غرض سلطان تصرف بسیار کرده و در سبی از امور خلیفه و مملکت بلیلیاد شاه نایر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش از بری در حق حسن گفته محض افترا است از ملکها دیگر سلطان با آنخواجه ننگ غباری بر آشفته میبست

عبارت محمد بن محمد القدر است از خبر صادق روایت کند که فرمود علی بن اسماعیل علیه السلام  
 که بران حضرت خردی کرده و جان دانه و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه بشدند چنانچه با اسمیل لقب  
 بمقتضای افاضل شعرا امیر ناصر خسرو و معاویه و ولادت امیر ناصر در سده صد و پنجاه و شصت  
 نمود چون این تمیز در شهر رسیده آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام حسن  
 منتصر از خراسان بمهر شافقت هفت سال آنجا اقامت نموده هر سال پنج میرفت و با دایمی آمد  
 بنایت مقید امور شرعی بود و در نوبت آخر یک روزت و از راه بسره بازگشته غریبت خراسان نمود  
 در ساختن ساکن شده مردم را بکفایت منتقم و دشمن اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از  
 دشمنان اطمینان رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برداشتند و یافته در محلی از جبال  
 بر نشان نهان گشت و سبت سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموقیه  
 مصاحب نموده اند و بعضی از جهال ندانست نامه از دو بیاب معاشرت بالموقیه کردان مجبور بود  
 ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است بالموقیه موافقت و مصاحبت نداشت و نسبت آنچه در آنجا  
 نام از اسمعیلیه شنیده شد و هم در کتب تواریخ دیده و انما اسمعیلیه بنیات بر خلافین مهربان بود  
 چنانچه منصور ابن غریز المودت الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب حبت بیخ و شتر اوبان  
 دکاکین و آنگاه از بند و دروازه های مصر نه بندگان و بر سر کوه چاه ماشعل برافروزند همه شب با شتر  
 محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر مغزوات چون جد بزرگوار می  
 محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و انما اسمعیلیه مغرب  
 همه مقید با امور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور  
 با اسمعیلیه قستان در دو بار افاضل ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ با قلام  
 نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن محمد صباح  
 ضمیری می پیوندد و جدا که از اولاد صباح ضمیری است ازین بگونه و از کوفه بقم گزاشید



حسن کی سال دوم در بنجاه دولت متصرفیه شریک و از آن میان او و میلان امیر الخیوش بساطت  
 میده شد و سبب آنکه متصرفیه خود متراکم از ولایت عهد قطع کرده آن منصب را به پسر دیگر  
 خود امیر علی با سرفقه داشت تفویض فرمود و ظاهر حکم ثانی بنا بر پیوستن عوام بوده و پیوستن  
 بعضی به ایشان شده حسن گفت لغتبار لغت دلی دارد و مردم را با ما خدمت نزار دعوت کرد و پیوستن  
 با اتفاق بعضی را بر بعضی مقرر رسانیدند که حسن را باید پیوستن مردم در قلعه دیاس مجوس کرد چون  
 جان کردن مجروح آن برجی از مردم آن قلعه که در کمان شامت بودند مردم ازین برترین  
 کرات از حسن ترسیدند و از الامر امیر الخیوش حسن را با طایفه از فرزندان و گشتی نشانده بجای  
 مغرب گسیل کرد چون سفینه میان دیار رسید بادی تند در زمین آمده آب متوج گشت  
 ساکنان کشتی اغنا منظر آب ننوید حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسر و گوید بحیث تا بهی  
 جنبی با دیار من کش چو کوه + کاوی شست غبار و عمر با دهر صرست در آن اثناسیک از ساکنان  
 از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام ماهر داده که  
 که آسیمی بسیار کشتن منجر بدندان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را و دل خطایق  
 جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن آنجا باز در کشتی نشسته و عدد و شام از  
 سفینه بیرون آمد و از آنجا بجلت شافقه باز تا آنجا عازم لغت و بنجر نشان شافقه از آن ولایت  
 با صغیران رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده  
 مردم را بر دوش سمجده و امامت نزار دعوت مینمود و ایمان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دیار  
 و قستان فرستاد و خطایق را به بند سبب حق دعوت نمایند باز که روزگاری مردم بسیار آن  
 کس را قبول کردند پس و تقصیه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی  
 که گوهر او بود و بسری برود آنجا لیان و متابعان او شنیده معیت کردند و در راه رجب سال  
 چهارصد و هشتاد و چهار هجری شمسی فوجی از ساکنان الموت آن جناب را بقلعه آوردند و زند  
 چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حکم آن سرزمین بود بی اختیار کرد



در این وقت اقبال بدولستان خواهر رسید بعد از آن ایام آن شخص عالم عقیقی فوت و سیدنا امیر  
 نجات یافت و آن قلعه را ملکه الاقبال نام نهادند و در اوایل جمله صد و هشتاد و پنج امیر و سکا  
 شاه و غیره ملک شاه سلطان لشکر به ملکه الاقبال کشید چون کار اهل قلعو با ضبط از انجام  
 بود علی که از حلاوتیاع سیدنا بود در قزوین بسر می برد و در کمال غرور و آن گروه با شکوه  
 شی خود را قلعو افکنند و نگاه شکنج برار سلایان زده و در انهمزم گردانیده غیبت بی نهایت  
 برست آوردند چون گر تیرگان بار دوی سلطان رسید و قزل ساروق را با سپاه فرادان فتح  
 ایشان فرستاد پس خان یار فغان در مومن آباد متحصن شده بلوارم محاصره برداخته چون  
 نزدیک بان رسید که یکطرف جلوه گزاید ناگاه خبر قبل خواجیه نظام الملک بردست ابو طاهر دانی  
 که از حلاوتیایان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بهواتر  
 پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و قزل برگیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان  
 شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعو گرد و کوه لایس نیز در تحت تصرف سیدنا و آگاه قادیان  
 جهت قتل علما و فتنه کار یافرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند تعصب شیعیان بودند در اطراف آفاق  
 متفرق شده بسیاری از ان طایفه را بغرب کار و خویش کشند بنابرین علما و فتنه های مخالف سید  
 چون سلطان برگیارق بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت محمد گشت احمد بن نظام الملک  
 با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل بالغه نمود و یک تاک تو شکنین شیرگیر را به دوزیر ارسال نمود  
 در یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعو ملکه الاقبال با یکدیگر قهر قوت سلطان محمد  
 معسکرا تا یک شایع گشت بنابرین لشکر شب بگرنجتند چون سلطان بنجوا فرسلطنت بر سر نهاد چنانچه  
 سپاه بحاریه فرقه ناجیه فرستاد و در ان اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق سمعیلیه  
 قبول کرده بود گفت بآقا سر سلطان گامی نرو برو اما سیدی بدو مرسان چه تو پرورده نمک  
 ادنی دوستی نمی آید ساینده نسلست خادم چنان کرد چون بنجوا خواب را مد آن کار و درین وقت  
 خالیت گردیده در آنجا آن امر کو شید بعد از رو و چند رسول سیدنا بلامت رسید گفت اگر راست

مقام اسمیه نیز در وی معلوم شدی گفت که عید و شمع باز است و بعضی از جیل شدی  
 و که رسید تا فرمود که در شرح برستی است عید نشاید و چینی که میلا کند حق ایشان را بدین طریق گرفتار  
 سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت این قلعه انقدر زمین که پوست گاوی میطاف آن تواند  
 بسیار است هر از دنیا بمن به گردش مهدی در مقام میبایست آمده سیدنا پوست گاوی را در پیشه با  
 بار یک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر کرده و دیگر قلعه کشید برین منظر که در گردن و دامغان بگذاشت  
 اشتغال داشت تا بقتلش قبول کرده و محمد باین عبارت نوشت که رئیس منظر حفظه الله تعالی  
 مبلغ سه هزار دینار بیاقلعه الموت بلوی مهدی رساند علی البکی الحمد لله المستطاع الحمد لله المستطاع  
 آن رفته نزد رئیس منظر برده سه هزار دینار در شرح گرفت انقدر کار رسید تا بعد از صعود بر حصار الموت  
 بالا گرفت و بانکه مدتی تمام رود و در قریهستان تحت تصرفش را مدت سی و پنج سال بدو اقبال  
 گذارند و بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت هفت این بلقعه ششاد و یکسال امتداد  
 یافت پس بعد از آنکه صلاح و تقوی بسیرت و مبالغه آنحضرت و در ترویج فروع مبرتر بود که شخصی را تی  
 میخواست از قلعه بیرون کرد هر چند مردم در خواست نمودند و دیگر ادرا قلعه نگذاشت و در وقت  
 دو نوبت زیاده زیاده پیام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همچو  
 تهمید بر امده ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اخوان  
 خافضین اکثرات را به قتل رسانیدند و در ملت سیدنا از دار اللال بر وضه الجنان و ز راه  
 ریح الاثر با قصد هشت روی نمود و کیان بزرگ امید و لمیحد آنجناب بود چون حسین خانی که  
 و دمه اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قستان او در حیطه مضبوط و را ورده یکی از اسرا  
 ملک شاهی که در رود بیل بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده و مراسم قتل و قمارت سرخی  
 داشت چنانچه کارسکان آن حصار با مضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی قرار دهند پس  
 ایشانرا بصر مشیت و میت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان یا بدین

الا بوالحسن سعدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید باسلو که محمد بن بزرگ اسید بشارت نمود علی ذکر استقامت  
 حاصل شد هر چند بنابر آنکه بر خیمه بر دامام ابن نعل جابر است اما واقع نشد نسبت علی ذکر اسلام برین سخن  
 بالغیر بایستد میرسد القاهر بقوه المدرس بن المهدی بن النادی بن تراز بن المنصور اسمعیل و دامام بحق  
 و اندک نفس لغش را قیامت خواند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسیدند  
 مخالفت شرعی را برفع یابند و بمعنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلافت را  
 بمخالفت و اهل ساختن رسوم شرعیست را بر انداخته و دیده اند که چون آنحضرت قدم بر دساده خلافت نهادند  
 در باب اهل و عجمی استمرات و اعیان ظم و لا در لیده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید گادان  
 بمالوین قلعه منبری روی بیاخت قبله نصب کرد و چهار علم اولین سرخ نوین سبز سولین زر و چهارمین  
 سفید و چهار طرقت سبز نهادند و در هفتادم ماه مبارک رمضان شد مذکور منبر برآمده زبان مجزیه  
 کشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از حیثانیان بر او شتم و احکام شرعی بر او نبود و احکام شتم حالا  
 زمان قیامت است باید که خلق باطن با خدا باشند ظاهر هر کس که خواهند با خود معاش کنند نگاه  
 از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بسترور ایام غنیمت باد می و طرب نمود و لعب شغولی نمود و ندو  
 از روز تبرک را عید لتقیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان و اهل کلام  
 حضرت امیر المومنین علی از عید الرحمن نهم خود چون بر زمین از دنیا پیوستن ببقی با عت لذت ارواح  
 کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و  
 زمان نامتناهی و معاد روحانی و دمیشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ دوست آنحضرت است  
 حسن این نامور که از آنکس بوی بود و در هیچ پانصد و چهل و یک بر خم کار خویش کرد بموجب وصیت و کلام  
 بامامت رسیدین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بر سر شید کرد و چون  
 امامت را فاشاقتی و بعقبت بکومت نشست ترک ندید اسمعیل و او بعد از یازده سال در راه  
 رمضان در سنه ششصد و هشت و هشتاد و سه سال گذشت بعد از آن علامه الدین بن محمد بن جلال الدین  
 ابن حسن جمی را که بگفته جلال الدین حدیث را مراده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند



خداوند ملائکه را واجب که از مرتبه معرفت و پایه نجات الهی فرموده در هر قری و دوری از غرض  
 به جسم روحی پیوند نماید تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را نبینند و هرگونه که فرماید او را نشاندند  
 برستند و آیات و احادیث رویت اشارت بین بر درستی چون ظهور و حانی در صورت جسمانی از  
 ممکن عقلا بدان قائل در اخبار و سیرت نجات آباد اسلام مقررست که مجرد متشکل میشود و چنانکه ظهور  
 جبرئیل به یک درجه کلی شماری از آنست و چنین در محال شمر ظهور شیاطین و جن به یک درجه پس قاطعاً در محال بطریقی  
 اولی و اتم تجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زینت به یکدیگر بنابر سرتشت اند و این گروه  
 را از قاعده که همه بران حد استلک باشند تا ستم در شایعات انبار نگردد و نظام حیان پانزده را ملاحظه  
 نمیت یابید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا هر کس از این پیران برین حکمت حکیم مطلق  
 اتفاق فرمود که بقدرت خویش در این نوع نشانه شکار شده بر آن نظام خلق قانون نو از آید  
 اینک احوال کارستان جهان متعلم شود و بیاد وی عقل و نقل درین دور فرغ خورشید بهر کمال خبر علی مرتضی  
 نیست عفا که توبه بی پایین وجودش را بخندین نبی دانایا برآمده و صفات حمیده انبیا و ازان  
 خبر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت محدث درآمده در سیرک ابوالشیر نگردد  
 و قش از سکان کشتی نوح آتش شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش شایده کنند و  
 در لباس کلیم همیشه ستمگویی یا بند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه را که گوید  
 که نفس نفس آن روح مجسم و عقل مصدوات جهان آفرین آفرین نزلت **وَاللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**  
 هم بدین انبار داشت چه آدم اولیا ابوالشیر امضیا خبر علی مرتضی نیست عفا که توبه بی پایین وجودش را  
 اشارت بدان قدیم ذات ماث جسمست که در نظر صوری چو بر یک مردی مردانه ظهور فرموده و شر  
 دادن نبی دوش خویش را بر ستیاری توفیق از پایی آن سرور خجاین نیست که واجب الفطرم است  
 چنانکه حق بدین سر پیران سروده سمیت غرض زینت شکنی با جز این نبود نبی را باز که دوش خود بکشت  
 پای مرتضی برسانند و خانه کعبه سجود از وجود وجود آمده آنحضرت گویند که هر دو حق با جبر و انبیا  
 و اولیا پیوسته چنانکه آدم خدا تا احمد علی همچنین به تملک نور حق در آنکه قایلند و بعضی از ایشان



هشت و سیوه مرتبه اجداد پیش گفت و از پدر الحاکم کرد و بعد ازین حال بمشورت لمسی قصد کرد  
بسیار برداشت علت مایه خویشاوندستولی گشت اسماعیلیه گویند انبیاء اولیا از محبوب مبنای سالم  
نمودند زیت چنانچه موسی الکن بود و عیوب نایب و ایوب آخر زحمت کشید و در زمان آن حضرت  
علامه الدین محمد نام مستقیم که حاکم قستان بود و اخلاق نامری بنام دوست و خواجه نصیر بابا بموت برد  
حسن مازندرانی مرد غیر اسماعیلی بود علامه الدین را شنید که در زمان علامه الدین از مشایخ روزگار  
شیخ جمال گیلی بود در نزدین بارشاد و خلائق مشغول در خفیه شیخ دعوت اسماعیلیه قبول کرده بود  
بنابراین علامه الدین او را تعلیم نمود و در مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده  
بجو خاک قزوین را در توبه کرده بالموت برده ای اما علمای غیر اسماعیلی شیخ را اسماعیلی می دانستند  
تا پنج فوت او گفته قطعه جمال ملت دین قطب الایامی خدا که آتاشه او بود قبیله امال بی سال  
ششصد و پنجاه و یک بخت رفت هشت و شصت و روز چهارم شوال بعد ازین علامه الدین محمد  
رکن الدین خورشاه در الموت با دوشاه شد حسن مازندرانی را با ولادش بکشت و احیاء او پیش  
بموت بلا کوخان بر دستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه میگوید آن در سندان  
التماس فل قتل و در آن سفر عمرش را بپایان رسانید و در سلطنتش از یکسال محترق شد و بالموت  
حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیار و سائر ذواتی که  
در زمان سیدنا یحیی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند بهر تعب نمودند اسماعیلیان این معنی را  
از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی اللسیان در کوهستان مشرق نزدیک نجف جاسیت  
ایسل نام که اگر از مال نیز گویند و ملک آنجا را باب ما سند و ایشان گویند چون بر آشنای بوجها  
اشیا بدست که نسبت انیان را به فراز آبا و یان در گفتار بسته و عنقریب از با سهریان راه میر  
بازگشته نهنگها بسیار بانی زبانیان را بطه خوشی منقود و مکانیا از بلا مکانیان نسبت ناموجود  
ما این کتب خود شرح بخدا شایسته نروان پرستی مامور اند ملائکه علوی انبیای مغلی را نیز در شناس  
دات بر کات آیات آن هستی نه ماعرفنا که خود بخود که گاه سنادی این آواز است چنان برین برابر و شمال

در زمان او



ایستاد و صورت علی الصمد را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشیاء بدین سه  
 کس است چه منی تر نش علی الصمد شخین را گفته و به تناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیاء  
 او دارنده شسته ظهوری کرد این سه تن بصورت مکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود و تعلیم  
 بهضم در عقیده صاوتیه که تابان سیله باشند و اهل اسلام سیله را سیله کذاب اند و ایشان  
 خود را رحمانه نیز گویند چه سیله را حمن می گفتند گویند بسم الصمد الرحمن الرحیم اشارت بادرست یعنی خدا  
 سیله رحمت محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در شهر ارنج و سه بانا منگارا شناخته و بعد از  
 اتحاد گفت بر مسلم واجب است که سیله را محضر صادق پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این  
 بعضی از آیات قرآنی شاهد آورد و گفت سیله در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود  
 چنانچه بارون با سوسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد و نفر شاید و اگر بیشتر باشد  
 بیشتر از فضائل و معجزات ادبی بر خواند از آنجا که ماه را بخواند تا فردا آمده بجهنم و اوصالیش در  
 کنار او نشست بر درختی خشک شده که سخت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین فعل نیز داده  
 نبوت او گواهی داد و تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آورد و گفت فرقان محمدی معجزه است  
 نصیای عرب را زبان برابری فرد و نسبت به همچنین سیله را مقتضای نامه قرسا که از افاروق اول  
 نامند و آن نیز نیز زبان فصیح شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و سیله کسی را فهمیده قنوت آنهاست  
 و بنیاد آخرت است اما تفسیر کردن گنای عظمت سیله را نیز در مثال کتابی دیگر واجب تعظیم عینا  
 فرمودم و هم افاروق ثانی که در آن احکام است و عمل بدان را گزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده حقیقت و مسلم  
 بر آن سپرد و اگر بعضی جاهل کلام سید کتاب ساینش مخالفت احوال محمد است از آنست که سیله بعد از محمد  
 زنده بود و بعضی از آن بر فرمان یزدی منسج گشت چنانکه در حیات محمدیم یعنی از آیات نامح گشت  
 گفتی در کتاب سانی سیله آمده که ایمان بیاورد و خدا را خدا عالم است و بدینکه او آفریدگار جهان  
 و بهمانیا نیست و مخلوقات نامند و از مخلوقات هیچکس آن نیست مگر آنکه که جسم نیست چه شایر که جسم  
 نه چون اجسام مخلوقی و ازید و بعضی سنج آنچه در فرقان که میخواند خدا آنچه در فاروقی اول که کتاب

که طهر حق درین دیند و علی اسیر بود و لیا از دود و لاد ناما در محراب خیمه و فرشتا و علی اسیر و اندر گویند  
چون حق دید که کاری نازد بر نیامد خود نیز بمعاونت پیغمبر کسب در آید و از ایشان دیده شد که گفت  
این مصحفی که در میانست علی را نشانید که علی اسیر بود داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عثمان  
ست اما فمیل الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی است لیکن چون حج کرده عثمان  
ست خواندن را نسرود بعضی از ایشان دیده شدند که نظم انشیر که بنسبت بابیه المومنین علی گرد آورده  
داخل مصحف کرده بودند بلکه از آن حج میدادند بر مصحف چه بر بساط غیر علی از علی اسیر کجای رسیده و عثمان  
بوساطه محمد بن ابی بکر مردم آورده و طایفه در ایشان هستند ایشان را طایفه گویند خود را از نزد علی اسیر گیر  
و در عقاید برگرفته مذکور شد که انکه گویند مصحفی که اکنون در میانست کلام علی اسیر نیست چه چنین  
در تحریف آن کوشیدند انجام عثمان محمد را انگیزد چون قطع بود مصحف در برابر آن تصنیف کرد و  
فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر چه مصحف یا بنده بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون  
علی اسیر شد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چه در دور کج  
عنصری پیوست و گویند این بود که آفتاب به قرآن او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آن  
علی اسیر گویند فلک چهارم را در دل آفتاب پیوستند و گویند صفتایست و ایشان گردی اند  
غظیم و جسی اند ایشان دعوی کنند که آفتاب مایه خوانند و ادعایت می کنند و در واقع ایشان را در شکری  
می فرماید و عبد الصمد ناجی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ماموری بود غریز نام که بشوق علی اسیر  
و طایفه و داعی و بر دشمنی کار خیر و نیکی که از مخالفان الحاکمان یعنی بنی نضیر و آن عرب بر گرم گشت  
علی اسیر گفتن گرفت و گفت بر من او نشینت و با من گفت بنی نضیر ای ملعون آخر بدو چند نشین افت  
اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص علی اسیر است و در میان ایشان جا زدن نشین نام او است و هیچ گو  
خوردن را نسرود و علی اسیر گفت که این کلام را که از آنجا که آفتاب و آنچه در مصحف کشتن بعضی  
چهارم است که کل نام ایشان سوزان گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و کولاج ایشانست و جمیع محرمات را که  
محرمات ادین هستند و گویند ابلیس را و طایفه این محرمات ازین سخن شنیدند و هر دو نفر

۲۹۵

گشت این قول که هست و حق تعالی سجد غیر نماید کسی را بپایان نرسد چنین طبعی موجودی که مردم را بفضائل  
نگه دارند و یا قریب در فراق ثانی آمده که ابله می جویند نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل تنگ  
بر توانا ساخته بنا برین از تنگ و بر کرداری برسد و گفت در کتاب شهور و صیغه حاجت نیست ایجاب قبول  
و وقت در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خویشان جویم و محال در عهد محمد حقستن جانز بود  
و اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اخیان نمودن که در سلف بوده در هنگام مجروح گشت میل فرمای  
از بی سیر که در هر کسی گیرند که اصلا میان او و خواسته خویشی معلوم نباشد پیش از یک زن بکاخ دانی  
خواستن روانیت اما اگر زیاده جوید بطریق متعنه سزا است و تخم با وجود آب درست نباشد پیش از اگر کسی  
علام و گیرزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق مولی چیزی که نجاست  
الاید خوردن آن نارواست و گفتی منع خانگی نباید خورد که آن خوک پزیده است در روزه داشتن بیعت  
بامنع کرد بلکه فرمود یکبار روزه شب و درید باین طریق که از آفتاب فر رفتن تا بار آمدن آفتاب چیزی  
خوردید میاشاید جماع نکیند و ختنه را بر افکند که مانند شندست به یهود جمع مسکرات راحتی افیون و  
جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب سیل است چیزی بسیار خواندی و آنرا سیل  
فراوت نمودی و گفتی از آباء و اجداد این آیین بار سیده که شرف محبت میل را دریافته اند و گفتی  
و امر کردی که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد و بیا حق پروازند و اگر نتوانند  
پیش از یکبار روزی یا زن یا میزند و فاروق ثانی زنا بساح است چه آن نیز چون دیگر سوداها  
و گفتی من مکرر میل را در خواب میدم و آنچه بر من معلوم نشده بوجهل فرمود و گفتی چون به فرمان ابو بکر  
سیل شیده شده خلفای دیگر هم محرک انفعی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار کرد  
چنانکه میبود و با سبب نقل عیسی بدلت و خواری انداخت قاتل سیل که از آب شستی است که هم قاتل سید الشهدا  
همزه است تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و انسا شبیه جابر نظر اول در ظهور شخص و بعضی محروم و بعضی  
سدا نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در بیان آدم  
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد







گشت و عقیده خود بیان نه است که شاه عباس بن به تراب کمال که و احدی کامل بود و در رسیدن از ایشان مطالب را فراموش و بخواب است که خود را فاش کند برین را گشت گویند اگر چه خود را فاش اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از این شنیعه شد که شاه عباس عین کامل بود و هر کس را درین دین رسانید یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت الهام بخون در اصفهان نمود چون بنزد فرقه زاده راه و توشه سفر میزد و او گویند در آن آوان که شاه عباس بپایه میبید آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم و پاسبان داو که این ذنات طبع است چه این امامی که برآورد راه می پائی اگر بخت پیوسته چرا در شیب لایخ مشدش می جویی و اگر بخت پیوسته از دو چاقوی داری امام زنده را در پاشا پیسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بنده میزیم مگر بنده تو بگویم تمام پاسبان داو که امام زنده شما بزرگوارانگو مرده است من از گول بنده تو چنان زیم انجام بضر بگو بنده تو شاه در گشت کمال چون اظهار این تراب کرد و در این تراب طبع ساخت گویند یک از اسبابا حسین خان شاملو رسید بود و از این راه از دین سخن میزد و در روز یک در محرم روضه الشهدا میخواند و او هم میگفت که شاه عباس گفت شما چرامی گریز یعنی شاملو که عبارت از شایسانند این کار کرده اند جواب داد که برآ حسین میگویم از ما هم جوانان خوب گشته شده بهیت بان چشمی که می بیند مار را بهمان چشم می بیند شما را و دینه این را خوش طبعی دانند و دینه در اصطلاح ایشان گردی املا از دناور بدین محمود تنی نگرفته اند غریزی از مسلمانان شیراز و در لاهور بانا می گشت که محمود را نگو بهش میگردم شبی در واقع دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر لسان بیعت من گذرته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا فرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از دواحد منقولست که خواب حافظ شیرازی نیز این گشت داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود در آن بود و خواب زوده بهیت ای صاحبگر بگویی بر ساحل و در آن بوسه زن بر خاک این دای همشکین کن و از آن دین نامی که ادین ظاهر بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را نیز بر انداخت این غلط

گفته که در دنیا مسابقی همان خبر بوده که نام آن بر زبان نمانده گویند حاجیان قریب پیشه که جاسر با  
خطاط بر سر دانه که آنرا عجا کر بلانی خوانند در یادشید ورنه چون در خود غوغی بنشمار حیوانی در آیند  
حالی که در دنیا از بسبزی گلهی گویند و چون بنشمار نباتی گرایند بهر دو خطاط خسته بنشیند چون  
نشان بجای آورند سنگ سلیمانی بنشیند و محضی بنمشی عارف بود و غفای و سواسی است و این آب  
کس سبید جاده دوست خانه شوند که هر دم سر باب فرو برند و در نشان نباتی جوی آب که در جل و حصار  
که سود بجالت جاده سنگ یا غار او لوح قرار و قبله ناکند و کرم شب تاب مشعل دار است که تندی  
مزد دل کرده برین بکره آمده و سنگ در نشان سابق ترک تر لباسش بوده که شمشیر کجش دم شده بفعل  
ترکی میفرود چون چرخ گویی بر دهن رود و حج بتری بر دهن آبی باشد گویند بحال رسیدن آهین است  
که بر آن آهین نبی یاد ولی کشته شود میت عدنان چون سفر ملک بقامی خواهند از سر تیغ تو که تیر  
فنامی خواهند و گفته که امام حسین در نشان از نشان موسی بود و نیزه فرعون موسی و زان نشان  
فرعون بر آداب نیل غرق کرد و بر وفیر ذری یافت و درین نشان موسی حسین شد و فرعون نیزه حسین را  
اب ذوات نداده باب تیغ آبدار تر کیشش را به نظر میرد و گویند از جهاد و ثبات و حیوان هر چه سیاه سی مردم  
سیاه رو بوده اند هر چه سفید است مردم پوست و ایشان همه آفتاب تعلیم کنند و گویند قبله است و بلکه  
در کعبه و تبتش و اشارت است بدیخی که قبله شمس و ایشان از دعایست که روی آفتاب می خوانند گویند چون  
در عجم شود مردم سخن راه برند و ایشان را برستند و ذات آدمی را حق دادند و سلام ایشان افکار شد و چون  
دور عجم با تمام رسید مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردی را که مای پرستیم در تبه غوثی این مردم  
که اکنون هستند بوده اند بنا برین بروند و بر مانند مردم تنها سازند و بر سقند و بت پرستی آشکارا شود تا  
یا زد و عجم آید و همیشه بر بنیوان باشد و محمد خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داد که نبی بر بنیوان  
خبر داد گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین محمد دست خانکه گدازد و میت رسیدن و زدن عاقبت  
محمد گذشت آنکه عرب طاعت عجم میزد و پیروان او در هیچ مسکن تفرق اند و در ممالک ایران زمین بسیار  
اند اما خورما آشکارا نماند ساخت علی بن اشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان



نزدایر بر عزت به نسبت نبوی بکلام و ادب بود که آنجا که طبع عیان و امکان عبد العبد  
 و آنکه از این سبب فانی سید الشیخ را آشکارا رسید لعل آن روح ربی که بر عیان فانی  
 حکم شد و بزرگوار که آنجا که در حدیث با او گفت فصیح الذی یلهون من  
 فصیح الذی است فی الحسنة و لا یستحق لها السید خداوند با وسر و جعلنا عباده الظاهر  
 و الباطن و استغفرت لک عباد الله الظاهر و الباطن و استغفرت لک عباد الله  
 اگر نماز میکردم شکر می نمودم و اگر نماز می کردم که در حال الصلوة شکر می نمودم و ان امیر  
 پس فرمان رسید که از این که از این سبب که آن کلام حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن  
 صلوة اختیار نمود و عباد الله الواحد کعبه الناس کعبه العبد و کان عبد الله الواحد  
 و دیگر از حق بشیر می برداشت قال افضل الذکر من الخفی و افضل النبی من الباطنی قال الله عز وجل  
 استغفرت لک عباد الله الواحد کعبه الناس کعبه العبد و کان عبد الله الواحد  
 که بزرگوار بیان روشن می گشت باشد و در حدیثی جاوید یافت قال الله عز وجل و لا تقولوا لمن  
 یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما  
 ای هم عن علی و هم عن قول الحق و هم عن ربه الحق و از چنین کرده خود را بزرگوار کرد  
 باو السلام میرسد حدیث الامام محمد بن یزید فی قلبه یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما  
 بر فردی آمد در زمان است تبارک الله و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما  
 و حقانی او را به نیت برگزید و بشیر می دست گرفت و ما استغفرت لک عباد الله الواحد کعبه الناس کعبه العبد  
 الیکم و حضرت بیان روشن نمایی بزرگوار یافت نیل و بود قال الله عز وجل و لا تقولوا لمن  
 یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما  
 با عالمان گفت که شهادت بگوید بگوید گفتند آتش خدا را که الله یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما  
 خدا را و از پرورش دیگر که خداوند تعالی بیان بزرگوار گفت اگر از خداوند تعالی کسی آگاه نباشد و گوید  
 الامام و در وقت آنکه می گوید الله عز وجل و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما و الذی لا یحکم فی سبیل الله کما کما



مثل الیل و الطریق مثل النجوم و الحقیقه مثل القمر و المعرفه مثل الشمس و لیس فی فرق الشمس  
شیء میان باین بد روشن گفت فعل شریعت پنج بنای سلسلانی است کلمه شهادت  
گفتن و راستی یا کلمه فم کردن فعل شریعت و تسبیح و تمجیل و مدام مذکر زمان شاغل بودن  
دول را از دوسو سنه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خود  
و آتش سیدن و جمیع مکر و نفع نمودن فعل شریعت است و روزه لعل و شکم پر ساختن و یکجوری  
گذاشتن و اغلام اندی باز داشتن فعل طریقت است و زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است  
فقیر صائم را طعام و عاید دادن و در ماندگار است گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل  
کردن دینی و بی و بی گناه و بی خجک بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدا یعنی دل کردن با نفس  
گازار کردن و طاعت درشت گمان کردن فعل طریقت است و ایم سید و حقیقانی بودن و بلیقین نمودن  
کردن و برنج با سکو از دل دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق پنجم  
دل دین و شیوه عقل و کبر و دهر خانه بهر سکو و بدن و مفرت هیچ آفریده حق را از سائیدن  
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح و در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است  
ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بستی بر در و کار کردن و بر نیز از فضل نمودن و فهم باوصال  
کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موعده یا اعدا  
و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از  
و صفت خویش حذر کردن فعل سکوت است و از سکوت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت  
و وحدت و سکوت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن باین که این مراتب فوق لغت  
و طریقت و معرفت بشمارد و در آن زمان رحم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم  
رسید نمی و در اول ملاقات پیش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یا ران میان روشن  
باین بد اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پیش میکرد و پس از تن و جان و چون احوال  
کسی پرسید نمی این بودی که در دین و ایمان چو نیست و اخلاص و نشان خدا دارد و ازین شاد

باغرم و نور صاحب گفت: اهل اولی من نبوده و چون اولی من آگاهی منی جواده  
 عین کبریم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف العقولم ولیکن در اول نیست مگر در اول  
 بودی خبر میدادم پس همانا که یا گفت اول مرا یکشبه اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید یکشبه  
 اگر بنیاد او را بکنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را یکشبه از غالا و گاو را از  
 زیرین آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن أكبر من العرش  
 اوسع من الکرسی والقلب مع العرش یلهی یا اوسولانا که یا گفت تو خود را صاحب کشف بودی  
 یکباره با تو گویوستان روح نامرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما  
 کبر میخواندم بامیان اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر  
 میشنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد برمی آید خوشدل شده بر کنار حانثه شست که من  
 نیز سخن حضرت میان است مؤید بیدیت میان یا خود دیدیم و دیدیم با بره جوان فکرتان  
 ما بین عالمان گفتند بامیان بایزید مردم بگذازم گفته و کرده قوا عتبا کنند میان روشن بایزید  
 از شما که در پیش آنکس که نزد شما بود و فاضله است ارادت پیشه کند در ریاضت کشت و نعل پیش  
 آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یا بدین کرد و ملک بر نام مرده  
 گفت ای بایزید از هر گوی خد کن و خلق را اگر خواهان هر که خواهد راه تو بپیمود و آنکه نخواهد بپیمود  
 میان روشن بایزید گفت خدای آرم اگر در خانه که خریک راه نداشته باشد جمعی کفر نمویا بخت  
 باشند و در آن خانه آتش افتد تا گاه یکس بیدار شود و دیگر از اسب سازد یا نه منافقان گفتند  
 ای بایزید چون حق تعالی تو را مر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من میدیم و خلق را که از کوه  
 خوان میان روشن بایزید نمیدانم آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپردیدی خود را  
 از خدا شستی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات و هو که هو  
 الانسان و صفه که وصف الانعام العاقل عند الله حیاه و غیره صوره الانسان و وصفه  
 که وصف الرحمن بایزید با عباد الله در پیش فرمود رسول عربی گفته است للشریعت

بجای آوردیم چنانچه در این باره در این کتاب مذکور است  
 آن خطا نیست از حتمی حضرت بایزید را در آنرا صحیفه الکی اند و حال نامه نام کتابی دارد که  
 در آنجا احوال خود را باز گذارده و در غربت ترا نکند و عوامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و شنید  
 محتاجی نبود می گفت مردم و انا از آن تیر میشدند گویند ما نوشتند لقتل خدا نا شناسان تاسه مرتبه  
 بیستم حق امر بود دست بشیر نیاز دید چون مکرر فرمان در رسید ما چاکر جواد بر لبست با حضرت نیز  
 محمد حکیم این حضرت همایون باد شاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب غزنی خان شنید  
 که گفت میان روشن در بند چهل و نه قوی شد و در پادشاهی یافت پدرم شاه بیگ خان  
 رغون مخاطب بنام و در آن میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او را به مجلس میرزا  
 محمد حکیم آوردند علما را مناظره او باز ماندند لاجرم او از حضرت انصاف ارزانی داشته در او ایل  
 شد این و تعیین و تسبیح و تسبیح شد و شادان حضرت میرزا محمد حکیم از کابل به سمع حضرت عرش آشیانی  
 رسید و خبر بیان بایزید در پرت پورست از کوه پستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان  
 حضرت میان بایزید هر شیخ کمال الدین نوال الدین و جلال الدین و عبید الله کمال خاتون و بعد از  
 حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و نهایت مستقل شد و از فرموده حضرت سید  
 تاج الدین احمد عادل و متابعت بود و مکرر جده جده بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسع  
 و صی که دیات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل به توجیه مستقر سلطنت بود و بلا  
 آمد و بعد از آنکه چند فرزند خود و تبارخ سه اله جعفر بیگ تروینی بخشی که بخدا بامغنی سز و اثر شد  
 بخت به شیخال جلال الدین بخشی که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلال خواند می بین  
 شد و چون ال مهادان بادشاهی ال عیالی میان جلال الدین را با وصیت علی نام مردی مقید  
 پایه سر خلافت معین کردند و در دو سه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه  
 میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد و هنگام  
 میان هزاره و افغان نیز دقام شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره رفی شد و کوه باط





بطن از طرفه ان چنین رویت یافت بفرید صلاح دین است لا و در بزم تادگیری از بهر اس بر بنیاد لیا  
 عبدالقادر و مادرش بی بی طائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند و زیکیه عبدالقادر  
 و اصل بود و سعید خان میشد از آواز قاره و کرناهی اسب بی می ترسید و از میان مردم برگشت  
 انسانی ها او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجای آورد و شانه خمار اینستی  
 خواست کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است انخان گفت از مغولان دور می اجتناب  
 چون عبدالقادر بدید که حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاهجهان  
 بادشاه غازی آمد بنصب بزرگانه سرفراز شد و در چهار و چهل سوار و زبرد مسر آمد در پیشا و در خواست  
 سیرای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد گشته  
 شد که بعد از این جلال الدین با قوم جلالیان بمحمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپهر  
 و هزار و چهل و هشت متغول گشت و الداد خان بن جلال الدین بخطای شیرخانی سرفراز شد  
 در کن بنصب چهار هزار و کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و هم در  
 عقاید الهیه مشتمل بر انظر و انظر اول و در طو خلیفه اند و بعضی از سخرات که از ابراهان گویند  
 انظر دوم در بنهای ارباب ادیان و مذاهب خدمت حضرت خلیفه اند و بر این خلیفه انظر سوم  
 و در فضائل که او انظر چهارم در دست و عمل انظر اول در طو خلیفه الحق ذکر حضرت خلیفه اند  
 خواجہ محمود بن خواجہ محمود این خواجہ شد الحق که مر تاض صاحب حال بو با نگارنده نامی گفت که پدر  
 بزرگوار منی گفت که من از سرگان اولیا شنیده بودم که صاحب بن دینا که سر کشیده افسر که  
 صاحب فضل گرفته با خواجہ آمد تا آنکه شبی در او بودم چون از خواب بیدارم بدان زمین رسیدم من  
 سوادمند متولد شد یعنی تیایخ روز شنبه شهر ربیع ثانی و در لعین و تسماه حضرت جلال الدین اکبر فرزند  
 سوادمند متولد چون بادشاه رحیم یار توکم متولد شد از میرزا شاه محمد خاظم بفرین خان خلعت شاه  
 بیگ خان و در آن خطاب انغون نژاد و در هزار و پنجاه و سه دلا بون نامه نگار شنید که گفت که از خواجہ  
 غریز که که مخاطب بجان اعظم است پرسیدم که چه میفرمایید درون زندن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با و











چرا این شخص را شیعہ گفت ستمه آخر و درین است که بعضی بگویند که چون بنوع صاحب شیخ بخاری و  
اشمال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چو یاداری کنی که عمر بن خطاب را دعوت کرده  
چنین میفرمود دیگر که از تو در مصلحت اصحاب است هر چه بگویم تو با مخالفت همه را آن چندار که  
صاحب شیخ بخاری همانند آن اول دروغ گفته اند تا محسن بر اصحاب با مان رسول نه کنی و اگر را  
بین آنچه در حق امینا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب گویند است ثابت ندارد و اینک اخبار را  
مطلقا در تشریت ممتاز سازی احمقا گفته است که بی گفتند پیغمبر را تشایه که خود را آسان و خفا که در  
کلام آلایان خود او را شیعہ بر اشتقت و گفت پس نیست که بجزرت پیغمبر نیست استماع سائر و محسن  
بیشتر دانست و دعوی یکی شیعین ایشان می کنند می گفت نخستین بار گفته که اجماع ساز عقلا نموده  
و چون شایع نیز شنیده باشد مستوره بود گفته تو بنا بر رسم و عادات آنچه بدیده بدیداری چون  
اخبار بعضی می گوی چنانکه در تحفیم فیما بین اصحاب و در کتب اهل حق است که بر او داخل عادیان بدانند  
و حق آن خود نمی نیست و چنین که نخستین گفته بود در کتب سیرت حضرت رسول سر از آن می کشند و  
در سیرت حضرت علی و حضرت رسول و خلفاء فاروق اعظم و دوالتونین میبود و اما اعتراض کشودان شود  
نیست و اگر نیز می کشد حضرت اسد و حضرت علی و چرا اسرار شما را آگاه بود چرا با ما دادیم که مسلمان بودیم  
که در سیرت کتب اهل حق در مذهب و هم را که شیعین و اهل حق متوجه نیست و همچنین معروف است و در  
شما و سیرت کتب اهل حق که سیرت سلفی و سیرت پیامبر و سیرت حق رسول و ما گفت اگر بگوشت فیضی از سیرت  
من و سیرت حضرت او تعدی خواست و پیغمبر را گذاشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را که ما  
و سیرت حق می آید از سیرت او و نیز از سیرت او و یاد او که با علی چرا پیغمبر فرمود بر نیز بر خود هم علی گفت تو بگو  
چرا پیغمبر بگوشتی بیشتر بر کشید و ملو را بر داشت این در سیرت مکتوبه است چه حضرت رسالت پیام و ما  
قتل محمد بنی حضرت کبریا می آتی منع کرده و گفته که لا تشبه فی القتل انکه کان منصوصا که در اخبار  
شما و سیرت کتب اهل حق را بسبب آن که فریاد سیر خوان را در حق عقاب گویند و سیر خوان که شیخ تاج  
اسلام خود را با آنکه بر گفت حالت ممکن داشت و بلندیده ترین احوال او بر داشت و شیعین خانه نیز است

ساعت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نظرانی جواب داد چون نیست و او دیگر گویا  
و سزاوارد پای مراد باشد و آنرا طهرند ازین خبر بخوبی و صلب عیسی است یهودی گفت چنانکه  
داود در باره خودی گفته باشد حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نظرانی  
گفت از آیتین شکیان زن دو سیزه انگلی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که در تشریف مریم  
از کتابت فاشده چه او عقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود عیسی را یوسف  
بنجاری گفت نظرانی گفت راست است اما یوسف است مریم رسانیده بود یهودی بر خروشی که این  
از کتابت فاشد این قسم هر چه نظرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نظرانی فردا از نزد دانشمندی آید و  
خبر بگویم پسندان بودند مسافران مسلمان نظرانی و یهودی را بخوانند و با حکیم فاضل راجه بستانند  
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خبری گوید که عقل پذیرد  
دوم مذهب بکلمه آزار باشد و موسی و عیسی از ایشان پرورده و زرعون بود چون در آب نیل بخیل او  
غرق گردید و او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد و غلط است و ثوبه قارون را نه پسندید  
بلط نزد فرعون و ازین کلماتی که در عیسی تجویز قتل و قبیح جانوران کرده و محمد خود در مقام اول و پس  
ماز و دو تن از نبوت بدست خود چاند کرد و از فراط میل یازد و اگر حق زن مردم که نکاح با زن  
بر شهرش حرام شده و اشغال آن با این ملکات و دین پیغمبر را چه شایسته هم گفتند و نحوه و نه گفت  
پیغمبر این شایسته یهودی گفت که عیسی سحری شنیده که مار شدی حکیم کند و حدت خود  
را باها بخت و دمی در ورسید و بیست ماری شد سترگ و یهودی آورد حکیم دست بپا زد  
و اگر گرفت گفت ای یک جز موسی یهودی ایسم جان خود را از دست داد که دم نیاید ندان عیسی گفت  
سای پیروز از حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف بنجاری خواسته بود از کجا معلوم شد که او پیغمبر  
نظرانی فردا از خبری گفت بهتر از آن آورد و حق فکر کرد و بیعوان برآمد و نه گفت در صحبت شما  
و کما کن کو مین الک حتی انجا کما مین الارض بیوعا او نکون الک جبین و جیل  
و حبس و محبوس لا نمار حلا ما تحبوا و استعظ السماء کما همت علینا لیسف

دوم فقیه که بر پیشانی طبع باشد آن را صبیب شوی زبان قایل گردانند و وجه آن پرسند گویند  
 بحث فقیه با صورت ظاهر کردیم و برادر علم آن را بر خلاف علم آنی ظاهر شود و برادر را ارادت  
 آنکه او بر خلاف اراده علم ظاهر شود و برابر در امر است که امر توحید چیزی کرده و در بیان و سبب  
 بحرانی دیگر شوقی بوده باشد که در آن که اکثر اخص پیغمبر میکنند و میگوشند کلام اطراف القیس بر داشته  
 باصحت و آینه و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود و با  
 گفتار و اعتراضات دیگر مشهورست بیشتر شود جواب باید شد شبیهات شدید و جواب ایشان بر خلاف حق است  
 دارند چون جواب گروه اول بر زبان نیست این مخالف دوم و نیز زبان سر و چون سخن بر بجا  
 تعلیم آنست گفت بر فیه و در نظرانی محمد بن خلیفه الحق که در آنست میرا از مسلمانان طلبیدند تا  
 باو بحث کند بعد از حضور نظرانی گفت شما بعضی ایمان دارید مسلمانان گفت آری پیغمبر خدا پیش  
 میاریم و پیغمبر از پیغمبری ما و خبر داده نظرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از آن  
 ظاهر شود و دعوی پیغمبری کنند شما اصلاً باور نکنید با ایشان اگر چه در دعوای خود و بدین من  
 پایدار و ثابت با پیغمبر ما باز ایم و در انجیل از پیغمبر ما خبری نیست مسلمانان گفت تو رویت در انجیل  
 بوده است و ما چنانان شما را از میان برده ایم نظرانی گفت آن انجیل که درست است شما  
 دارید مسلمانان گفت نه نظرانی جواب داد که ازین معلوم شد ناموستی شما که فطرت را گرفته است شنید  
 شما که ما بسیاریم تو رویت که کتاب موسی است و اولیم و شما تو رویت و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر  
 شما بودی بگویند ما گفته ایم موسی و دیگر و دیگر عرض ما را بدستی زمان بعضی است و اکنون  
 ما از کجا داریم که پیغمبر شما است گفته مسلمانان گفت پیغمبر او که یک از ان انشقاقی قرصت نظرانی  
 گفت شمس غیر از طلوع شدی و بنیایان و بدین من و در انجیل نگار آن هر عالم و در حاکم هر  
 باطلام حدیثی نیست بدین حال که خبر مسلمانان کسی ازین خبر نمیدانند چنین من و در حاکم هر  
 در پیچیدند که در کمال دور جایی است چنانچه ماهه گافه شده از یار بیان و کلمات پیغمبر میگویند  
 چنین چیزی توان خود دید ایم مسلمانان خود را ندانند و در کمال دوری آمد حضرت خلیفه از نظرانی بخاور



اگر اهرام معنی آگاهید و قدرت ندان و اساس حتمی پستید و این پایه نماند که نادان آفریننده  
 و انا خود اندر خود و مجرد بیضی شصت پذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش حدیث این را کمال تغییر  
 در بین دلائل بر این اقامت نمود و بر منقطع شطرنج حکم گفت جفتین بدانند که نبی کامل در رسول فانی  
 صاحب انوار الکبریٰ حضرت علی علیه السلام دلائل نماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتدریج  
 از غیاب یک عقل انبیا نشان بمان تواند رسید و چون عقل دلائل میکند بر آنکه عالم را حاصنی تواند  
 فرزند است در حالت احوال عباد و امکان خرد و انواع علم افاضه فرموده که موجب سپاس و  
 شکر است بی آنکه با خود عقل خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و محبت دانش خود بر آلائی او سپاس نایم  
 و چون معرفت اندر توانی ادایت یافته باشیم و بتوفیق شکر تشنه ی توبه بان فایض گردیم چون  
 با خود در اندیشه دیگران تحت تمهید شوم متحق قتاب گردیم چون حال بر نمینوال است چرا اطلاعات غفور  
 حکیم که در شریعت ماضی باشد و محض و شهود و در حرم آرزو و حب جاه و ریاست پیش از ما گرفتار  
 گردان شغل از پیش گذارای معرفت و شکر ام کند ما بها نوت عقول خویش با روح تالقی میجویم و اگر  
 بکافرت عقل از اعتقاد کند امر نماید اقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلائل کند که عالم را حاصنی  
 است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زینت نماید با خود  
 نماز و شریعت بیشتر امور که عقل از اتمیج خمر و منقش حکیم حق و نودول ملک مجرد بصورت بشری  
 جسد کثیف و ضعیف و جسد مغری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول  
 آن دمی درمی تبار و در بلندی تعقیب حجر الاسود اگر گویند بے جنتی مبداء قولی را نتوان پستید  
 و مکانه حبث انما طبعین باید گردانید ذکر سپاس گزارسی را جنتی و مکانی بناید و چون مکانه  
 مبین شده صود طویله کوکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود و بر این  
 مکانه مبین شده ادا کند که بنحوصیات از سائر آنکه محقق باشد یا چنین توجه منزه اولی و در  
 عقایس اولی از حدیث ارباب علوم هندسه در یا جنتی این مکانیت با سائر اجزا از معنی اما  
 کمال نسک که در دایره و بیله هندسه و بر آرد از خاستی تصور من نقطه مرکز خواهد بود و بهر آینه

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان





ما که شریعت نباشد چون سوسی را حکیم اصرار بر این چاره ساری را که گویند گویا دارد حکیم ترا سوسی  
 عنوانی و بلکه گویند که عقل با حق آن نیست که عقل امری عالی کند بلکه عقل مبدا و قیاس است و مراتب  
 عقل و نفوس را بر ترقی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلی ایجاب نمود و رحمت نور الانوار البقیه است  
 ایشان بیشتر از آن قبول برسد پس بنی خلاق بکار نیاید چه خبر می گوید که ایشان درک نکنند و عقول  
 ایشان در پسند و او به پیشتر خواهد آورد و ادانی گرداند چه با فرد و تران گوید آوده من از عقل شما و الان  
 و فکر شما بدان نیز سر به بالا گوید آیین من فوق طو عقل است پس آیین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمند  
 فساد دیگر آنکه در ابداع عقل اعطای آن بحد مکتبی و فایده نباشد و بنی خود گویند که عقل است  
 نفسا لا و حقیقتها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگردد دستی آن پوشیده نماند و از ادراک  
 الجی با آنکه سخنان عقلای دیگر بر لبست بهتر از حدیث و کتاب آن بنی باشد و دیگر آنکه چون این قاعده  
 هر دو مانع از این باشد که هر کس هر دو می که خواهد کند مترجم اهلان بدان گردند که عقل و فوق عقل  
 است چه عقل این دانی نیست ازین است که در اهل اسلام فرق دیگرند بسیار و گفتار کرد و بسیار  
 است و نامشروعی دیگر آنکه چون دین بی را در پرتو فتنه و در خدا شناسی و حق پرستی اعتقاد و دیگر  
 بعد از چند گاه بنی دیگر گویند و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فواید و ایشان در مانند  
 که اگر آن بنی در مذکور بوده اگر گویند هر دوی خلق را شریعت موافق زبان باید ایا و در حق  
 شناسی اختلاف نیست و اختلاف در حق شناسی در بعضی کتاب بسیار است گویند و اول حق خود را  
 نیست و گفتار اهل نسبت بخود خطا کرده و در کتاب تانی خبر دیگر گفته و همچنین در اثنای و در این  
 عقل متعصب و تکلمی و دشمنان حق بی نهایت فریاد می کنند و کمال متعصبان و اگر عقل است و  
 اهل متعصب و تکلمی از دنیا نفق شهادت اذات نه کار قتل بر خدا و در حق و استحقاق اموال مردم و زنا  
 و کذب و تباهی و ستم و اذ و ستم و شاعت انقباض مجدد برای اخوت و اشکال حق بر خصیلت تمام  
 شرع اهل خود که دوم بعنوان بدکار و معصوب و کلمه سوم تعصب از مشهور و نیاید به چهارم فکر  
 اهل انبیا علم کون و فساد و از خا و سبای انتقاد از آن عالم و علم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

ع  
 این سخن را  
 از خوابان راه  
 زبان کن که هر چه  
 هست

بر توفیق سائر احوال و معین حاجت بعضی مخصوص این مکان خواهد بود و هر آینه این مکان از سایر امكن  
بیشتر جهت توحید و تامل و تفرغ از غم اتفاقی نیست چه باین بیان مبنی مرکز دارد و نقطه آسا بودن  
بسیار از عقلا قابل نیستند و جمعی کثیر از چنانگان زمین مکانی دیگر باین صفت نمی بیانه بودن  
فصلی ساخته اند و خاک در کتب حکمای پراهمه و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک است  
بیاورد و دوم کسی گمان بر دهنی عبارت از مکانست یا آنکه جسم است یا برین انوار بیت الله میگنیزد  
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است اینها سه دیگر جای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و مثل آن  
بر قطب باشد چنانچه را و اهل حضرت محمد نیز از کعبه یعنی بر دو اگر فساد توهم خود که رنگ خاک اجسام  
پرسیدن نبود آب و آتش و گوشت و عود و غیره در میان متصور است خود بشیر میانه باطن خاک  
سباحت و چمنین بیخ حیوان و حجم انی ممکن باشد که عذرا انسان شود و تحلیل ایمنی را ناقص گردان  
چنانکه خود که خود در ستر و عیسی چار گزیده اگر وجهی هم آن آلاش بر اکل نجاسات و قنای و راست  
و چنین در دوشین بلا تجلاست و مانند این تمام امور و مخالفت تضایا عقول است و نیز گزین  
که در رسالت مندرج است است که ثبات مائلی خویش از صنعت بشر قبل باشد که بعد از آن  
بشری و بعضی غذا را کمال شرب و غیر آن به عرفات متوجه ایشان گردانند حیوانات بهر صورت که اولاد  
کند ایشان را مانند وزن هر سنگی که خواهد بر خویش حلال و بر دحام سازد و خود زن گیرد و شایعانه را  
با قوت بیش از چهار زن نگه دارد از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که شود و هر مرد را در  
هریت و در فصیلت این استند دام واجب و در وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمقدور  
این رسول است قبول او از آن مد که قول است بر دیگر اقوال فزیت ندارد و با آنکه توفی که بصمت  
قول دست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتس اگر بحجت سخره این انقیاد منوط است سحر و جاد  
شد الا بتقل و در پافسانه با خود و دیگرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم معلوم  
غیر از اینها و بعضی اجسام بی نهایت و سبب شمار است چرا نشاید که این صنعت که از سحر و جاد  
از بعضی اجسام باشد دور علم غریب و رخ نماید و در توشق انحراف شنیده و سحر و جاد است



[illegible]

خلفای ثلاثه را طعن کرد و یسیت صحابه کبار و تابعین کرده از نذهب شیعه منافی و مفضل خواندند  
 و بخیل آورده دلایل بر ثبالت ثلاثه گذرانید که حق است و نصیرت اثبات نمود و چون حضرت اقامت  
 مردم را دوست میداشتند و ابوالعلمی شیخ ابوالفضل که مکرر بجزات حضرت را دیده بود تبرجیه آن  
 با او گشت و بجای بیم ادرین بیت ای نام نمود و بر زد و کشت و بسیار کائنات الهیه را به سیر ظاهر  
 فنان ساخت که آفتاب مظهر تمام است و یقین غلظت زراعت و سوده و نبری در روشنی حیات از دست  
 و همچنین آتش و آب و سنگ درخت همه مظاهر حق اند و قسمه و زنا را راجلوه داد و حکمای یقین  
 آمده اند که آفتاب سیر اعظم و نیز که در عطیه بخش عالم در ربی بادشاهاست و نیز دانیان گفتند که  
 عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و طایفه از آفتابستان  
 نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافت و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود  
 آفتاب و ضیاء و فیض و هیچکس نگار تواند کرد و حضرت چون از حق نامور بودند اعمیه که فتنه است و حضرت  
 آفتاب بپاریشیدری و ترکی و تازی میخواندند از آنکه بود دعا که بشند و ان میسر نیاید نیم شب و نیم  
 طلوع می خوانند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه لطبا گفتند گوشت گاو و مرغ و توبه  
 بخام و دانه الفیل و امثال آن امراض آرد و در وی الهفتم است و بهند و ان سرودند که چندین  
 منافع ادکاوست و اگر شمن بی انصافی است و نیز دانیان گفتند جاندار را به از اگر فتنه شکر است  
 و ظالم و شمن او را بدست و ملک و وقت نیز کتاب ملوط استقیم امام محمد بن یعقوب بن زید و یزید  
 آورده نمودند که می گوید که مشهور است افضل حکام الانبیاء و الاوصیاء و الشهداء ثابت نشده و نیز  
 فصل هر چه خبری واقع شده و در باب فضایل خود منصفی خبری واقع نشده و در باب اعدا که مشهور است  
 و کما فی کتاب الله و کما فی کتاب رسول الله و کما فی کتاب ائمه و کما فی کتاب اولاد ائمه و کما فی کتاب  
 نبایست که بپیش آتش برسان از تعصب نوسازی که از ولایت بپاقت آمده بود و مدین زردشت را  
 حق و تعظیم آتش الهی است و تعظیم می گفتند حضرت ایشا از اجانب خود خواندند از راه در و در کجایان  
 حاصل نمودند و هم آرد شیر نام زردشتی و ناما را ز فرستاده اوزیران آورده و آتش را با جهنم تمام

خوردن بشر علی چند صباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور برابر بهر غالب شده  
 بود و همین جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد مغشیش سراسر مخافت و هند  
 لا اله الا الله بود و آن شر و ماکوشت گاو خوردن نیز مخافت مطلق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن  
 بنوعی دیگر فکری کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و پیغمبران بر همین خندیدند و فرمودند بنگرید  
 مسلمانان و سهند و آنرا که با چنین مباحثه هیچ یک نمی رسید که معنی این عبارت چیست و مراد انبیاست و  
 اندامیر سید شریف آملی در منزل دیبال پور آمده حضرت را دید و علانیة از طرف محمود لبا جوانی با  
 بحث کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت بر دهم سایه عاطفت گسترده و اختلافات فیهب بجای  
 رسیده بود که علما تکفیر می میکردند و حکما و صوفیه و مجلس مشیت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان  
 موجود و همیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشت و همچنین  
 جمعی از اطفال با مجلسی موسوم به کنگ محل گنایند و جمیع مایحتاج ایشان نمودند اما کسی حرف  
 نیارست زده اینها چارده ساله شده لنگ نه خند و مطبوع کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست  
 یعنی وضع نیاد نکرد الا بعد از آن موافق پس بر وفق حکم قادر شود و اذن بیا بر آنکه عالم قدیم است  
 و نبات جانمی و بر اینهمه دلائل عقلیه و شواهد تعلیمیه و حدیثیه و قرآنی و اخباری و بطریق  
 تاج العارفین شیخ تاج الدین دکنی شیخ زکریا جوهری و دهلوی بسطیات متصوفه و مقدمات وحدت  
 وجود و سلسله ایمان و دعوت که در مقصود الحکمت و ترجیح رجاء بر خوف بیان ننمود چون حضرت طریق  
 بلوک علم چنانکه ایشانرا نام می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانست و  
 تجویز کرد که در چه صوفیه انسان کامل را سجد می کنند گفتند مراد او آن ذکر ملائکه آدم را سجد کرد و خدا  
 که عقلا ملائکه را معنی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز می کند و برین وجه بر رسیدگان تبرئه  
 بر دادند و کبره و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و کعبه در پیشش حق  
 بود و دوست و یقوت و عز و ناز و سحر را سجد کرد و شیخ یعقوب صوفی کشمیری که مرشد عصر بود  
 از علین القضاة همدانی نقل کرد که نزد نظر اسم الهادی است و البیس نظر اسم الفضل علامه زبیر و سلمه

زبانت سلطان ساقی گفت و معطای گفتند که خلاصه انسان منی است که نمره آفرینش با کان است و منی  
 و از آنکه نمره روح بول و غایط غسلی واجب شود و بخروج آن بطور منی لطیف مشعوب غسل گردد و اگر  
 مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام هبت روح همیشه بخشن که جماعت  
 به معنی و از آنکه بگوید که این کس متولد شده باید آنرا در جبین عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند  
 که روح کس که سوخت تمام بمیدان بخسید و جامه گذارشته او را روز جامه گذاردن هم شلوی کنند و  
 آنرا از دهن غسل گویند و کجا اختلاف تلایخ بنده تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده اند از سال جلوس تا یون  
 که متعدد و شصت و سه باشند و ما بهر نام هم ملوک بجماعت قرار کردند و عید با موافق آنها و از گشتیان و  
 سلطان چهارده قورانی یافتند از سال و ماه الهی تا رسیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجا  
 آورد و بشیرین شاه نواد علی در میان مردم باطل خواندن تفسیر فقه بر طرف شد و نجوم و حکمت  
 و حساب تعلیم بدو و تاریخ نگاشت و عجم این دو بیت بسیاری خوانند نظم و شعر و شیر و شتر خوردن  
 سوار و عرب را بجای خود بدست کار که ملک مجسم را کنند و تقویر توایس چنین کرد و تقویر  
 خواجهم عبدالمطیف که از بزرگان ملوک کان ما و او را التمر بود و در تمام ترندی از آن خدمت که  
 کائنات حقیق و کمالی شیه آورد که گردن حضرت محمد را گردن تی تشبیه و او چون باشند پس  
 به کجستی متوجه است و همچنین حدیث نامه قصوی که در شیر مشهور است و زن فاطمه و زینب و ام  
 بحروت و همچنین نه زن اوصاف و تقویم سوار و از قیام خویش گردن پیغمبر و قیام آن و تن در دادن  
 اسباب آن و وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و خلاف حلقه غلامه و قهقهه و جنگ و پیروز  
 شهبان غالب میدان معلوم کنند و مجلس نو و زری قاضی و منتهی را بقدر خوشی آوردند  
 و شیخ ابوالفضل بکس تفسیر الکافی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو جزیر مابین است  
 که ملکانشه که بزرگان خدمت نوشت و بعضی علماء قطعه زخات محمد را با صد لقه مطلقا  
 منکر بودند و چنین نموش جا و در آن آدمی کردند چون سلطان خواجهم که از الیایان بود  
 در وقت تن گذاشتن گشت مرا حضرت باین دیو مردم و من در زمانه لاجرم او را دو قریا بر آبی جا



ثواب ملائی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین یهودیان بطریقیکه آنشکده ملوک عجم  
 همیشه بر پا بود و اجماع الاوقات چه در شب چه در روز در اندرون شبستان نگذارند که آئینی است  
 از آیات خداوند و نورسیت از انوار این دین بلند و همچنین از کربان آتش پرستان را بخواند و در قالیق  
 دین خود دشت از ایشان پرسیدند و نامه بابا در کیوان که سر کرده یهودیان و یابادانیان بود  
 به دستمند و در اینند طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود  
 فرستاد و در شاکش واجب الوجود و عقول نفوس حیوانات و کواکب غایب و در فصل با دشت که چهار  
 جزو هر اهل سطران پارسی بحجت در می بود و تصحیف آن می خواندند عزلی میشد چون قلب می کردند  
 ترکی بود چون تصحیف آن می خواندند میبندی میگفت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بود  
 کیوان داشت عجمیان را قلع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل فرمود  
 با عبد القادر بدانی گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی که در احوال انبیای  
 سابقین را تفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه حکایت اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیاء  
 فضیلت الانس و اشکال کان اسم آنها نکرده شده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردیم  
 عبد القادر جواب داد و غمازی خان بدخشی که در علم مقبول شایسته بود در باب تفصیل امام عابد  
 بهجتی می گوشتد و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علمای آن تذکره مکرر کردند که آن  
 ذکب فی شهر جبه من سبع و ثمانین و تسهاده حضرت مامور شدند که کلید لا اله الا الله اکبر خلیفه آنست  
 بگویند اگر چه مردم بر این خود مستقیمند و این همانند حضرت گفتند این دین باید خواست ایشان  
 و ملائی کیوبه بکار جرم به گفتن چند کس متراضی صاحب عالی یاد داشت بودند بخوشی خود این آئین اختیار  
 نموده و بیان این روی در رسید که اخلاص بخداوند گاه و مباحی و توبه با خدا که ترک مال و ملک  
 جان ترک ناموس ترک دین باشد و طریقی شارت داشت که اگر تفسیر ناگزیری پیش آید که اگر ترک دنیا  
 خود بکنند بایدیش ترک این جا چه کرد پس امر این را آنست که ازین جا چه ترک بگذرد و ترک خداوند خود  
 کنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان همیشه بدت بقای این دین بود تمام شد دیگر و جویس

آنرا از پایه کواکب نبوده حضرت مریدان را فرمودند که بخوانند و متعال سالک را خبری دیگر غرض نباشد  
 هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در قضا کل کواکب به طریق عقل و  
 کشف و وحی آغانا دیون یعنی شیت و هر سالک را سه یعنی ادب و فلاسفه گفته اند که سید  
 تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان مردودین آفاق ظاهر  
 میشود بلکه حوادث نقلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را دور و راه را طبیعتی علیحد و به تجربه  
 معلوم شده و به خواص درجات و روح تاثيرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است  
 که ایشان سقران حق اند و محل عاد کعبه حقیقی و قیله حقیقی فلک است و عقیده حکما است  
 که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب یا می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد دیو و شیطان  
 گرامی است و موسی بر سحر و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود عیسی با قیاب را بدین سبب  
 یکشنبه زد و دست و پا است و آخر خوش بخورشید پیوست و محمد زهر در الاحرم پیش او آدینه مقرب است  
 چون آشکارا بگویم یعنی نیمه استند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که کعبه  
 در هر می کرد یکی از آن رعیت جوهای خوش اشال آن در اخبار یا سیان آمده که فرمودش ملک بود  
 و بعد آباد و هم سخن یونان بعد داشت و از آنکه گفت شاعر بود و بدین که در هر دو که از رود و در  
 بهنگام و پیش شهر را نظم خوش میگذاشتند روز یکشنبه که ایشان آنرا خوشید و روز گویند با شاه بگرام  
 رفت و از گرام بهرام سبیل حضرت نیز اعظم خرامید پرستش بجا آورده و بخانه آمد ملک سخن طرزان  
 کشیدش نام داشت حضور پادشاه بود چون آیین نزد ایشان داشت و ایشان زنده بار نیا زارند  
 با آنکه در خوشید بود و بر شهریار سر دین بودی خشک و بدین که در مهند آنرا بختی گویند آوردند و در  
 ماضی این شهر و متعشکر که به بود و در خوشید و شکر خید که این خوش بومی ماند جوابد با دانی  
 که از بهر کاره تر با چرخ باشد شهریار را خوش آمد و در آن ادرا بد خوش آید که در زن شاه شکر  
 نام دل از خوشید و در آن سخن سر شیرین کلام است چون شب شد شکر شاه و صفت پنداشت بجلد  
 بیرون رفت و شکر از آن پادشاهان شد چون شکر بخار شد و خوش سید در میان او و خید و شکر بسیار



آداب تقدیر کواکب سبب از هر تار و نخوت شکر است بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده  
 که راجه جیسترا از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه از دست چنین باز نموده که  
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دو دوازده سال ترا خوش مسالم پس از سپرده  
 سال سلطنت شکر یابی انگاره دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر کس طعام  
 آید که غماهند از و بر آید بشیر طبع اول بر میان و فقر را دمی پس برادران کثیر سال را در هر دوش  
 صاحب قصص بمان آورده که در مدینه رومی در میکل اسکاپیوس که مشهور به میکل اتیلیچی آفتاب  
 است صنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از و سوال کردند جواب گفتمی واضح  
 انصورت اسکاپیوس بود در زعم محوس رومیه آنست که کلم انصورت بنا بر آن بود که او را  
 بلا خط حرکات سیوه سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بروحی لقب کرده بودند که یک  
 روحانیات آن کواکب در حلول کرده بودند لهذا هر چه از و سوال کردند جواب گفتمی واضح  
 آن صورت سکلا پس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از سالها ایشان بر بیضای ظاهر  
 باشد علم طبع آن نوشته بودند این حجت دانش را از انجا این طایفه بر و شتند و حکمای آن  
 یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله اند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین ماسو بودند و کواکب  
 ترکان آمده که چنگیز خان کواکب سیدی او را چندین معنی عجیب و ادا که حالی داشت گویند  
 از روحانیات کواکب را یاد بود بر چند و در اعشی روی دادی دوران چو پستی هر چیز خانی  
 چنانکشی بر زبان راندی همه موجودات شری گفته اند در اول ظهور آن عاونه را و اتحاد با روحانی  
 و متوج و خیر دادن از سفیسات آن جا مرقعها که داشته و پوشیده بود و جهان جامه قبا و جامه  
 گناشته و مهر کرده بان خودی گردانید هر گاه که خانی نامدار را آخال پیداشدی آن جامه را بدو پوشانید  
 و هر عاونه و متوج و غنیمت و کرم خصمان شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی یک  
 سال بخوار و ظلم آردی و در خط کرده مهربان تنادی چون خان عالم بیوش باز آمدی  
 یک یک بروی خوانند و بران حیل کاری گردد سر بر آن چیزها که گفته بودی شدی و علم تاندر

بلا و گفت که زن از یکسختی نرسد از زن باید پرسید که تو در پیش خسروی ما گذر خسته چون من شای  
 می خواهی پیروی لاجرم زن نامیده بخانه آمد و شید و شن بسکلی مهر کرد و آورد و نظر او به که از  
 دختران که از پرستانان مهر بود افتاد و او را با تیرش خویش خواند دختر شکلی که یکمهر رسیده گفت  
 من در سار تو ام و انبوت هنگام آمدن مردان نیست این سخن نبوده شهر بار مرا با تیر خواند چون  
 شید و شن بسکلی آمد خود را برنجو یافت شمرنده یاد گشت پس خبر خود خسرو رفت شاه که شب محبت او  
 با شکر دیده بود و گفت که شید و شن اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از تو میگوید  
 شید و شن گفت - بیت زن شاه است و در او در کردای بی گذر کرد و نذر دیم از کس بی و زرد پاری  
 یعنی شجاعت و صبک دو آمده و کردای دریا محیط را گویند یا دشاها را این سخن خوش آمده و شکر را  
 بدو بخشید و شن هر چند غرض خواست خسرو نه پسندید لاجرم صفت بادشاه را بخانه برد اما از رنجوری  
 مهر گشت او بخین گرفت و چنان شد که از خانه توانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن بادشاه آمد  
 و یاد پدر گفت سخن بدندان خود را بمن بگو که شمر پایشش تن را گرد آورده و فرمود تا شید و شن  
 و پس برده نشسته انتظار خود بخانه شید و شن استماع این فرمان در ساهی موافق فرمود تا شن  
 بر آفرود و تنه در میان صدا آهین بر بیا کرد و صدا که شن ساختند و با خود مراد او که بر فراز آن  
 رفته حضرت نیز اعظم دلبستان اگر پذیرفت خبر و گرد خود آورد آتش اندازم تا بسزایم من لا رفت و  
 ابایک در صحن و شید و شن که در ده بده خواندن گرفت صدان چهارم بر طرف سده و هفت ابیات با بنام  
 رسید بود شلقان او بند کشید که حضرت نیز اعظم خواست او پذیرفت و از بیم جان خود را آتش  
 می انداخت و آن شبنم را برنجو کشیده و آتش انداختند چون شید و شن آتش افتاد و در دهنش کرد  
 و او را با نجات شسته شانش بکران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه برودگد شید و شن خواند  
 می شهریار از من کار زشتی دیدن قشایر بوجود نیانده اما آن فردی که گایک زبان بسکلی رو و نده  
 و نگاهبانان مرا فسخه و نفس کش مرا بدان باز داشت که او را به تیر شمر و بان را رسان  
 سخنان نامنر الغم لاجرم پیا دوش سیدم و همچنین شکر او در دست بهوشنگ شاه و زمین برود که

چنین مختصات را چه محل این باشد و اگر تو آقا و من آقا یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت خجائی  
 و اسب پیشکش داده گفت بشکرا نه آن می دهم که بادشاه در مقام سیاست فتنه گناه بنده  
 بخشید چون او کتائی قاتل جرم باغون تومان را با سرتومان لشکر بدخ سلطان جلال الدین  
 خوارزم شاه فرستاد و چون ارسال بیکی از امر که تاج جرم باغون بود فرمود که مهم جلال الدین  
 بردست تو کفایت خواهد شد آخر جهان امیر در گردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را  
 متاصل گردانید و در کرم قاتل انظر من شمس ست چون طائر مبار در رسته خمس عشرین و ستائنه  
 فوجی از ابطال مغول را به دلایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و  
 پای خاص ریمان سلمان روی نمود بدو میوه که دیوان در دست میگرد و در آنجا بچند روز سوم  
 فوت می شدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شی چخان مقرر کرد که مقصد جوان در کمین باشد  
 چون آواز طبل خبک از دروازه شرقی برآید ایشان ادبیت در داده از کنگیگاه بدون آمده  
 در عقبه را نیند با بران صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بپنجگ استخال نمودند چون طبل  
 فوجی کشتی کنگیگاه بدون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی حاجت اضیاء بدان جانب فرستادند  
 آنکس را مرده یافت خان جهانشای خلیجی خان با فرزدان در همین شفقار شدن فرمود که از دین بگریز  
 وادیان دیگر را قوی سازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و هدیان شما بزرگ دین  
 خود دارند و مقرر فرمود اطاعت شما را چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین برگشت او را  
 مردم بزرگ دارند و قوم شما آید و مانند آنکس که با شما بدین دین در آید بزرگ آن دین باز بزرگ شود  
 و آنکس که بدین من مانند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین بدستند عرض تا وصیت خان کار کردند  
 عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند و خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کار یار بودند گویند  
 لیک خان که از نژاد خجائی خان روزی با طایفه خواص سقران در صحرا دیابان طواف نمید  
 ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که پیچ میلند این مشی استخوان پنهان  
 چه میگویی گفتند پادشاه بهتر دانگفت این را و میگویند مظلومانند امیر سزاده را که آن سرزمین با تو تعلقی





بنا شده که آن طرز و روش آن محرابین است و پیوسته با عام نشستن و کثرت بودن عادت میکنند  
که طریقی اصل باز است با تامل در اند و بود و توسطه و سیاه روی بکار برند و سر رشته اعتدال است  
نه بدینی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت و وحدت و بزرگ کرده با این و چون را غرض دارند  
و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند  
بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفاء و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم و  
اخلاق ماضی و منجیات و مسلمات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و شنوی و شوی روشنی  
کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا بزنند که  
بهترین عبادت الهی در فشار تعلق به انجام مدام خلایق است که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی را  
متولد داشته باشد پیشانی به تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بقتضی گوشه  
نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخوابش نمیکشاید بقدر طاقت خیر کنند و به  
گوشه نشینان خدا بر رسیده التماس بهمت نمایند و تقییرات و زلات و حرام مردم را به نیران  
عدالت نموده بپای هر یک را بجای خود دارد و باین میزان دانش اسان و دانش هر یک نمایند  
بیل و قیقه شناس در یانند که ازین گروه کدام تقییر پوشیدی و گذشتنی است و کدام گناه پرستی  
و زبان آوردنی و خرداودنی است که با تقییر ترک سازد و از جزایا است و با تقییر بسیار  
انعامی که نیست و شمر از انبیهات و ملائمت و بهیشتی و نمری بر تفاوت مراتب بهمنوی کنند  
چون کار از انبیهات گذرد به بین و زند و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند  
و کشتن آدمی دلیری نه کنند و مامل فرادان بجا آرند مصرع که عنوان گشته بودند که و تا توانند  
آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا موردن دارند اگر نگاه داشتن آن شمر فتند و یا  
فرستادن موجب فساد باشد در صورت او را از هم گذرانند و از پوست کنند و در تنه فیل کنند  
و امثال آن که سلاطین چار کنند احترام نمایند و سر هر یک از طبقات مردم از خور و حالت او باشد  
که عالی فطرت را نگاه نمیزد بر کشتن است و است بهمت را آکت بود مندی و هر کس را که بقتل و

و شایع فرمود که تحقیق حال این دستخوارها بکلیت نمود امیر خرابه از امیر صده کسان نواحی  
برده شدند پیش بخود و بعد از میانگذاشتن چنان معلوم شد که پیش از ده سال قافله با جمیع رسید  
طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بتاراج برده و هنوز چیزی از اموال مالداران در دست نمانده  
باقی بود آن اموال را با یونان بپورته مستعدان که خراسانی بودند غایت فرموده گویند چون لشکر بنویسند  
بمحاصره قلعه املال که سوار و بعضی حر و سواران شاه در آنجا بودند شوق گشتند و در پیچ زمان کشتان  
تراده بودند مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در بر که های آن چندان آب باران  
جمع میشود که سالها آب من احتیاج نمیدارند و در آن مدت که لشکر مغول بزم خیمه بران سرزمین  
نشینت باران با نایستاده در اندک روز و در بر که با قطره آب نماند در کان غارتن نامرالدین و  
دیگر یالیه شنگان با ضرورت فرود آمد و در همان ساعت که ایشان بیای قلع رسیدند و لشکر مغول  
در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب انباشته حصار بردن آمد چون آنخیر سلطان محمد  
شاه رسید بنوش شد چنان بپوش آمد و در اوان سوت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مثل  
پریش کوکب می کردند سلطان مستولی بودند چنان که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست  
ایشان رفت و اگر ماند زبون و بی قدر شدند نظر چهارم و بعضی از سخنان حضرت عرش  
آشیانی نخست آن دستور الهی است که نوب علای قوامی شیخ ابوالفضل بن فرموده حضرت عرش  
آشیانی رقم و خامه تحقیق گردانیده تا مالکان مالک محروسه و مستعدیان مهمات بدان عمل نمایند  
و آن نیست اندک این منشور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عافیت و سعادت است  
شاهنشاهی صمدیافت که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرموده  
اقباله و توفیقان اخلاص منشور اموی عالیقدر و سائر مصیبتاران و عالمان و کونوان  
باین روش عمل نموده در انعام سهام اعداد و قربات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند و  
بدرستی اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات و تقالیدی را چو بایستند و نیازمند  
در گاه ایندی بوده خود را در غیر خود را منظور داشته شروع در آن کار کنند و دیگر آنکه خلوت و

[illegible][illegible]

والش و دیانت و اعتقاد و ... است و چنانچه تا شایسته بر هم خود بیند در غلوت بگوید  
 اگر اوستا گویند غلط کرده باشد او را سزایش بخانید که سزایش سزاوار حق گفتن است و کسی را که از این سخن  
 آن کو فقیح داده باشد که حق گوید غریب دارند که مردم و گفتن حق نهایت طایفه اند و جمیع مذرات و غیر  
 اند و چنانکه گفتن حق ندارند و می خواهند که به طور بدیلا باشد اگر فک است ملاحظه مندی باشد  
 که سزاوار گفتن حق صاحب تمنع بر بخند و من در پیکه اختم و نیک اندیش که زبان خود را بر  
 قطع دیگران گزیند حکم کبریت احرار دارد و خوش آمد دوست نباشد که با کار از خوش آمد گوین  
 با ساختن میان و یکدیگر با بیان ندانند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورت تو جدی است  
 و از خواه نفس خود و وسیع آن تمام نمایند بیت بدیدان بیند از فریاد و شکستاید ز دیوان بود  
 از دست و اد طلبا از تبر تیر بر کوشته می پرسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و  
 پیشتر شان خدمت را با رایی تقدیم و تا خبر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزا آن شتاب  
 زدی نمایند و بعضی گفتند که سخن ساز و مقتری بسیار است و دست گوی نیک افرویش کیان به هنگام  
 غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با هستی در پروبار کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود  
 ماکه به فردنی خود و اطلاق ممتاز باشند و تا اگر دانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز  
 می کنند و کلمه الحق و خود را بد و فکونی سهم ساختن است و مخاطب بیدگانی نیست دادن بد شتام عاقل  
 گفته اند کثیوه اجلاف است و در فردنی زراعت استمال رعایا و تقاوی اودن اتهام کنند که  
 سال بسال معاصد و قربات و تعصبات افرونی پیشد باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل  
 زراعت بر آبادان شود پس از آن در افرویش جنب کل کو شدند و دستور العمل عامل را جدا گانه  
 پیش نهاد خاطر حد گزین خود سازند و با کمال کجی و عداوت و فدا آریله از قرابیح آسم و در هم  
 بر گردند و می نمایند که سپاهی و عیان در خانه مردم بر حاکم ایشان فرود نمایند و در کار با عقل  
 و عاقلانه کنند و مشورت یاوران می از خود نمایند اگر نمایند هم مشورت باز دست ندهند که بسیار باشد  
 که از نادانی را به حق یا به حق یا به حق گفته اند قطعه گاه باشد پیر و شمن و بر فایده درست تدبیری





[illegible]





[illegible]



七

۱۴۲۸

[illegible]













[illegible]

تألیف است و آن عبارت از درخت خرد است که از درخت شجاعت و سر که شکیستی برمی خیزد و خواه غمخیزی  
 خواه شادی بخیزد و هر یک بقاد آفتاب عقل تا به درخت نور عقل گفتم و اگر دار و درخت متفقا  
 عقل باشد و از این جمله کارمند شد و هرگز از قول و افعال خود پشیمان نشود و که نشان و اما نیست  
 درخت در جمیع طبیعت است که از هر که شکی شانی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی او هر  
 که کند او انجام کارش نشود و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست و ابل  
 خرد و صواب یاد دانست که جوهر و مقصود را شارت یا سر را مکنونات و علوم است که در مظهر تا حیران  
 در بر وجود در تمام غرت پوشیده اند که خوش مقصود و مراتب فی الخلیف دست ابل صلیان باشد  
 بر سیده است و نخواهد رسید که طبیعتش باشد قبله هم و کجاست از برای آنکه ایشان بر  
 مردمان خداوند که سپیدگان و محققان اند بر نوبت که این کمالان بایشان بر سید ایشان از ایمان  
 و نوبت و مانند هر برای نه که یابند که در بار نوبت آن لذت نماند باشند هر یک که در چیزی  
 تا بل کنند بر نوبتی تازه و نمایند چه تر از اول اگر بر این چیزها پیش از مرگ میسرست چنانکه از طبیعت  
 عقلا متقوس است که چون عقل امر عالی می گردند پس از فراغ می فرمودند که بادشاهان و وزیران  
 ایشان بجا نماندند و شتند باین لذات و اما پیش از آن بیشتر باشد چرا که موانع به نبرد و با آنکه  
 از طایفه که اندک که قیامت تمام است و بر نفس عالم تعلق دارد و آنست که از آن هنگام که اندک  
 صاحب راه تسلوگان و اختیارشان هو الید و طباع را از نوبتی بستی آورده مدت و نیات  
 ملاک است که با هر دو اندم بر دو آخرت آن خواهد بود و ابل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی  
 و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او و نوبت است و یک  
 نوبت با این حیوان و یک نوبت به عالم عقل و عقولات که بگوید که نوبت که یک ملکوت است  
 و الاصل نیست که حضرت عیسی نزدیکی ایشان دنیا و آخرت نیز دو سخن دارد خاص و عام  
 و خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام  
 ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه و ظاهر هر چه آمده که





نظام دوم در ناموس و حقیقت نبوت بر آنکه حکما گویند که چون افراد انسان در کارهای  
 باید گیرند و ایستاد و ایستاد اگر نری نیست از قاعده و قانون و آیین که هر بر این هم استانی باشد  
 وستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت  
 بنحوا کنند و چنان فراموش کنند که از پیش خداست تا همه کس را از این پذیرند چنان برین حکمت الهی مقتضا  
 ظهور و محبت انبیا کرده تا قوانین بر آن نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را به طاعت و عفت بران داند  
 تا به استان شود و احوال عالم منظم گردد و این وضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس  
 و در عرف متاخرین بنی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکم است شخصی باید که بتأیید  
 الهی مجتهد باشد تا او را تکمیل افراد انسان و تعلیم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فزایگان اهل الاطلاق  
 خوانند و احکام او را مواظقت ملک است متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادت  
 که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس را بسبب حادث است که در کالبد پدید می آید چون شرم  
 و شور می شاید که نفس باشد سخت نیر و شد در سائر گونه که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه چنان است  
 که نسبت ما با کالبد پس را ذات او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون فساد خواهد آورد  
 چنان بر این هم است که خداوند دان بر آنکه ستر نفسی باشد لغایت مدرک و نیز فهم خواهد که هر گونه  
 و دانش که باشد چون بیان رد آورد در یک روز در تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان  
 باشد که هر چه به یک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که هر که نگاه کند احوال او باز گوید از  
 گذشته و مانده و دیگر باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی  
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهمت اوست آشکار گردد و آن جملة خاصیات نفس چون از ریاضات  
 و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدالی همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه  
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه صیقل از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آمد بطریق کلی نفس  
 ناطقه آنرا با تمجید بطریق فردی حکایت کند و از تمجید بحسب شترک نزول کند و چون بحسب شترک  
 آمد محسوس شد و جدا کی نیست میان آنکه از برون چیز است بحسب شترک آید یا از برون و از حسیست

[illegible]



گفت از دوست جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دو نیکو و دو کج بود و بر پیشانی او نوشته  
 الا الا احد بنو چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود و از یاقوت سرخ  
 و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جلال داشت در بصیرت و تجربه عقل که اگر اثری  
 از ان جلال جبرئیل بر کسی ظاهر کنند آن محسوس بدنیان گردد که وصف کرد و مقصود ادا نکند الا الا احد  
 نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر غیر دخیان شود  
 و در انبات صالح بلیقین و تقدیق بدریه رسد که بعد از ان در هر مصنوع که نگردد توحید او از دهن  
 و چنان لطافت داشت که اگر کسی هفتاد هزار گیسو بدین او رسد چندان تعجب داشت که گفتی  
 پیشش صد بر و بال می پرود که روشن او بدست و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید مرا در بر گرفت  
 و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند چسبی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا  
 نبواخت یک شرف خود مرا داده و او غایب نمود چندان شوق در دل من پیدا آمد که وصف  
 نتوان داد و بنحیست بر دین گفت چندی یعنی بخیلیات مرور چرا قانع شدی عالمهاست در آن  
 اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت قرار بر هر کسی  
 خواهم کرد بر خیز در آنکه گفت نرسیدم باز ان نرس از جای بر خیزم یعنی از بیست و پنج اندیشه  
 بدل خاطر نمائند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف ادعوت من  
 ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است  
 گفت ترا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیز و بشیار باس و دل با خود دار یعنی حظه  
 را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آخفته و دور و انشدم  
 و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و معد و عقل غریزی بر اثر فیض  
 روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براتے و بدیم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهاست قدسی  
 و مدد او پیش از ان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقل علوی عقل فعال است که بر ترین  
 بادشاه است و از راه را بد کند است و در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به برحق انرا از ان کرد و



مستند است و این مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکنند پس هر گاه خارج سلامت تر باشد  
و نسبت مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که  
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی اینها در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از  
بسیاری که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگه دانسته میشود گمان برند  
که مگر از روی می شوند و آنرا آواز بافت نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات تشک نیست  
که نفس ماسب حوادث است در قالب باید بدی آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد  
و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه جهان باشد که نسبت ما و کالبد پس ارادت او سبب  
در عالم کون فساد دیگر علوم غیره است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در ساله معراجیه فرموده است  
از روح تابع عقل کل اندر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول  
و آن امر است و کلام ایندی گفت معنی است که روح القدس کند بواسطه عقل و روح نبی رسانند  
پس آنچه لطف نبی است بر عین کلام از دی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در و  
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تادیلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سینا است که می گوید  
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانه ام بانی شبی بود یا  
عدد برق و پنج حیوان آید از نمیداد و هیچ پرنده صیقل نگیرد و در یکسین بیدار نبود و من در خواب نبودم  
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین درخان خواب که مدت دراز بود تا آرزو مند دار  
حقان بودم به بصیرت تشب مردم نازع تر باشند که مشغله های بدنی و تواجی حسی منقطع باشد  
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم  
و شبی بود بار عدد و برق پسنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غرضی مرد و قوت خیال از کمال  
خود فرود آید و عدد بیدار اندر فراغت را به شغولی گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با  
چندان فریاد عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بن پیوست  
چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

با تفاوت با معانی تا آخرت چون احوال و نمایش خیالی است و با تفاوت با سر عقل برود و موقوف  
 شود و ان مقبول باز ماند و در غرور و هوا اسیر مادی بهل گردد و آنکه گفت چون از کوه با درنگ شستم  
 این دو کس را با زمین کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه قیام میزد  
 یکی خمی و یکی آب و یکی شیر خواستم که خبر بیا نام جبرئیل نازل شد و اشارت کرد و بیشتر استندم  
 و بخوردم یعنی چون از حواس برگزیدم و حال و جسم و خیال بدالتم و دور و درون خود تا منظر  
 و به عالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه  
 خواستم که بر اثر حیوانی روح و او را بجز از آن مانند کرد که قوتهای او فرمیده است و پوشیده  
 و جمل از اشیاست چون غضب و شهوت و غریزه و کند و این هر دو قوت است و طبیعی را آب  
 مانند از آن کرد که قوام بدست و یقانی شخص و تن تربیت شاگردان او است که در بدن  
 کار میکنند و آب نیز غیای حیوانات و در نشو و نماست و ناطقه شیر مانند از آن کرد که غذای مفید  
 است و لطیف و مصلحت افزایست و آنکه گفت خواستم که خبر بیا نام نازل شد تا شیر رسیدم زیرا  
 که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در ننگند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و یک ناقص  
 باشد هر چه طلبند جسمی طلبند و لذت و قافله این دو روح بر نیست و آنکه گفت چون آب بخار رسیدم  
 در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم باعث انبیا و ملائکه را دیدم بر است و جیب  
 ایشان یکبارگی بر من سلامی کردند و عهد و تازه می کردند منی چون از طالع و تامل حیوانی و  
 طبیعی خارج شدم و در سجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بگویند قوت و اگر در خواهد و نامای  
 خود و فکر خواهد و ملائکه قوتهای روح و داعی خواهد چون تیر و خط و ذکر و فکر و آنچه بدین مایه سلام کرد  
 ایشان برای احاطه اولی و در جز قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بای شود نخست نزدانی باید  
 که یکبارگی مایه بر شود تا بطریق بام رسید این جایگاه تیرترین قوتها می لطیفی چون نردبان پایه است  
 که چون کسی یکبارگی پایه بر میشود مقصود و آنکه گفت چون قانع شدم روی به بالا نهادم نزدانی یافتی  
 پایسیم و یکی از تیرینی از خواص ظاهر بر این مایه مقصود از روی شرف نیست بر دیگری بر تیریت و آنکه گفت

روشنی شب بود و در دوزخه مرکب بود دوران سفر مد گذرده او را خواست لاجرم بنام مرکب  
خواستند تا که گفت از خوی بزرگتر بود و از اسی کسری یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل  
اول کسری آنکه گفت رو او چون رو آدمی بود یعنی مائل است بر بیت انسانی و چندان شفقت  
دارد بر آدمیان که حبس را بر نوع و مانند گی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه  
گفت در از دست و در از دست یعنی فایده او همه جای رسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد  
و آنکه گفت خواستم که بر دی نشینم سرگشتی کرد تا جبریل یاری داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه در عالم  
جسم بودم خواستم که به محبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی او را که در مشغله بای جمل و در بای  
جمل و عوالمی جسم تا جود ششم و در سیه ادب فیض فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه  
ردان شدم از کوه سیه که در گذشتم رومده و دیدم بر اثرش می آید و او را دو که بایست آخر خبر  
گفت حدیث کن اورد که در گذشتم دیدم قوت دهم را خواهم یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف  
ظاهر خود خارج شدم و قابل حواس نگردم در گذشتم قوت دهم بر اثرش می آید و او را دو که در دنیا که قوت  
دهم حروف است و علیه تعظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را سجا خود دست و در دنیا  
متعلق دهم گردد و کما گاه با حیوانات مساوی باشد و خلل و شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یاری  
او کند در همه سواحه اقتدا به او هم نکند و آنکه گفت بر اثرش زنی آوازی داد فریید و با جمالی که  
که بایست تا در قوت دهم هم جبریل گفت در گذر و مالیت یعنی قوت خیال که او فرییده غرق است  
بنون مانند اذان کرد که بیشتر طبیعتش بدو مایل باشد و در مان در بند او باشند و دیگر آنکه هر چه او کند  
همه به اصل او برگردد و فریب آلوده بود و این کاندانان باشد که حلیت و دستان کنند پس قوت  
خیال نیز فرییده است و در دوزخ زن بد عمد چندان بغیر می مردم را که صید کند نهایش خود پس فایده  
که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال و دیگر که بمعقول نرسد که همیشه در آثار غرضات  
ماند و در نیکو است یعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبریل گفت لگرا و اختلاف میکردی تا در کوه سیه  
دنیا و دست می گشتی یعنی احوال دنیوی به اصل است و زود زوال و حطام داشتغال دنیا و دای

و چون علم سلطنت و بران بر باد گسیخته بود و نور و اثر او خواهد و صلوة تاثیر او خواهد بخیر که او صد ابر  
 است و همه نیکو نماز وی بر خیر و آنکه گفت چون با آسمان به غم رسیدم ملک دیدم بر کرسی از  
 یا قوت سخن نشسته و هر کس را بدو راه بود اما چون کسی بدو رسیدی نواختنهای یافتی بروی سلام  
 کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک به غم و بدین فرشته زحل را خواهد داد و محس  
 ابر است اما هرگز که کند بحال کند تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از چه بود و هر کسی بدو رسید  
 یعنی که اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بخیر و  
 و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدره المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیاء و خندان روشنی  
 داشت که چشم من خیره میشد و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت  
 مشغول گفتم یا چه میکنند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه دارند  
 معین که هیچ بای نشوند و سائیلان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** بدین فلک ششم را خواهد که ثابت است  
 و صومعهائی که اکتب نما اند و صلوة دارد و از ده برنج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طاعت معین  
 ساکن که با هم دیگر رحمت میکنند چنانچه جو بیاض را شالیان پنج کاری بنامند و هر کس بعضی معین  
 دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را  
 دیدم بهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک حکم را خواهد که هر فلک  
 در لیل و نیت و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دیدم بر کرسی را  
 از رنگی دیگر بر منی جوهریت و حریت مادیت و صورت که حقایق آنکه بخیر و تصور هر یکی از  
 مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار تسبیح و  
 تلیل مشغول به در لطافت تلیل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شوقی  
 آزاد و پاک باشند و بر آدمی که او در عالم بر خیزد پاک و مجود شود چون این جدا گردد و حق  
 سبحانه عالمی او را در موضع و مکان مانند ملک گردانیده و عبادت ابدی آراسته کند شصت ملائکه را  
 کرد که ملائکه مسکن عصمت تسبیح اند یعنی از فساد و پلک دور اند و از غیر شوقی و اشتغال با غرض

[illegible]

در حدیثی که بر من بود درین عالم انچه میفرمودم تا بحضرت عزتم رسانیدم خطاب آمد بمن  
 در آن روز ای یونس بن یزید پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالم است و آنکه گفت در  
 آنحضرت رسیدم و من و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی بود او خیال  
 یافتیم که یکسوی جانور و یکسوی اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نگذارد و جوهر تحفظ عقل تصور کند تا  
 واجب الوجود از غایت بر و نست و یکسوی خیال و تحفظ او را توان یافت و در آن حضرت حرکت  
 تمام که حرکت تغییر است در حق خودش در آن واجب الوجود است که حرکت همه چیز است و آنکه  
 گفت در این وقت که در این حدیث خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و شرف  
 و لذت و قرب حاصل آمد که گفتیستم یعنی چون عالمی را یافت بمعرفت و وحدانیت پر و اتمام یاد را  
 و تحفظ بر ریاضات و از آن عالم چندان لذت بخش تا طعم رسید که طعم قوتی حیوانی و طبیعی از کار خود فرود  
 و چندان استغراق پیدا نمود و در وحدانیت که نیز بمالم جوهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان از قرب  
 یافتیم که روزی بر من افتاد و خطاب آمد که در آن روزی فرا تر شدم خطاب آمد که شرف و ساکن باش یعنی  
 در وحدانیت ریاضت بر آنستم که واجب الوجود از این اقسام بر و نست بر رسیدم از دلیری سفر خود که ششم  
 روز شده بود و در این حالت وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد و گفتند نزدیکی آیی یعنی از سر پندار  
 خود از سر بریم و خوف فرا تر آیی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز  
 با فساد حیوانی باز نیفتد و می امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا تر شدم سلام خداوند بمن  
 رسید که هر مثل آن سلام نشیند و بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون  
 سخن خلق بچگونگی و صوت که سخن او از انبیا علم است بخود محض و در روح آنکه خواب بطریق جللی بطریق  
 تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم توانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد  
 عالم وحدانیت را در یافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی لوی پیوست که پیش  
 از آن یافته بود و دانست که واجب الوجود مستحق همه ثنائاست اما دانست که زبان شنای او توان  
 گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و همچنین چیز دیگری که علی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود







هر که در این مرتبه رسیده باشد معلوم کند بی آنکه فکری از تنگد و بیج مرتبه و کمال آدمی و درای این  
 است پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق فکر کنایت باشد گذشتن انتظار او باطن که عقل فعال  
 است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و در قمر است نگاه داشتن قمر این باشد که باطن قمر رسیده  
 اما این در مرتبه حکامی شایسته است از اشرافیان گویند جل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده  
 که نور در عبارت از اصل پیدایی عالم است و هر چه در دست آنرا بدو قسم نموده اند یکی نوری که بی شک و  
 ظلمت و تاریکی جسم مالمو نباشد و دوم نوری که تاریکی جسم متنج تواند شد و اول را بجلایات و تحقیق مجرده  
 را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق غلی افشاده است اما قسم دوم نور ظلمت  
 آینه شده و بهر طرف بر تو انوار حق عالم و بجلایات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت لفعیل آید  
 و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیت آنست که علم  
 بنامه ظاهر شود بجلایات و جزئیات چنانکه هیچ دو مرتبه قوت مانند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر  
 بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور متنج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در و با لقوه نباشند  
 بقول آید و بواسطه تعاکس شده کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانکه هست از و بیرون آید  
 پس فکر کنایت از آن نور متنج باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدایی و پیدا کنند گیت  
 که در باطن او بگوده و شوق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از  
 پیغمبر عربی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بروز  
 اند و ختم خاتم الانبیاء باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم منسوب است خاتم الرسل عقل  
 حاضر است و آنکه برورده عقل فعال است حکم او بخود باطل نکرد و در رنگ او گیرد چه اگر صد هزار سال  
 مشا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را نمود و اند و خود  
 او را اما اشرافیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقرست عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است  
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر رب النوع پایافت و مقرب او گشت قاطع مقام و شد  
 بلکه حکم آنکه بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته است سر بای وجود

درست نیاید که در حقیقت نه کلی است که تمامی ادیان را راست نماید که اگر حواس است که عقل  
راست نبود و عقل نیست که ممکن کامل را بداند و در حقیقت باید که علم و قدرت ذات حق باشد تا  
گفت مطابق مقصود باید واجب الوجود و فردا هست مانند ذرات پس هیچ کس نخواهد و نباشد پس هم  
علم او محالست که در آن علم است و علم او بیان ثنای ذات است و صورتی صورتی عقل خود  
ذات فویش است و خودیای خود اگر گفت خطاب آمد که چه میخوای گفت ایماز تیکه را بر هر چه میشاید  
پرسم تا اشکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخوای گفت ایماز تیکه یعنی علم زیرا که درین سفر فکری  
هر عقل محض غایب بود که بخت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بودانیت بر علم عطا نموده است  
خواست که در خواود بود و در تبت وی از علم تمام بوی دلونز تالیس ازلان بر اشکال که بود و غرض میکرد  
و جواب ثنای میافت و برای مصلحت خلایق خواص شیخ محمد میگردانند و موافق اجتماع خلایق بود  
تا هم معانی بر جا بماند و هم برده مصلحت بر نحو استنباط شد و هم در آن علم بود که چنین سفری را که شرح  
داده آمد در حکایت سفر ظاهر نموده که تا بر تحقق را در قوت اطلاع باشد بر مقصود گفته و آنکه گفت چون  
این همه بگردم و بماند باز تمام از زودی سفر بماند خواص هنوز گریه بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بطر  
در عقل نیست ادراک می گردد موجودات را تا واجب الوجود چون افکار تمام شد بخود باز گشت و هم در  
بکار شد و او در و تر بود و باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که دانند آنکه چه رفت و هر که نماند  
مخبر باشد و دانست این کلمات را بجا بل و حلی نمودن که بر خور داری ازین جز فاقلا  
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت فخر دة الحکما شیخ الواعلی سیناست در نامه محققین حکما و بیه و از  
برین حکما شنیده شد که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جوی از خلک  
ست شکافته نکرده و استیلائی قدرت بر محالات صورت بسته و نمی بندد پس سخن افکار کرد  
و آن نامه در ذلت میج و اشارت نیست واضح زیرا که هر ستاره و بهری را باطنی اثبات شد و آنرا  
عقل خوانند و باطنی که را از آنکه عقل خیال میماند و هم در اصول این طایفه و الا مقرب است  
طایفه در نه کمال آید که مرتبه محبت است که نیست که عقل خیال بخود و با او یک شود

تعالی است ایشان از غیبت خود و کجایش اخبار بطور که آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان  
 بسیار آموخت و بعد از آن بنزد آمد و بارها با ایشان شد بحث ایشان کلام زد تا سترهندوی یعنی علوم  
 ایشان نزد و به واسطه فاضل بنو اندر و در آن نیز عمر آمد و نمایان بپند شد اگر چه بطاهر بنده است مذکور  
 بی سیر و ابا به علمه علمای قدیم بود از مدتی و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او  
 چون حکیم دستور داد کشتن جانور را حرام داشت اما گاه گاه شب خوردی گفتی در وقت که بسیار  
 است و او گفت که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در تالیف واجب و محرم  
 و نفوس و گوشت خوردنی و از کس چیزی بنزدی نمی تجارت مشغول بود و آنگاه که بود البند بودی بر  
 آن سخت کردی و نیز اولا هم قدری بود برادر با جان برادر میگفت و منین بخار و نوشت و دیگر  
 بنماورد سوا فنج که نزد یک باب که یاد سپرد میباید است بخور و گوشت و زردی و بیماری آنچه داشت همه بفقیر  
 بملک فرمود از مقدار برادر بپند میباید و آن همان و او چنانسان جوان از آن نیستند و پندش  
 بر بست نمودنای و او با بر و ایشان را که کثیر و کامل که در اینجا سرای شکر است بر پدر و محمودی  
 که بود و خورش آنچه موجود داشت نگاه و خزان و سازان و ساکنین و او که ایشان بار میبایستند و کتابها  
 حکما را به پیشانی سپرد تا بمرور یکم شرب حکمت دل رساند و بسیار در آن کتابهای ادرا  
 بخش کرد و بپایان فرستاد و در مرض الموت پیوسته لغزات الیایات شفا و ترجمه اسو که چنانست  
 و غده الل میسر و کمال و بهیت بعد و تعالی و نبوت عقل امامت نفس و قبل بودن خلک و نبات  
 فلاسفه ایمان دارم و اندک و یان و به است و دیگر نیز ارم و در هنگام گذشتن تمام واجب الوجود و غول  
 و نفوس و گوشت و کلب می گفت و همان نظران نیز بدان مشغول بود و تا جامه گذاشت و عمر و نیز از قصد  
 سال گذشته بود نیز و ش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بپندار سروده بود که از هر  
 سو سخن کالبد منور و است اما چون مردم تر از این عالم آید و پس مرا سر مشرق و پنا بفرست و این  
 که در میان چرخ از سطوح و قیاسات چنین خواست و تا به بسیار چنین که دوم می باشد و به خواست و به سر  
 بایست بنفشه هر روز و غیبت که از آن گوشت که زود و شب برو خلق وارد و غیر و حمت و آن خود و دیگر

درست شد من جا اگر خواهم بود که بنمید دوست را آینه پیش خویشم و ارم تا قاسم خان گفته است  
چنانچه خویش را با تو چنان خواهم که اگر در دلی تو بگوئی خوشی در من و جهان پیر من باشم خود در  
حال که رسول سینه تراشت اشارت بفرزند است قابل همان از حق علیه السلام نبوت پس  
فرمود گویا سایه تراشت گویند اینکه گفته اند کسی بر تن پذیر نمی نشیند اشارت بدانکه آنکه در عرض  
نظر سوم در پیر و ان حکما و ره پیران این فریب است اما ازین گروه مردم و انانی بنظر سیده  
انگاروی که بدین آئین ثابت و کمال بود و بر شونده می آیند حکیم الهی پیر بود که در لاهور نماند نگارید و  
رسیده او مردی بود از تر از در داشت و شور و زدن و در دانش پاری رسا و تحصیل عریضت و  
حکایت و شیراز نموده و با هنرمندان و رنگ صحبت داشته انجام دهند آید و پیوسته ریاضت می کشید  
و گروه دار ساینه است و او عینه پادشاهی و مهندی و عربی و در بزرگی نور و لاله و انوار و انوار ظاهر و کواکب  
نور اند و اجسام فروغ بخش را قبله میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقتول را بیکو بجان قال دیته  
بود و آن هم بیکم میر است تا سه سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را در ریاضت و اوار سواد  
شیراز است که در حق علم بیکر عصری پذیرفته و در حیات بیکو با هر بود و آنرا و در تافض میر است  
چنانچه در بار جوانی جلای و تقالی بر پیر داشت و او عینه که اندیش مقتول در میان است در  
سایه که میر اند و تقسیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اند و زنده و بیکو بیکم  
ست که در سال هزار و پنجاه و چهار با هر آمده و جلای او از حسپایان است ابا در علم متولد شده و  
درست حکمران عالم پیران تحصیل حکمت نموده پس پیران فرامیده و با میر محمد باقر و ابا و  
شیخ بیکو بن محمد و میر و اقا محمد و سکی و فضلالی و دیگر و علمای شیراز صحبت داشته ناید با اندوخت  
بسیار است و این بومیده است و او عینه که از بندگان این راه در عظمت واجب الوجود و عفو  
و غفران و کواکب سلطنت می تواند و در تعلیم کواکب لغایت بیکو کشید اگر چه تافض نیست و ابا از  
فیض بخت و هو مسک الله است و بطریق سوداگری گاه زن می باشد و دیگر حکیم کاران  
که او تره پیرش مشایخ است علوم عقلی و نقلی را بیکو مستقر بود و بجز کسب مال بگوده که از بنادر و رنگ است

بنی و در شیراز  
چنانچه

چنانچه

و تملیک مالی تواند بود بر آئینه بر چیز که اصحاب شترالح و ملل را در شن داشته اند و اولی شد باجمه  
حضرات خلافت ذکر کرد و مانند گفتی چون عالم قدسیت و ازلی و ابری بیگان بر بذر ازین طبعی و انانوی  
نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکم کاروان بر نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما و اولاد  
و ضوابط و فح که در بود و نیز بر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلاحات قضاوتی  
تا در افواج اگر دینی بر سریند و بر پیرست و یارند است و راست از خلایق پوشیدند و جمعی بر نیروی  
فوقانی و کور دینی از غیب اقبال و امید و اقبال آن گردن ابدان بدنام آوردند و چون مستطاب و بطل  
گشتند تا جاد و عظام ایشان را می کنند که در دنیا ایشان صاحب طالع آمد و پذیرفتن مزد ایشان از ابر برتر  
از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را الهی بر پذیرفتند و خلایق در عالم بهم رسیدگی  
را جاد و کور دینی و دینی موسی خواندی و در بی یهودان و انارگویند و عیسی را طیب شمردی و حکیم  
عیسی بن یوسف چهار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشوای عرب نامیدی و کشتن اوتار را اعیان  
یعنی شجوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور گفتی هر چند و انابیرین و اناست که هیچ  
تعللی خوف نرزا ما سخن که عوام در این بذر نیست که اگر این کتاب را که آسمانی می خوانند مشایخ و فغان  
کلام الهی بود و چنانچه از زمان گذشته و گذشته گشتگان جهان کرم و فح خبر داده بایستی از زمان آیمند  
و آیمند گمان میریزد و دوی که در زمان محمد و سال و نه و هفت و در روز و ساعت بعد ازین فلان  
کس شهر از فلان که در از فلان قبیل از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن  
چنین نیست که تاویل تا بیان بر وضرا بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته  
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شمس که تازی نام او می باشد پشت عبدالله و شکم آینه انبی ما خرم و قریش  
ساکنان که ظهور کند و او غیر از هزاران باشد همه عیسوی و اول قبول که دینی بود و نبیان در کتاب  
موسی از عیسی خبر ددی و از در خلایق کتاب عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه کرده که هر دو ان  
یعنی بطریق غیر عری که بحسب اتفاق موافق باید بدان پسند چنانچه اصدافان گفته اند و الله اعلم  
اشارات بین است و گفت که نبوت ایشان را و بریزم از یکی معلوم شد که این طایفه بی بودند و تملیک ایشان





این گروه نمودی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون نازدوری بر سید غری فرمودی که نفس یکی دوستی بم  
فنا غالب است و با تمام وسیع همواره اخلاط تنوان کرد و پیش از آنکه نوبت ایشان نماند بود  
عبدالرسولی بکاران گردید و دهم گفته که گذشت و غضب و شجوت را باید لهم حکم کاران نیز  
بر مان غده ملو و البواصر و توحش شمشیر نگاه طبعیات شمس و ماه حکمت حسین بن عیین الدین  
حیون و طین امور عاشر حکمت العین و بعد از آن شمس بخیر با جاشی و بعد از آن طبعیات شرح  
اختلافات و پس البیات شفا علیه کرد و چنین ملا یحیوب نزد او تخریرا تقلید پس شمس مذکور خواند و بدو  
گردید چنین میرسد شریف بطول و تفصیل های خوانده و در راه او رفتی گرفت و غریب تر آنکه  
عصا پس خواند و شرح دل و کرد رسول فخر شمس است خوانده و بهر کس این او گشت اما لا سلطان  
برین آثار است و در او دید بد و نگردید حکم کاران گفت نفی کرد شد که لا سلطان اثبات نکرد  
عین طاعت نفسی که در طین آن بر مان و در طین می آورد و اما گفتی تعقل نفس نیتو انم کرد و بدین  
میان بجهت طولی و درم و از شاگردان کامل حکم کاران حکم روشد است که جمع مراتب و پیش کاران  
فرمانده است و بعد از آن شکر داشت درون کاران بودت کاران است و حکم کاران در  
شکاف پس گفت سر و دست و پا یکب کشیدی بودی خوش و از وقتی که گیتی کنی نظم بودی روی  
آوردی و در آن سر زمین علی نمودی و هر کس را تعلیم حکمت نفی بودی و فاسق و ظالم و  
شجوت پرست را تعلیم علم نفی بودی و با عاقل تر صحبت داشتی تعلیم و از دم و در عاقل  
صوفیه مثل بر سر خط اول در سخن از عاقل نظر و دم و در طویل ظاهر و انظر  
سوم و در بعضی اشخاص از نظر اول در سخن از عاقل صوفیه صوفیه و این زرقه تر شمس کاران  
این عالم را نمود پسندید که یکی ایشان را شود و در روشن دن و یگانه بین و بسندی ریش  
و تخییر و گنا بفر و گنا و آنکالانی خوانند حضرت رسولی بامی و در عالم بود و چه آورده که وجود  
یست بهر غیر و وجودی و در عاقل صفت بلکه هر واحدی از زمین و ظریفی از انواع وجود و در زمین  
هوای لا بشرطی مقید نیست با طاق و یقین و رنگی و مزجری و در نهان و در عالم و در واحد است





از هوای عدم محض و نفی صرف قدم پنهان نشود و وطن وجودی نمیدر آئینه موجود حقیقی که هرگز عدم  
ذوات بی چیز را معده نمیدان ساخت مثلا اگر چوب را با تش سوزی ذات او سودم نگردد بلکه  
صورت نمودن بدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است  
و در ملک الوجود و صبر احوال که بدل می یابد و با حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصورت  
نقطه انعکاس که مشاهده میکنی **لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ الْقَوَائِدَ وَكَلَامَهُنَّ** در کتب محققین دیده شد که تمیل از  
از عقل خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه معین مشاهده نماید بخاطرین وجود مطلق در برای یقین  
و محال تشبیهات نمی گردد حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب است او  
نموده کسب نمود و نظایر کثیر پیدا شود و صوفیه گویند حق کسب ذات منزله است از تنزه و تشبه و در  
مراستبا با صفات موجود نیست هر چه که از تشبیه تنزه میگردد و نمیداند که تنزه تشبیه است بخود او  
و در دبستان خدا گویند اسم هم قسم است به المطلق او بر ذات یا با اعتبار امر عدی است و او را هم قسم  
گویند مثل قوه بر با اعتبار امر وجودیست که تعقل او حقوق بر تعقل غیر نیست او را صفت نه  
مثل می یا با اعتبار امر وجودیست که تعقل او حقوق بر تعقل غیر است او را هم مثل خالق  
اسم جامع الوجود در حق است لذا اسم اعظم در غایت خلافت از حضرت شیخ با نیز بر بسطای شخصی رسید  
که اسم اعظم کلام است گفت ای اسم اعظم را همین تمامی تاسم بخواسم اعظم تلم یعنی اسمای حق اعظم  
اند و محقق گویند هر زبان طبیعت گوید و سلطنت می است چون نوریت او منقعه شود مستور  
گردد و در ذراتی که نوریت و تشبیه گویند اسمای الهیه منور نمیزد و علم حق دارند و ایشان را  
ایمان ثابت گویند جمله کلی باشد و خواهری و این صورت علی در لکل قائلش شده اند از ذات حق  
بفیض اقدس پس خود علم بحدی می آیند جامع توان بود و لازم تعین مقدس و ایمان ثابت نسبت  
باسمای ابدان اند و نسبت با عیال خارجیه از فواح و واسطه بر می رود و میرسد از وجه خاص که او را  
با حق هست و حق خالق مکن الوجود و در خارج موجود اند و حقیق او را و موقوفه او قاتل معینه  
و هر یک در وقت خود موجود می شود و موقوفه گویند جمیع صفات کمال را حسب عین مقدس اند



[illegible]

این ضربت بخود برود ذات او را بترتیب بشود برضات مکن با صفات مثلاً ذات تو بر انگشتان  
 انگشتی تو نیست تا صفات و اثرش که مبداء انگشت است تو قائم نباشد پس انگشت حاصل  
 شود خلقت تو را بتعالی که بود و انگشتان اشیا ممتنع نیست یعنی که قائم باشد باو ملک اکثر  
 سید الکائنات است یعنی ذات و صفات نمیزد از جای این ایزد المومنین علی علیه السلام فرمود که ملک  
 انگشتی تو را بتعالی که بود و صفات نمیزد از جای این ایزد المومنین علی علیه السلام فرمود که ملک  
 انگشت و علم بر عالم خود را بشناسد و در خود او عالمی خود را بداند و اگر ذات محل امور متکثر باشد  
 محذور نیست چه اشیا ممتنع باشند با اعتبار وجود و حقیقت غیر آنها باعتبار تعقید و تمیز پس در حقیقت  
 حاصل محل نیست بلکه یک چیز است بصورت عالمی که بطور خود متضا حکم عالمی است باحوال بود  
 چون حکم نبوت هر سالان و قدر تفصیل این حکم است تبیین این باب با بدو از جنبه بحسب ظالیات  
 مثل حکم نبوت در دوران زمان در زمان درین وقتا علم انبی است بوجودات و این علم تابع علم  
 با ایمان تا به است هر شئی را مستند از خاص فیض خداوندی طلبیده و صوفیه گویند که خلق الله هم علم علی  
 باشد و اگر گویند که حق است صاحب کائنات فرماید که اینها را از حق شناس اند و بعد از این پس  
 بگویند که حق است و هر آنکس که در باب غیر حق است یعنی فرموده که ما خدا را نمیشناسیم و چنانکه آن که بگوید  
 هرگز گفت و در این توالی الحق او و من گفت و بعد از آنرا نسبت به ما نیست و نسب خود  
 و حقیقت امر را ندانست و هر چه بود از نازل ای مژگان این را بشناسد که این ابو جبریل و در قرآن  
 میفرماید **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سُلْطَانًا مِنْ عِنْدِنَا وَلَئِنْ كُنْتَ مِنْهُمْ سَابِقًا بِالْهُتُونِ**  
**وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ قُلُوبًا مِنْ عِنْدِنَا لَعَلَّكَ تَفْهَمُ** و صوفیه فرمایند که هر امر ظالیات یک برین است  
 که نفس اولی است و نفس کلیه قلب و روحانیات که الی سبب بیان و ابواب و بزرگان  
 تو را بتعالی که بود و صفات نمیزد از جای این ایزد المومنین علی علیه السلام فرمود که ملک  
 انگشت و علم بر عالم خود را بشناسد و در خود او عالمی خود را بداند و اگر ذات محل امور متکثر باشد  
 محذور نیست چه اشیا ممتنع باشند با اعتبار وجود و حقیقت غیر آنها باعتبار تعقید و تمیز پس در حقیقت  
 حاصل محل نیست بلکه یک چیز است بصورت عالمی که بطور خود متضا حکم عالمی است باحوال بود  
 چون حکم نبوت هر سالان و قدر تفصیل این حکم است تبیین این باب با بدو از جنبه بحسب ظالیات  
 مثل حکم نبوت در دوران زمان در زمان درین وقتا علم انبی است بوجودات و این علم تابع علم  
 با ایمان تا به است هر شئی را مستند از خاص فیض خداوندی طلبیده و صوفیه گویند که خلق الله هم علم علی  
 باشد و اگر گویند که حق است صاحب کائنات فرماید که اینها را از حق شناس اند و بعد از این پس  
 بگویند که حق است و هر آنکس که در باب غیر حق است یعنی فرموده که ما خدا را نمیشناسیم و چنانکه آن که بگوید  
 هرگز گفت و در این توالی الحق او و من گفت و بعد از آنرا نسبت به ما نیست و نسب خود  
 و حقیقت امر را ندانست و هر چه بود از نازل ای مژگان این را بشناسد که این ابو جبریل و در قرآن  
 میفرماید **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سُلْطَانًا مِنْ عِنْدِنَا وَلَئِنْ كُنْتَ مِنْهُمْ سَابِقًا بِالْهُتُونِ**  
**وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ قُلُوبًا مِنْ عِنْدِنَا لَعَلَّكَ تَفْهَمُ** و صوفیه فرمایند که هر امر ظالیات یک برین است  
 که نفس اولی است و نفس کلیه قلب و روحانیات که الی سبب بیان و ابواب و بزرگان





1950

[illegible]



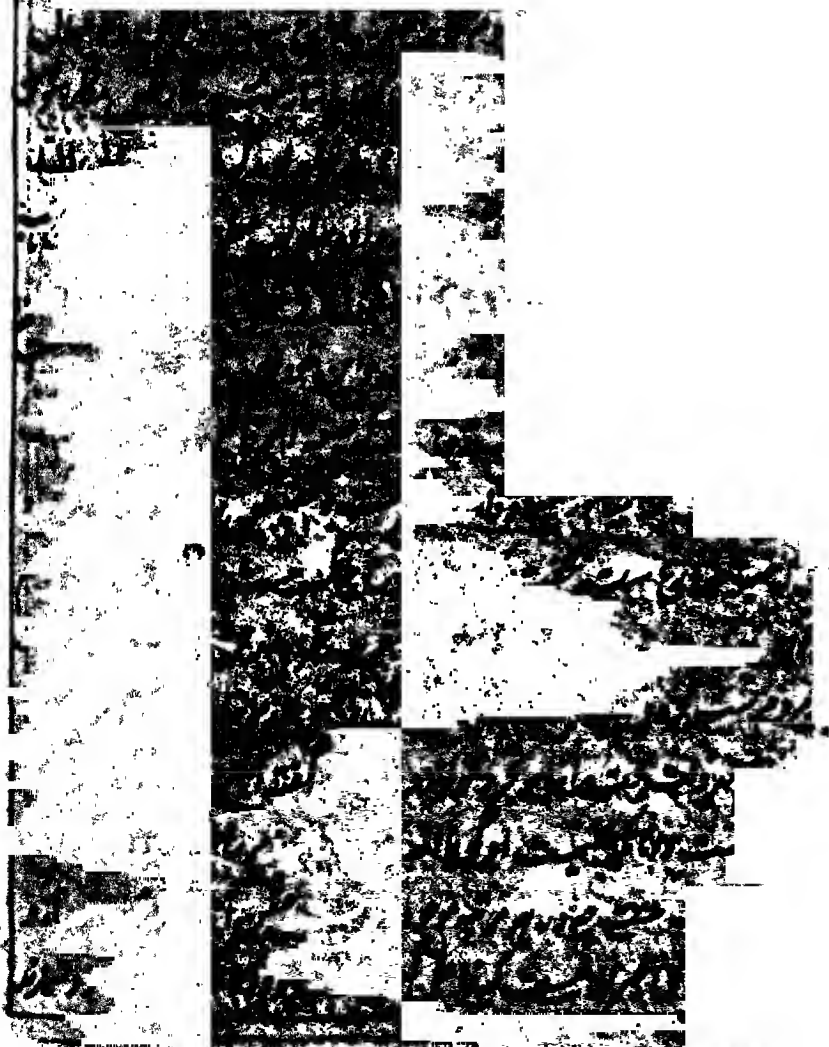
در بیان طبایع اجسام یابروالاناس بودیت مساجد و بصفات ربوبیت مصحف شود در عقلم  
تجلی انوار میل صورت شکله عقل و نظر علت و موجب فرود و قیام الله و شمس و کواکب و غیره  
در صورت و کواکب و غیره محرم نیست چون در عین قیام و ادراک و شعور و سایر صفات تجویزی  
و اعمال بسیار نای صورت با علم و اندک باشد و خطرات انسانی از پر تو نور ذات سبحانی مضمحل  
و عانی می گردد و صفت علیک جبریل مظهر است دون این مقام ذاتی مطلق نیست دیگر معبود و در  
در صورت و صورت متمثل آن منشی است که انشای جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات  
جامعه خود گاهی مستغرق در ذاتی و قدرت گشته حیران حیرت و گاهی بر حسب حفظ طبیعت بوده انبساط  
و قدرت بر آنکه شیخ عزیز نفسی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی عمویت که ساجد است از حیرت است  
لکن در بعضی رساننده باشد بر تیره که فرود اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم  
اجسام باشد این فیض مبدل گفته شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک جزو آن  
که عالم ارواح است و در جمیع ساحتی بود و این معلوم کرد می بدان انسان چهار نشانه است و پنج معلوم  
در چهار صورت است اول که موت و حیات پدید آید است در نشانه اول که بصورت ایشان در زنده  
است و از این دو خاصه صفات اجسام و در در نشانه دوم بصورت طلوع و اشتیاق از مده است  
و از خواص صفات اجسام و در نشانه سوم بصورت طبع و خواص ایشانند است از صفات اجسام  
مرد و در نشانه چهارم بصورت طلوع و خواص صفات اجسام و در نشانه پنجم است و در نشانه اول که در نشانه  
عقلیت و حالت و جمالت اند طایفه ای بعضیها فوق بعضی پس در نشانه اول از یک خوب  
بیدار شوند و در نشانه دوم از خواب بیدار شوند و در نشانه سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشانه  
چهارم بیدار تمام نام شود و در نشانه پنجم خود بر خیزند و بیدارند معین که آنچه در نشانه اول و دوم  
و سوم و انستید بود و در چهارم بیدار است برومی که حق تصور کرده و خطا بوده است پس درین  
زین جهان زمین و آسمان بدان آسمان باشد که ایشان بیدار شده اند و آسمان و زمین را بجا آنچه  
معلوم کرده بود و در جهان بوده است است معنی بوم تبدیل از کرم و خنجر و در نشانه پنجم

[illegible]





درست گویند چه در قیمن فاعل کار با اندوختن و در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پدروانند با اعتبار  
 صدور موجودات و این معنی حق باشد و سینان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس دست  
 است و شیعه با سوزنش کنند بچنان نقص او پس در هر کدام از ابو بکر این معنای مرتب باشد بر علم ایشان  
 و چنین در مساو اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات  
 عالمیان را برین قیاس باید کرد که راجح بحقیقت است صوفیه فرایند ولایت در لغت قرابت دور  
 عوت تعلق باخلیات الهی بودن نبوت ظاهراست و ولایت باطن باخذ نبوت نبی ولادت است  
 و باخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته  
 است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است خاصه سبحان  
 سبحانی گوید اکمل اولیاء عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیاء که دعوی مهدیت کردند حق  
 بودند چنانچه هر مرضی جهانی را سلی دودانی خاصیت هر مرضی روحانی را هم سببی بود و انی است چنانچه  
 بنفوس و قاروره ولایت بر احوال ابدان دارند و اتمه و خواب ولالت بر احوال نفس داند و بر این  
 سالکان و اوقات را بر شیخ که طیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک که جماعت مرتبه  
 اول قویه و طاعت و ذکر است در مرتبه ثور نیز متمثل شود ذاتی تزکیه نفس است از صفات شیطانی  
 و سببی میی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار آواره شده و آن صفت نارس است درین حال طبیعت  
 سرگ و چون از آن خلاص یافت بصفات سببی تنبلاست که لوازمه است و آن بصفت  
 هواست پس طمعه است و آن آست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت ناکست در مرتبه  
 اطمینان نور که متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت غلی است ثالث تکیه تقب باخلاق حمیده است که  
 متمثل نور بر خست و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و درین مقام دل زاکر گردد و نور  
 طاعت و صفات روحانیه بنیده قلب پیش صوفیه صغیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل  
 شود نفس را در اخلاق برگزیده که مساو را میل سبیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل  
 که این مقام روری شود و اما صاحب قلب خدا و خدا دل خوانند راجح تخلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور





از قرآن و احادیث است ای اهل الله که است الخ لکن موسی از درخت شنیده و مصطفی زمود و است  
 که در این خصوص ضحاک را آورد و این همانی باشد که شنیده اند و ان و جمع دیگر اصنام مختلف ساخته اند  
 و بعد از این پیکری را اندازد آنست که در رگال ایشان را تجلیات آتشی شده و همچنین ده او تا نشان  
 برین تجلی است و اینکه بعضی او را بان خود را حق میگردانند و آنست که صاحب این سخن خود را خود را  
 میگوید و میگوید که حق را جسمانی می دانند و برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت این  
 تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابراین حضرت امام محمد بن شیخ علی الدین و بعضی از  
 تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرد و فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید  
 و خود را همین آن یافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را همین آن یافت اینک عیسی خود را  
 پسری خواند آن بوده که درین تجلی خود را بر سر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظاهری که  
 آن از بعد است مانند اخلاق و اشغال مادی نوایی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و قضا  
 حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بجهان  
 و متعلق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بشا بده است یا  
 بسامع یا بطن یا بصر یا بوق و کشف صوری متعلق کجوا و ثانی است آنرا بهمانیت گویند چه را  
 را کسب جهاد این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبل استدر ارج و کرامی فرموده اند و بعضی  
 از کشف امور اخروی هم اعراض کرده و مقصد خود را منحصر در فناء و بقا ساخته اند تا نامه نگار را در جهانی  
 شنیده که کشف صوری امور دنیوی را در بهمانیت ازان گویند که بهمان از اهل ظاهر است  
 و عبادت او بر طریق هر ظاهر و عرض او از نیکی جزای اعمال و پاداشش بهشت و پیر دنیوی نیز  
 خود را متعلق آنست پس تابع رزاست که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور  
 دنیوی متعلق است زیرا بر مسلمان نیز حکم بهمان دارد نه آنکه عیسوی را فناء و بقا میرسد و با پیر  
 و آنست که در خدمت ملوک که دوایر مقرب با هم دوست باشند و دشمن بودند و از ایشان  
 خود را بنیاد خانه رسانند پس انبیا در بارگاه تعیین چنین اندو گرد و وجود مطلق برین دوست



تدریج است و نهایت سیرش اتمال ملکوت جلالت خاص است به روح که متمثل نور سفید است و نهایت  
سیرش اواخر ملکوت جلالت و سلطه بر همه نفسی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم حیرت  
است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز نگ است قنانی الله العلام و موجود  
موجود است در وجود حقیقی مثل انعام قطره در بحر و لقا انحاء قطره الیت بدیوار لقاغ غیر از پیش دیده  
دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پنداشت و فنا بردن  
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکد فیه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس با  
اعضای او اس و قوی اول مقتضی شکر است و ثانی مقتضی صحو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات فانی  
ملکوتی و بیرونی بیکد فیه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سوات پس ملکوت پس  
جهروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی تجلی جلالی از درویش سبحانی نامه نگار  
شمارد که آنچه نمی خبر داده که زمین و آسمان را بعد هم بر نه مراد ازین فنا است نه آنچه اهل ظاهر گمان  
بر نه اند مرتبه اعلی قنانی آنست که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در گل فانی شود و بقا که  
عقل فانی است هم پدیدار هم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فانی الله باز آید  
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بنویسند *رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقُّ* اگر در فنا شورماند انقیاد  
کلی است در هیچ متغیرش آمده که تجلی چهارم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی  
شیان یا در جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی انعالی که سالک وجود مطلق را  
بحد متصف از صفات غلبه مثل الخفیت و راز قیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف  
یک از صفات غلبه و اکثر تعلیمات انعالی یا نوازل طوبه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را  
بحد متصف از صفات ذواته مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بتدریج  
و این که در تجلی فانی او صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثری نماید و پنج شورماند  
باشد و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا  
بالفعل باشد علامت کمالی فنا چیست یا علم تجلی حد صحن تجلی و بواء بر صحبت کلیات

بنهایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و باب تاوین برین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر  
 این غیر قابل گرفته بی تقلید غیر بطریق اشادت و وجیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در  
 جانب خشرق ارواح واقعست برین میان غیب و شهادت و مثل بر صور عالم پس هر آنکه  
 شهری باشد در غایت بزرگی و جابلقا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت  
 نشان و پیوی در آنجا باشند و خود در جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسه و سیه که در نشان دینا کسب  
 کرده اند چنانچه در آیات و حدیث واردست و آنجا باشند و این برین و در جانب مغرب عالم  
 اجسام است و هر آنکه شهر سیت در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا  
 لطیف و اصنی اند زیرا که خلق شهر جابلقا کسب اعمال و اخلاق رتبه که در نشان پیوی کسب کرده  
 اند بیشتر است که تصور بصورت مظهر باشند و اکثر تصور است که هر دو برین یکست فاما باید و  
 که برزخیکه بعد از مفارقت نشان دینا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخ نیست که میان ارواح  
 مجروده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و صراح او در نیست چه اتفاق نقطه ایتر  
 نقطه اول جزم در حرکت و دومی متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشان دینو نیست از مراتب  
 تنزلات او را نسبت به نشان دینو اولیست سبت و آن برزخیکه بعد از نشان دینو نیست از  
 مراتب صراح است و او را نسبت به نشان دینو آخریت است و دیگر آنکه صور یک لایق ارجاع  
 و بر برزخی اخیر میشوند و اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشان دینو حاصل  
 شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند فاما دین که هر دو عالم روحانی و جوی  
 نورانی غیر مادی هستند بر مثال صور عالم اند و شکر باشند و شیخ داود قیصری فصل کند که شیخ محمد العین  
 عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است وجه سیه و اول غایت  
 امکانی و اخیر غایت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در  
 شهادت ظاهر شود و صورتیکه در برزخ اخیر است ممکنست که جمیع بشادات کند که در آخرت در  
 مکاشفان بسیار که در صور برزخ اول ایشان ظاهر میشود و آنکه در عالم جلوت چنانچه شریک و احوال و

و اینهمه را در یک فن دارد و بگوید که آنکه عارف حق که مقابله نور حق و شمع مظهر و نبوی است  
 می کند و از این نور و افاض خداداد از نظر و این اعتبار بهتر می فایده است و او را این در سبب است  
 فایده و هر که در جزوین و این از دینی فرستاده و هر که گوید باین مسلمان بر تبه بر تراز چسبی است از دین  
 نهاده و گفتی باین بهر دست شناسی برابر محروم گزینی یا فتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی است  
 و چون بر اساطیر و تضاد نیست بلکه ایشان بر هر یک تسلط اساس است و صوفیه گویند نفوس را ملائکه  
 خلق چون خود و به نام ملکوت و دنیا و ایل ملکوت اند و تاویل قرآن و عابد ملکوت از تفسیر این دو و بعضی  
 بر آنکه او بیا ملکوت نیستند و تمسک اند برین تکیه و آنکه بکبریا است حق باینکه است  
 و شیخ نجم الدین کمری گفته است اقطار ملکوت از عبادت خواص را یعنی آنست که آن تکلیف که مانده  
 از تکلیف است از ایشان بر نیز بلکه در عبادت مشقت و تکلیف بر ایشان راه نیابد از آن خرم نشاد  
 و منور گردد در حقیقت بود و حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و تخاص است که تخاص  
 و وصول روح است چون مفارقت کند از جسد کسری در چنین و قابل روح باشد در شهر چهارم  
 از نظام سقوط طغنه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر مواد است و بروز  
 آنست که فائض می شود روح کامل بر کمالی و فائض شود بر و تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند  
 بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالما در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق  
 تعلق گیرد و بعد از این و نظام تعلق نیز با چهارم است از حکومین جسد چنانچه در تخاص گفته شد و در شرح  
 حضرت گلشن آمده که روح می جسد تواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی  
 در برزخ باشد که آن را ابدالان گنند و بر زنجیره روح بعد از مفارقت از آنجا منتقل شود  
 غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت  
 محالی چنانکه مشاهد غیبت امکانی کنند از عواطف آینده واقف باشند بسیار از تجلیات غیبت  
 محالی که مشاهده احوال موقی ناودر است حضرت شیخ محمد لاجی در شرح گلشن آورده که در قصه  
 و تواریخ مذکور است که بابل از شهر است در غایت بزرگی در مشرق و بابل از شهر است

از وطن مایه بود بجا می آید از وی بر زمینان شاه میر قادی سلسله که در دراز سلطنت لاهور آرام  
 پذیر بود گشت و بگوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت آب ست باقی  
 و اینکه شد و از قدس علی نازل و از عالم مطلق بمقید مائل و اینها همه تا که حضرت انسان را به سازد و  
 رباعی عن صر کمال و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکی صاحب زبان و زمین دار اشکوه  
 در خدمتش بکام اراحت شتافته بکام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی سه  
 سپران پن دشت دریافت تحقیق نموده بچشمه که حضرت مولانا شاه سکونت دارند از سال  
 داشته اند **هَؤُلَاءِ كُلُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانٍ عَمَمٍ** سوال هر سائلی سوال رسول عنه است  
 اگر چه از زبان سائل باشد و استماع بر رسول عنه از سائل است اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کل الوجود  
 و احد بعضی ازین طائفه علیه قدس الله اسماء هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه بجای نی نهایت  
 است چون هر خطبه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار  
 سال عمر بیاورد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل ابن اقبال دلیل آنند که شیخ الاسلام فرموده که  
 هیچ نشان نیست بدین راز روشن تر از رز و ستری هر که در زیادتی است و نقصان است و از بی  
 نقل کنند که **مَنْ اسْتَلْوَى لَوْ مَاءَهُ هُوَ مَجْلُوبٌ** و نیز گفته اند در سالک که ملک روشن بخور و  
 او را نقصان است باید که در صدد تعالی و توارک گردد و جوهر این طایفه چنین نقل کنند ابرین  
 فقیر از برکت شیخ خود عوث الافاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و القاه  
 بهیچ آفتاب روشن گشته و مالی شده که راتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی بیانه خبر  
 از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی مانند ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه  
 ترقی عدم ترقیست چنانچه از زبان حدیث که سنا آید مفهوم میشود که در حق سالکان مقیده است  
 و بواصلان مطلق و لفظاً **لَوْ مَاءَهُ وَ لَالَتْ** بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سنا آید  
 و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکردند و اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در  
 حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم



آرام در آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیه کریمه فاستقیم كما امرت تیز مغیوم میگردد  
 که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایشان است ای محراب است و استقیم شود و مرتبه و حد  
 که محرز است از آفت تغییر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی  
 خود صریح بر معنی دال است که هم ازین کمال پییر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و انما کما  
 ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی که که غیر  
 تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شمرک است و هنوز از دو  
 خلاص نشده و آنرا که نوره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحدان و کلامان مشرب است  
 و در نقصان نقیضی ترا باید که جان در تن نماند و اگر هر دو ماندن نماند و از تو باهاست موی نه  
 بر جای ماندن یکوی ماند بند بر پای تو تا یکبارگی جان در بازی نوجیب و اتم ترا و امانازی  
 چرا خود تجلی نمی که همیشه تجلی له باشی و چون این سلسله بسیار دقیق بود برین فقر بدین روش حل شده  
 بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته نویسد که ازین هم واضح تر کرده شود الله  
 بس ماسوا هو تنانین سخن شانه را ده عالم است باید دانست که در مراد صبر العنایه بجای نوبیه آمده که  
 طائفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت و در مذاق غالب است بواسطه استقامت نظر هر حق با هر و  
 خلق باطن و منفی گشته این طایفه را نیز ان صوفیان صاحبان قرب فی النفس گویند و این قرب را  
 قرب فی النفس دانند و طائفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت حقیقت  
 منضم باشد این طائفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نواصل نامند و حضرت شیخ محمد باقر  
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرقی است و فرقی اجتناب است از حق تبارک و تعالی همه خلق بینند و  
 حق را بفرماند و جمع مشاهده حق تبارک و تعالی یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم و زکریا و فاطمه  
 زهرا و اعصار عفت غفر عصمت پیکر جهان آرا بیکر نسبت ابو النضر شهاب الدین محمد صاحب حق  
 ثانی امیر السلیم شاه جهان پادشاه نازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و سلوک آورده  
 و کلامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دید است

بِسْمِ اللَّهِ وَقَدْ فَتَحَ اللَّهُ لِي فِيهِ مَسْجِدًا وَمَا يَجْعَلُ لِي فِيهِ مَسْجِدًا  
 احوال اولوین که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم صحبت بنوده درین چنین نیست  
 از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را یک حال بود و ترقی و تترل را در آن امکان نه  
 بود می فرماید که مرا بخدای من بخوتی است متصل که هیچ ملک مقرر نمی دینی و در آن حال من  
 نمی گنجید نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است و وقت بی غام است که از زبان منزه است و آیت  
 را اولیت و آخریت نیست لَئِنْ عِنْدَكَ مَتَّكْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وَجَزَاءٌ حَدِيثِ شَرِيعِ رَايَ  
 نباشد که هم از عبارات صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و نهایت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم  
 و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد و هیچ  
 یا گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه در جا  
 اولیا را نهایت می باشد چه در نفیات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیایانی نشان  
 و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصصع  
 آنرا که نشان نیست نشانش بایم و دینز آنکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بخت و حقیقت  
 صورت حق جل شانده که مبرا و منزه است از ترقی و تترل و رنگ بود و بطور بطون و کمال و زوا  
 ترقی جائز دارند اند ذات صوفی موجود هم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بخوبی می بیند پس در  
 ذات موجود که در مرتبه صفت و تجلیست عین آن شده هم باید که تجویز نمکند چون انسان کمال  
 از قرب ذاتی که شده بقرب ذاتی برسد و حق و مآثر ملک اَوْ مَرِيتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ مَرِحِي  
 گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود و از وجود کونین در نظرش نماند و در مراتب  
 یکا گهی هم بر مرتبه کمال و نهایت رسیده و از حق بکن حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که خود  
 ترقی کند المشويع بالاتر از سیاهی رنگ و گر نماند: الْفَقْرُ إِذَا تَمَّ فَهُوَ اللَّهُ و هرگز نماند مقام  
 ترقی باشد بر ترقی لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ رسیده باشد چه حزن خوب از ترقی  
 و تترل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تترل بر خیزد و حزن و خوف مرتفع گردد



دست نزدن بسته و بکشاوه لب و گفتش ای کلب طلبگار چیست به بر دل خود این همه آزار چیست و نیک  
 زبانم چو در راز سفت به بچو دم خویش بر آشفست و گفت به کای تو نه و واقف از احوال خود به من  
 بچو سان عرضه دهم حال خود به چون ز سگ این نکته بگو ششم رسید به شعله وزن خرمن هوشم رسید  
 یافت در آن مرغ ز دیوانگی به مرغ دلم منصب پرواگی به گرفت ز خاطر هوس سیر باغ به لاله  
 صفت گشت دلم داغ داغ به پنج نذیر از ره آواری به دل بجز از چاره بیچارگی به بار و گهر  
 گفتش ای شیر سگ به باد صبا کب کند از تو تنگ به حال دل خویش عیان کن بمن به صورت  
 احوال بیان کن بمن به بانگ بر آورد و فغان ساز کرد به شاهد احوال خود این راز کرد دلم خون  
 جگر گوشت از آن مخورم به تا نخورد سنگ کسی بر سرم به در هزار و پنجاه و شش شینده شد که خجسته  
 تر سار و احمد آباد بگوات ازین نکته سرابرون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی پدرش  
 از مردم بهرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت نمیکو  
 بهر ساینده و جاهلند گشت انجام سر از آن باز زده ترک دیگر و اختیار فرموده و سالها به روز  
 در پی مرشد کامل میگردد و صوامع و خواجه می پیو و تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بنی قادری که  
 مجرد و پارسا و از خطائین دور بوده فرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عزیزی را پیش  
 استاد خوانده و استادش چنین بایشخ صدر الدین فو قوی که او هم را از شیخ محی الدین شینده  
 و عارف سبحانی اکثر جاکلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عزیزی و صوفیه و صغیه را در هر  
 شمار و چون بسره حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف  
 شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانیید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامگار  
 گذارشته روی بر ریاضت تمام آورده و لبها و قنات و اذ خلوت و عزلت و اوقات آنکه  
 مرشد فرمود که اکنون با کمال رسیدی عارف سبحانی جز پویش عورتین با خود جزیری نمی دارد  
 و حیوانی جلای و جمالی نمی خورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی  
 نبوده اندکی میل میفرماید و مسجد تنه را تعظیم می کند و در تبرکده بر آیین هندوان به بوجا و نندوت

که در چهار و پنجاه محرمی در عید را با دو در خانه عزیزی دار و شنیدی از حضرات بطریق سرزنش کیفیت  
آسیبی که از آتش به یک صاحب رسیده بود بر پیرین گرفت و کردار گزاف و گفت جامه نازک و عن  
زده را چون آتش در گیرد و دوزخ و دوزخین رنگد از آسب به یکرا اطرأ حضرت رسید آن شخص  
می خندید و سرزنش می کرد و قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه نوشته که خواهر تو سوخت و آتش  
در جامه او افتاد و گفتم یک صاحب را بدینسان آسب رسیده بود حق تر آنمود میت بر اخی را که ایزد  
بر فرزندش هر آنکس بپشت کند ریشش بموزد و ملا اسمعیل صوفی اصغافی از ایران کاجوئی را ببود  
اعظم متذکر ایند در راه بود بحضرت میان می رسید و راه در دینی پیش گرفت و از راه و کجی رفت  
و دست از کار دنیوی باز داشت و سختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل نه محرمی در  
کشیم دید صاحب این نظم است میت بشکستم بهر تی که در راهم بود با باقی ست میت خدا بر بستید  
من و از میرزا محمد تقی جوهری شنیده شد که میرزا الدین محمد نقی و کشیم نکو هوش و سرزنش  
ملا اسمعیل و فقر استغول شد و گفت اینها از ملاحظه اند و جمعی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشا را دینی  
دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار گشتم و همچنین در آخرت چون بزرگ تو لطمه بدوزخ  
رویم بهشت با تو در نیایم پس باید توا را راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو باز گذاشتیم  
تو بد گوید قطعه را بد و سالان پرستان راضی اند از آنکه ما خود شریک به یک در دنیا  
و عقبی نه ایم و دشمنی جز در شریک است بقصد دوستی و آخرت را به ختم و در پی دنیا ایم و در پی  
محمد تقی جوهری گوید که خدای تعالی حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن  
از او پرسیدم گفت ردی بی بکند یا خند و هوا متج گشت از چاه برد خرا از تذبذب الاخلاق برآید  
بمکرده بود اما بتا بر نصل و اتفاق آنایه خود را با اصطلاح آورد و ترسانا تخلص کردی سفر نامه خود را  
و بر نامه بود و در آن نامه آورده منظوم داده سلی گشت بر ارم و چهار لم و چو سگ نفس  
بمکرده شکار و پیغمبر خود کرده خون رنگد و سر سرده خفته برنگ پلنگ و باز بهوس  
باز پی بند خویش و قوت جگر ساخته فرزند خویش و من ز تماشای چغان بولمجب



یعنی هرگز بر سرش بجای نمی آورد و در مساجد بطریق مسلمان نماز می کند از کوشش بیخ و دین ایمن  
 نمی کند و گیشی را بجیشی ترجیح نمی دهد و تقصیب در سرشت او نیست و پوسته صامع می باشد و وقت  
 افطار بقدری از میوه های کوهی چون چکنوز و امثال آن دست آید و از تعظیم و گرامی داشتن  
 حرم نمی شود و از خضارت و اهانت رسانیدن به بخور نمی گردد بنا بر آنکه مردم او را نشناسند در کوشش  
 افغانان و کافری و امثال آن می باشد کافری طائفه اند از کابلیان که ایشان را کاکو کتور نیز گویند  
 و بیشتر در کوه و دشت و میشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در  
 بنگلشن بالا دید شب احوالی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق  
 شمرد و گرامی میدارد شیخ سعدی فریاد میبست ندانی که چون من رسیدم بدوست تو که هرگز  
 پیش آدم گفتم دوست تو صاحب تجلی افغانی و آثاری و صفاتی و ذاتیست در مراتب سلوک را  
 نیکو پیوده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گرویی اند که گرویی نفی مطلق میکنند  
 و فرق تاویل آن با امور معنوی و عقلیه بنابر چه از فطانت به غیر قانع و قائل نیستند و صوفیه صوفیه تاویل عقاید  
 مختلفه خلایق را که در دنیا حسب جدا گانه و ادیان متماثره مذکور است در اجساد لطیفه و مثالیه ملاحظه نمایند  
 و خضر و لیا س و برهان و کنش و سایر بندگان و امثال این اخبار که در عالم راست یتا یار همه در خیال  
 مفصل است مبدء نیست آنچه معلوم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصوخیالیه  
 مشابه کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد  
 و بزرگ شمار و اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو محروم و مرتبه او را رقیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار  
 باشد و آنرا که بدو اندر بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گرویی او جلیل القدر بود  
 از نیست که عارف او را اول سلوک عقائد می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را  
 که بزرگ و صاحب تبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه و مگر نقصی در عقل یا روح یا یا  
 خلق بیند و دست که این چیزها بقصان آن بزرگ متحمل شده باشد که در دفع آن کوشد و همچنین  
 نیکو گرویی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بداند و بعبیده خود مگر

عالم محسوس و محمول و نیز وی خود ایشان را بنیاد دارند گویند این طایفه برای انکه ایشان را  
 از نظام باطنی و غایت ایشان را علم برین امور بر وجه اتم و کامل حاصل است مویده اند حاج  
 و وجوب وجود ایشان را حکام و بنیاد طلال از هر امر و آنچه فرمودند از اعمال عالم و در عالم و عرش  
 مکرری و در عالم و مثال آن هم بود و محمول اند و جهت تقدیم عموم تغییر آن بصورت خیالی و جسمانی گفته  
 و گویین از اعمال و جلال جسمانی از جهت وجود و تصور و انوار و ظهور و آثار بارز و چنانچه محسوس از قبیل  
 ترخیبات است از برای تخریب قلوب و احوال و کمال انعام کثرت میل طایفه ایشان باین امور عیا شد و آنچه  
 از سلسله و غلال و دوزخ انگیزی می بخشید نیز از این قبیل تر میباید و تحریف آن طایفه است و این  
 طایفه یعنی این حکما هم از این دستند و در این مقامات دارند و متابعان ایشان گویند غرض این طایفه از  
 رفو کردن پیروی انبیاست که مکرای کامل اند و ایشان را خلاصه اکیه و بیاری بی جانشای دارند  
 و گویند یکسانند که محسوس و محمول با حکام عقلیه نیز قائلند و قائل شریعت انبیان نیستند ایشان را  
 صاحب گنبد هر که محسوس و محمول احکام عقلیه و دینی قائلند و گویند شریعت انبیاء عقلیه باید و بر  
 کسی تأید و انکار نیست و شریعت خود پسند مقبر نگردد و نیز فانی اند بعضی قائل شریعت نقلی اند که بعضی  
 از ظاهر اقول مخالف عقل نماید مشهور است در این فرق اند و مذهب و ان و انوار و محسوس و انوار و محسوس  
 و این هر چه فرق و موی گفته که شریعت ایشان موی است و بتائید شریعت خود و نقلی اند بر عقیده خویش  
 پس ان بنی سیدان نامند و از مذهب و مذهب که بعضی از مذهب میفرمودند که در مل و نقل و بعضی احوال که عقاید مذاهب  
 نموده و نقلی از جانب روحی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده مینماید و گویانکه بعد از ایشان اگر چه هر چه  
 بدین خود است و پوشش و این مذهب و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه  
 و گفته اند از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش احتمال در حال هر چه  
 چنانکه مطهران و خالصان تعلیم نام برده ثبت نموده و نابوی تعصب و جانب روی نیاید تا نگار را  
 ازین گزارش جز تعصب و تعصب جهانی نیست بحیث غرض نقشی است که از ابا زمانه که هستی را نمی بینم و قایل







تاریخ طبع و ترویج کمال منشی بگویند ال حسب حال بحسب طبع و کوشش و توان

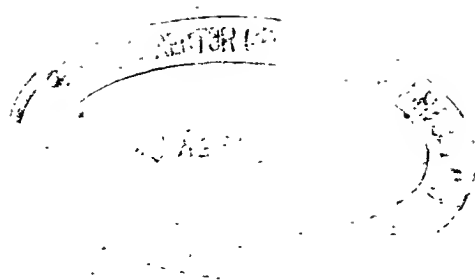
خریدین اسکواریگان مذاهب	فقیه و خوب نقد جان و دل سے
بے کیا اچھا و مبتان مذاهب	لکھو عاقل بھی تاریخ جری

# خاموشی

پس از تادیب آنچه شاید و بکار دارین بیاید برای ریزین شانقدان فن تاریخ باستان طالبان احوال گذشت  
 گذشتگان بسان سفیده صبح روشن یاد کنی و انسان بواجب چه صور گو ناگون و در مقلد و قلمونست بچنان عقاید  
 و ادوات باطنیه بر قوم و بر گروه متخالف و متباين که بوسیله آن با هم دیگر ممتاز اند و بکار بندى جهان و قلم و دل بسته و  
 از آنکه خوشش دل خوش دارند و بدلائل عقاید و عقیده خود را ترجیح میدهند و عقاید دیگر را نه بد و نه بدتر  
 قریب آن خمسه عنوان کتابی نادر مشتمله حالات غرائب سی بر و لیست آن مذاهب که عقاید بر قوم شیخ  
 و مل و خل و اندک شرح و در وسط گذاشته و این نشود منطوقی بر چند مایه تعلیم است و عقاید پنج بیان ۱- عقاید هندوان  
 ۲- عقیده بتیان ۳- عقیده ۴- ترما ۵- عقاید سلمانان ۶- عقاید صادقیه ۷- عقاید و ۸- عقاید  
 و شیعیان ۹- عقاید لکنیه ۱۰- عقیده حکما ۱۱- عقاید صوفیه و این دوازده قسم عقاید او را مملو و عا  
 بسیار اند و از آنهم عقاید سپاسیان - سمرانیان - مدایان - شید و گلیان - آخشیان و غیره که حال  
 هر یک درین کتاب فصل و شرح و تفسیر و تفسیر پذیرفته آن مختصرین و همچنین معنی و نکات  
 زن سبن چند بار و در طبع منشى و کوشش صاحب سی - الی و سوم با و چهار  
 داغ لکھو طبع در کرخید و الحال حسب امر ارشاد نقین در طبع منشى و کوشش صاحب و کوشش  
 سیرینی عالیجناب ثعلی القاب منشى و کوشش صاحب و کوشش صاحب و کوشش صاحب و کوشش صاحب

در بیان مذاهب و عقاید و کوشش صاحب و کوشش صاحب و کوشش صاحب و کوشش صاحب و کوشش صاحب









CATALOGUED.

